جك لندن

پاشنه آهنین

ترجمه: م. صبحدم

یادداشت مترجم

کتابی که ترجمهٔ آن از نظر خوانندگان عزیز میگذرد ، عالیترین شاهکار جك لندن است. این نویسندهٔ آمریکائی که تا آخر عمر خویش همچنان فرزند خلف و وفادار پرولتاریا باقی ماند ، تمام ملاحظات خویش را در بارهٔ مبارزات کارگری سوسیالیستی و بیمها و امیدها و آیندهٔ درخشان آن ، درین کتاب گنجانیده است .

مترجم ، نه‌میخواهد و نه‌میتواند دربارهٔ این اثر بزرك بحث کند، زیرا خوشبختانه این کار ـ بحث دربارهٔ چگونگی کتاب و باز نمودن غث و سمین آن ـ بصورتی کامل و تام ، انجام گرفته است . اهمیت کتاب بحدی بوده است که وقتی ترجمهٔ فرانسه آن در سال ۱۹۲۳ میخواست انتشار یابد، شخصیتی مانند آناتول فرانس معرفی آنرا برعهده گرفت .

پس از آن نیز ، در سال ۱۹۴۲ یك مقدمه توسط پل والیان کوتوریه نویسندهٔ بزرك و مترقی فرانسه و بسال ۱۹۳۶ مقدمهٔ دیگری ، بقلم فرانسیس ژوردن ، بر آن نگاشته آمد و نکات تاریك یا مبهم کتاب ، بخوبی روشن شد.

مترجم کتاب ، از نظر اهمیت مقدمات ، آنهمه را در آغاز کتاب آورده است تا خوانندگان را دلیلی روشن و راهنمایی دقیق و صادق باشد.

زیرا کتاب ، درسال۱۹۰۷وتحت تأثیرشکست انقلاب ۱۹۰۵ کارگری روسیه نوشته‌شده است وچنانکه میدانیم ، درآن تاریخ ، هنوز جك لندن نمیتوانست با لنین ـ آموزگار خردمند وراهنمای داهی پرولتاریای جهان ـ آشنایی داشته باشد وازتعلیمات وی بهره بر گیرد .

بهمین سبب ، خواندن مقدمات کتاب ، برای ایضاح مطلب ودرك صحیح وقایعی که درمتن جریان دارد ، بسیار لازم است و خوانندگانی که این مقدمات را بادقت کامل نخوانده باشند ، ممکن است هنگام داوری دربارهٔ این اثر باشتباه گرفتار آیند .

نکتهٔ دیگری که تذکار آن ضروریست آنستکه حوادث کتاب تمام ساخته وپرداختهٔ ذهن روشن قدرت اعجاب انگیز وقابل تحسین نویسنده است. ازین رو ، وقتی در کتاب ، بوقایع سنوات بعدازسال۱۹۰۷ اشاره میشود ، این اشارات تمام ذهنی وخیال است وناگزیر باوقایعی که دربین این سال وعصرما اتفاق افتاده تطبیق نمیکند .

حواشی کتاب ـ که گاهی بسیار مطول است ـ درواقع جزء داستان بشمار میرود ونویسنده درهیاری از آنها خواسته است مدارك و اسنادی را که اثبات کنندهٔ گفته های وی بشمارمیروند ، بخواننده ارائه دهد . بهمین مناسبت ، کسانیکه خواندن حواشی یا بعضی از آنها را مهمل گذارند ، مانند آنست که قسمتی از کتاب را نخوانده باشند .

حواشی بدون علامت از خود نویسندهٔ کتاب ، حواشی دارای علامت (م) از مترجم فارسی و حواشی دارای علامت (م . ف .) از مترجم فرانسه است .

م.صبحدم.

تهران ـ ۱۰ آبانماه۱۳۳۱

مقدمهٔ آناتول فرانس بر چاپ ۱۹۲۳

(پاشنه آهنین) ، تعبیر مؤثری است که جك‌لندن توسط آن حکومت توانگران را مشخص میکند کتابی که دارای این عنوان است بسال ۱۹۰۷ انتشار یافت . این کتاب ، مبارزه‌یی را که روزی بین حکومت توانگران و توده‌ها ، همانگونه که سرنوشت خشم آلود ایشان ایجاب میکند، درخواهد گرفت ، ترسیم میکند . افسوس ! جك‌لندن آن نبوغی را داشت که آنچه در میان تودهٔ انسانها نهفته است ببیند و دارای دانشی بود که بدو اجازه میداد از قرون و اعصار پیش افتد . او مجموع حوادثی را که در دوران ما روی میدهد پیش بینی کرده بود . درام وحشت آوری که وی با (پاشنه آهنین) درروح ما مجسم میکند هنوز بصورت یك واقعیت در نیامده است نمیدانم کجا و کی پیشگویی مرید آمریکایی مارکس عملی خواهدشد .

جك‌لندن سوسیالیست وحتی سوسیالیست انقلابی بود . مردی که در کتاب جك‌لندن حقیقت را تشخیص میدهد وآینده را پیش بینی میکند، مردی خوب وخردمند ومؤمن است که ارنست اورهارد نام دارد . او مانند مؤلف کارگر بود و بادستهای خود کار میکرد . زیرا شما میدانید کسیکه پنجاه جلد کتاب عجیب دربارهٔ زندگی وفکر از خود بیادگار گذاشت ، درجوانی پسر یك کارگر بود و زندگی عالی خویش را در کارخانه‌اش آغاز کرد . ارنست اورهارد سرشار ازفعالیت وخرد ، نیرو وملایمت است واینها صفاتی است که بین اوو نویسنده‌یی که ویرا بوجود آورده است ، مشترك میباشد. وبرای گفتن تمام خصائص مشترکی که درآندو وجوددارد ، جك‌لندن برای قهرمانی که بوجود آورده است ، زنی با روح بزرگ و قوی فرض میکند که شوهرش سوسیالیست است . ما ازجانب دیگر میدانیم که خانم «چارمین

لندن» (۱) باشوهر خودجك لندن حزب کار آمریکا را ـ هنگامی که این جمعیت علامات اعتدالی شدن را ازخویش بروزداد ـ ترك گفت .

دو رستاخیزی که مادهٔ اصلی کتابی است که من آنرا بخوانندگان فرانسوی معرفی میکنم ، بقدری خونالود است ، و در نقشه کسانیکه چنین نادرستی وخیانتی را مرتکب میشوند ، آنقدر وحشیگری و درندگی نشان میدهد که خواننده از خود میپرسد : آیا ممکن است این وقایع در آمریکا یا اروپا صورت گیرد و آیا ممکن است این جریانات در فرانسه اتفاق افتد ؟ اگر من نمونه‌یی از روزهای ماه ژوئن وسرکوبی کمون ۱۷۸۱ دردست نداشتم ، که مرا متقاعد کرده است برضد تهیدستان همه کارممکن است صورت گیرد ، نمیتوانستم آنرا باور کنم . تمام پرولتر ـ های اروپا ، مانند پرولتاریای آمریکا (پاشنه آهنین) رااحساس کرده‌اند .

اینك سوسیالیسم درفرانسه ـ همانطور که در ایتالیا واسپانیا ـ ضعیف تراز آنست که از (پاشنه آهنین) ترسی بخود راه دهد ، زیرا منتهای ضعف تنها راه سلامت ضعیفان است ؛ هیچ پاشنه آهنینی روی این لاشه خاك شدهٔ حزب راه نخواهدرفت . علت نقصان و کاهش اعضای این حزب چیست ؟ درفرانسه که تعداد پرولترها بسیار کم است برای ازبین بردن حزب ، کار بسیار کمی لازم است . از لحاظ دلایل دیگری نیز میتوان گفت جنگی که برای خرده بورژواها بسیار بیرحم بود و مانند یك حیوان گنگ آنهارا بدون آنکه فریاد بزنند لخت کرد ، برای کارگران صنایع بزرگ که با گردانیدن چرخی مزدخودرا برای زندگی دریافت میداشتند و دستمزد شان که قبل ازجنك بسیار ناچیز بود هرگز پایین‌تر نیامد ، آن اندازه نامساعد نبود . اربابان عصر مراقب این قسمت بودند واین مزدبرای آنان چیزی جزپاره کاغذی نبود واربابان بزرگ ، همسایگان قدرت ، زحمت زیادی برای پرداخت آن تحمل نمی‌کردند . وضع زندگی کارگران نه خوب بود نه بد . اوآنقدر دروغ شنیده بود که دیگر ازهیچ چیز متعجب نمیشد . درین دوران بود که سوسیالیستها انشعاب وتفرقه را برگزیدند وبگردوغبار تبدیل شدند . این امر نیز ، گر چه مقتول ومجروحی نداشت ناکامی بزرگی برای سوسیالیسم بود . چگونه این شکست بوجود آمد ؟ چطور تمام نیرو های یك حزب بزرگ گرفتار رکود شد ؟ دلایلی که من دراینجا اقامه میکنم برای توجیه این شکست کافی

1 ـ Charmian London

نیست . جنگ درین میانه نقشی بعهده داشت ، که روحها را نیز مانند جسمها می کشد .

امایکروز دوباره پیکارکارو سرمایه آغاز خواهدشد . درآن‌هنگام روزهایی مانند روز های قیام سانفرانسیسکو وشیکاگو را که جك لندن پیشاپیش بما عرضه کرده است ، و وحشت‌ناگفتنی آنرا میتوان دید . اما بااینهمه هـ گز دلیلی وجود ندارد که بموجب آن بتوان چنین پنداشت که در آنروز (چه نزدیك وچه‌دور) سوسیالیسم دوباره در زیر پاشنه آهنین خرد ودرخون غرق خواهدشد .

در ۱۹۰۷ روبروی‌جك‌لندن‌فریادزده بودند : «شما بدبین وحشت‌آوری هستید » سوسیالیستهای صادق وصمیمی اورا متهم بایجاد وحشت‌در حزب کردند . آنان‌خطامیکردند . باید کسانیکه دارای خاصیت گرانبهای پیش‌بینی هستند ، خطراتی را که ازپیش حس‌میکنند اعلام کنند من‌بخاطر دارم که چندین بار شنیدم به‌ژورس (۱) بزرك گفته بودند : « میان ما کمتر کسانی هستند که بقدرت طبقاتیکه‌باید باآنها مبارزه کنیم ، آشنایی داشته باشند . این‌طبقات زوروقدرت را در دست دارند ، حقیقت‌راهم دارند برایشان آماده‌میکنند . خائنین ، اخلاق کلیساراترك گفته‌اند برای‌آنکه‌اخلاق کارخانه را بگیرند و هنگامی که مورد تهدید قرار گیرند ، اجتماع برای دفاع از آنان‌جلوخواهدوید . » آنان‌حق‌داشتند ، همچنانکه‌جك‌لندن حق‌داشت آئینه پیشگویی خطاها وبی‌احتیاطیهای ما را پیش رویمان نگهدارد .

با آینده بندو بست نکنیم ! آینده از ماست . حکومت توانگران نابود خواهد شد ودراوج قدرت وتوانایی آن نیز علامت زوال و خرابی رامیتوان تشخیص داد . اونابود خواهدشد زیرا تمام رژیمهای طبقاتی بمرك محکوم شده‌اند ! دستمزد و روش مزدور گرفتن از بین خواهدرفت زیرا عادلانه نیست . این‌رژیم درحالیکه ازغرور وخود خواهی متورم شده است در اوج قدرت خویش نابود خواهدشد ، همانگونه که دورانهای بردگی و سرواژ نابود شده‌اند.

اینك وقتی این رژیم راباد‌قت بنگریم می‌بینیم که‌باطل ولغو است . این جنك که صنایع بزرك تمام کشورهای جهان آنرا خواسته بود ، این جنگ که جنگ‌رژیم‌حکومت متمولین‌بود ، این جنگ که‌برای آنان امید

1 – Jean Jaurès

بچنگ آوردن ثروتهای تازه را بهمراه داشت ، آنقدر باعث خرابیهای وسیع وعمیق‌شده‌است که‌خود اولیگارشی(۱) بین‌المللی رانیزمتزلزل کرده و آنروز نزدیك می‌شود که بنای این اولیگارشی نیز برروی یك اروپای ویران فرو ریزد .

من نمیتوانم بشما بگویم که او بایك ضربت ، وبدون مبارزه، نابود میشود . او خواهد جنگید . شاید آخرین جنگ او طول بکشد و سرنوشتهای گوناگون داشته باشد . شما ، ای‌وارثان پرولترها ،شما ای نسلهای آینده ، فرزندان روزهای‌نو ، شمامبارزه خواهید کردوهنگامی‌که عقب نشینیهای شدید وبیرحمانه ، شمارا از توفیق یافتن مدعایتان بشك انداخت‌دوباره اعتماد خویش را باز خواهید یافت وبااوردناجیب یکصدا خواهید گفت : «این بار پیروزی تباه شد ، امانه برای همیشه . ما بسیاری چیزهارا دریافتیم . فردا مدعای‌ماباقوت بیشتری از لحاظ آگاهی وانضباط خواهد برخاست »

آناتول فرانس(پاریس)۱۹۲۳

---

1 - Oligarchie

در لغت یعنی حکومت متنفذین‌است . جك‌لندن در این کتاب‌همواره این لغت را بمعنی حکومت سرمایه‌داران بزرك و سلاطین صنایع سنگین وبانکداران وبطورخلاصه بورژوازی بزرك بکار برده است . بهمین سبب مانیز در ترجمهٔ فارسی عین این لغت را ، برای رسانیدن همین منظور ، استعمال خواهیم کرد .

مقدمهٔ پل‌وایان کوتوریه برچاپ ۱۹۳۲

(پاشنه‌آهنین) اثریست که ازین پس کلاسیك خواهد شد.حتی عنوان این کتاب جك‌لندن در زبان مردم بصورت مترادف دیکتاتوری بیرحمانه سرمایه درآمده است .

کتاب ، بطور کلی ومجموعاً ، قویترین‌تصویری را که ممکن است توسط یك‌نویسندهٔ دارای تمایلات انقلابی ترسیم شود ، مجسم میکند .

جك‌لندن میگفت : « من‌سوسیالیست هستم ، اولا برای اینکه پرولتر زاده‌ام ودریافته‌ام که برای پرولتاریا ، سوسیالیسم تنها راه چاره است ، بعد ، باین‌علت که ازصورت یك پرولتر بیرون آمدم ، برای اینکه‌بصورت یك طفیلی (معذرت‌میخواهم ، یك‌طفیلی‌هنرمند) درآیم ، وهمچنان‌دریافتم که سوسیالیسم تنها راه چارهٔ هنر وهنرمندان نیزهست .»

جك‌لندن ، بااستعداد وسیع‌داستان‌نویسی خویش مانند یك‌نویسندهٔ پرولتاریائی که از هنگام انتشار نخستین آثار خویش روی غلتك دوزخی پیروزیها و اعلانات ادبی افتاده بود ـ بابوجود آوردن وتشریح « ارنست اورهارد »(۱)قهرمان(پاشنه‌آهنین) قیافه‌ای راکه میخواست‌داشته باشد ، ترسیم کرد : قیافه یك‌مجاهد کامل ، یك مرد مبارزتیپ پرولتاریای انقلابی هنگام در افتادن بادشمن طبقاتی خویش .

مشاجرات‌و گفتگوهای میان‌روشنفکران ، جنبشی که براثرانتشارات سوسیالیستی درطبقه‌متوسط ایجاد میشود، بیکاری، شکست اعتصاب‌عمومی، بعثت (پاشنهٔ‌آهنین) بیداری‌آریستوکراسی‌کارگری‌وسندیکاهای سازشکاری که درمنجلاب فساد و گندیدگی فرورفته بودند ، سرکوب کردن جنبش کشاورزان ، زندگی وحشت‌آور « مردم پرتگاه » پرووکاتورها ، رواج گرفتن‌ترور بشکل گانگستر بازی ، بمب واشنگتن ، زندانی کردن‌لیدر

---

1 – Erneet Everhard

های پارلمانی ، آزادی آنان ، وقاحت‌زیرکانه اولیگارشی امریکا ، کمون شیکاگو وسرکوبی آن ، تمام‌این وقایع تابلو گویا و پیشگوئی کننده‌ای رابوجود میآورد که میتوان درآن نمونه‌ای از فاشیسم اروپائی امروز و اسلوبهای آدمکشی دستجمعی رادید که‌توسط‌تشکیلات‌اربابی «دموکراسی» آمریکائی‌جدیددرمبارزه‌برضدکارگران ـ مثلا درپنسیلوانی ـ اعمال‌میشود.

آیا میتوان به جك‌لندن ، ازین لحاظ‌که تابلو خود را در زمینه‌ای سیاه‌رسم کرده وپس‌از شکست انقلابیون با سیصدسال‌حکمرانی خون آلود (پاشنه‌آهنین)روبروشده است ، خرده گرفت ؟ علاوه‌برآنکه ما درین کتاب درقلمرو تخیل‌وفانتزی هستیم ، بدبینی جك‌لندن رامیتوان ازنظر تاریخی توجیه کرد . جك‌لندن این کتاب‌را در دورانی مینوشت که اکثریت قاطع روشنفکران سوسیال دموکرات معاصر وی دارای همین وضع فکری و روحی بودند.جك‌لندن (پاشنهٔ آهنین) را در ۱۹۰۷ نوشته است .

این کتاب تحت تأثیر اتمسفری که‌براثر مهاجرت روسهای سرخ سال ۱۹۰۵ بوجود آمده بود ، نگاشته شده است و بخوبی روشن می‌شود که جك‌لندن ، که میخواست‌الهامات‌انقلابی خویش را ازمنابع روسی بگیرد ـ او با شرکت کنندگان فعال نخستین انقلاب روسیه روابط بسیار صمیمانه داشت ـ تحت تأثیر بدبینی‌وعکس‌العملی که درنتیجهٔ‌شکست در فکر آنان پیداشده بود ، قرارگرفته‌است‌بعلاوه جك‌لندن که سابقاً کارگری میکرد، براثر موقعیت ادبی وتماسی که با کاپیتالیستها داشت ، در نتیجهٔ تجربه و آشنائی شخصی باهر دوطبقه ، بقدرت‌سرمایه‌داران آمریکائی ، که‌هنوز درأوج خویش‌بود ، وقوف کامل داشت وهنگامی که این قدرت سرمایه را با استبداد منحط و کاپیتالیسم نوزاد و ناتوان روسیه مقایسه میکرد ، نمیتوانست هنگام‌مقابلهٔ کارگران میهن خویش‌با (پاشنهٔ آهنین)،جزبیك سرکوبی شدیدتر ، عاقلانه‌تر و طبق نقشه پیندیشد .

بهمین جهات است که گرچه کتاب جك‌لندن ، مانند یك اثر تخیلی بزرك باقی خواهد ماند ، اما امروز ، بعضی جزئیات آن بکلی باطل و حتی ازلحاظ تعلیمات انقلابی خطرناك بنظرمیرسد .

بین سال ۱۹۰۷ و امروز ، تجربهٔ یك انقلاب فاتح پرولتاریائی در دسترس بشریت قرارگرفته است . تذکر این نکته نیز واجب است که از آنزمان ، یعنی هنگامیکه‌جك‌لندن کتاب‌خویش رامینوشت ، وحتی‌دیرزمانی پیش از آن ، لنین خطوط اصلی و بزرك تشکیلات و فعالیت یك حزب

انقلابی را در «چه باید کرد؟» بیان کرده بود و قدم بقدم بر ضد نفوذ بدبینی در صفوف روشنفکران انقلابی بطور قاطع مبارزه می کرد و از اینکه بناکامی و پیروز نشدن انقلاب ۱۹۰۵ یك جنبه هزیمت و شکست قطعی بدهد، پرهیز داشت و اتخاذ سیاست شرکت در انتخابات «دوما» را برای استفاده از تمام امکانات علنی، بحق توصیه می کرد، زیرا اتخاذ این سیاست برای مبارزه بر ضد کجروی های اپورتونیستها، این الوقتها و چپ روان گروه «باگدانف ـ لوناچارسکی» لازم بود و در عین حال آن بیداری انقلابی را که باید در ۱۹۱۲ با آغاز اعتصابات (لنا) بوجود آید، پیش بینی می کرد.

نبوغ لنین، در ۱۹۰۷، خصوط اصلی و بزرك قدرت گرفتن نهضت انقلابی را ترسیم می کرد. و این مسائل می بایست تحقق یابد.

اما جك لندن یا لنین را نمی شناخت و یا او را میان توده انبوه انقلابیون روس گم کرده بود. وی که مانند بسیاری از روشنفکران آن عصر، مجذوب شجاعت های فردی دسته هائی مانند نارودنیکها شده بود، که از اسلوب تروریستی پیروی می کردند، فعالیت انقلابی را مانند محصول کار مشتی شخصیتهای فعال در نظر می گرفت که در نتیجه وارد آوردن یك سلسله ضربات پیروزمندانه روی کار میآیند.

وی مبارزه بر ضد (پاشنه آهنین) را نیز بهمین صورت، منتهی اسرار آمیزتر و رمانتیك تر و غیرعادی تر، مانند یك سلسله سوءقصدها و پروووکاسیون هائی متوالی و پیچیده که توسط مامورین مخفی طبقات متضاد تنظیم شده است، تشریح می کند که این اعمال در نتیجه تعصب در یك مذهب جدید صورت می گیرد و حتی قهرمانان داستان ـ رهبران انقلاب ـ را بصورت کسانی درمی آورد که فعالیت کاری انقلابی را بجائی می رسانند که برای توفیق در کشف اسرار دشمن مانند مامورین مخفی در خدمت متنفذین سرمایه داری وارد می شوند!

بدون تردید، نتیجه نهائی کتاب جك لندن پیروزی پرولتاریا و حکومت «برادری» است، اما توده ای که باید از لحاظ تاریخی عامل این پیروزی باشد و از آن بهره بر گیرد، در سراسر کتاب، بصورت یك رمه بردگان کور و قابل ترحم که شایسته تشکیلاتی شدن نیست و نمی تواند وجود خویش را، جز با جهشهای ناگهانی و خون آلود باثبات برساند، معرفی شده است.

باید این مزیت جك لندن را نیز گفت که وی هیچگاه به لالائی های خواب آور پاسیفیسم و رامش طلبی و همچنین بوعده های فریبنده یك انقلاب

بدون شك عمل و سروصدا ، معتقد نبوده است .

جك لندن روز هفتم مارس ۱۹۱٦ ، نه سال پس از نوشتن کتاب (پاشنه آهنین) وهنگامی که در اوج شهرت خویش بود ، استعفای خویش را با این جمله ها بحزب سوسیالیست دول متحده امریکا فرستاد :

«رفقای عزیز :

من از حزب سوسیالیست استعفا می دهم برای اینکه این حزب فاقد حرارت و مبارزه جوئی است و برای اینکه با تمام قوای خویش روی مبارزه طبقاتی تکیه نکرده است.

«من در اصل عضو حزب سوسیالیست کار(۱) بودم که حزبی انقلابی و بود و همیشه خود را بر روی پاهای عقبش ایستاده نگاهمیداشت . تا حال ، و تا زمان حاضر من یك عضو مبارز حزب سوسیالیست بوده ام . علی رغم گذشت اینهمه ایام ، ارگورد مبارزه من برای مدعا کاملا فراموش نشده است . من همچنانکه حزب سوسیالیست کار تعلیم میداد و عمل می کرد ، بعصیان طبقه معتقد بودم و در نتیجه بهترین اعتقادات شخصی خویش ، چنین نظر داشتم که طبقه کارگر ، تنها از راه مبارزه ، از راه هرگز ائتلاف نکردن ، از راه هرگز سازش نکردن با دشمن خواهد توانست خود را آزاد کند . اما چون در این چند سال اخیر ، تمایل سوسیالیسم در اتازونی کاملا بسوی سازش بوده است ، احساس می کنم که روح من بیش از این نمی تواند زیر بار این مقررات آرامش طلبانه برود و من نمی توانم دیگر عضو حزب باقی بمانم . اینست علل استعفای من.»

اگرچه ندانستن لنینیسم ، و شرایط و اوضاع سال ۱۹۰۷ که باعث تشدید تغییر فکر ضروری روشنفکران فردیرست شده بود ، امروز برای ما محتویات کتاب جك لندن را توجیه می کند ، اما علت بدبینی آناتول فرانس را کمتر می توان فهمید که در سال ۱۹۲۳ برای (پاشنه آهنین) مقدمه ای نوشته و در آن از «عقب رفتن سوسیالیسم» در نتیجه «جنگی که روحها را نیز مانند جسمها میکشد» سخن گفته و در حالی که دلایل امیدواری بچشم می خورد ، از گفتگو در باره اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی خودداری کرده است که در آن هنگام گرم مبارزه برای تجدید ساختمان اقتصاد و مشغول زخم بندی جراحات جنك داخلی خویش بود و میخواست به پنج ششم دیگر جهان نمونه یك ملت انقلابی را نشان دهد که هیچ چیز قادر بسرنگون کردن

۱- Socialist Labour Party

او نیست . زیرا این ملت بیك طرز تفکر صحیح مسلح است که بوجهی واقع بینانه و بدست یك حزب با انضباط ، با شرکت آگاهانه و پرشور توده‌ها اجرا میشود .

با اینهمه ، در دورانی که انقلاب بطور ناگهانی ، از دری که جك لندن تا مدت درازی آنرا بسته میپنداشت بروز کرد ، و در لحظه ای که بحران در امریکا توسعه یافته و حتی یك وضع پیش از انقلابی را بوجود آورده است ، (پاشنه آهنین) میان آثار نویسنده ای که پرولتاریامی تواند او را با کمال جرأت مانند یکی از افراد خویش بشمار آورد، مقامی بزرك دارد.

جك لندن بالمآل هرگز فجایع و لوازم بیرحمانه مبارزه طبقاتی را از یاد نمیبرد.

این مرد که بورژوازی او را باوج موفقیت رسانیده بود ،وقتی دوباره عنوان عضو طبقه کارگر را که میگفت : « در آن زاییده شده وبدان تعلق دارم » بازخواست ، از تمام موفقیتهایش چشم پوشید و این وداع سخت را روبروی کاپیتالیسم کرد :

« من دیگر بهیچوجه ببالا رفتن نمی‌اندیشم . بنای ظالمانه اجتماع در بالای سر من ، برای من هیچگونه چیز تازه‌ای ندارد . آنچه مرا جلب میکند پایه های اجتماع است . در آنجا من از زحمت کشیدن لذت میبرم . زیرا اهرمی در دست دارم و دوش بدوش روشنفکران ، صاحب هدفها ، کارگران بیدار و آگاه ضربات متوالی برای از بین بردن این بنا فرود می‌آورم . چند روز بعد ، هنگامیکه عده‌ما کمی بیشتر شدوچنداهرم‌دیگر برای کار کردن بدست آوردیم ، این‌بنارا واژگون خواهیم کرد و با آن تمام زندگی فاسد و پوسیده و تمام نقشهای متحرك آن‌خودخواهی غول ـ آسائی‌را که‌این بنا از آن اشباع شده است ، از بین خواهیم برد. ازآن‌ـ پس ما آنجارا پاکیزه خواهیم کردو بنای نوی برای نوع انسانی خواهیم ساخت که در آن تمام اطاقها فرح انگیز وروشن و هوائی که‌تنفس‌میکنند پاك ، تمیز و زنده باشد .»

این نویسنده اصیل درس بزرگی بآن عده از رفقای ما داد که در جوانی جزء مبارزان و عاصیان بودند و اینك پس ازچهل سالگی باردوی سازشکاران میروند و برای بدست آوردن یك کاسه سوپ بورژوازی یا

بامید وابستگی بفرهنگستان ، یکبار برای همیشه باصطلاح « بیطرفی »ئی را بر گزیده‌اند که سرانجام طوق را بگردن آنان خواهد انداخت و آنانرا در آستانه نگاه خواهد داشت تا دست «اربابانی»را که شلاق دردست دارند بلیسند .

پل وایان کوتوریه

مقدمه فرانسیس زوردن[1]

کتابی عجیب، بدست مردی عجیب نوشته‌شده است. اما این کتاب تنها شگفت‌انگیز نیست بلکه جك لندن در آن توجه و محبت خود را نسبت به‌درام طبقه‌ئی که‌میداند مأموریت او تغییر شکل دادن دنیای کهن است نشان‌داده است. او تنها با شکیبائی بانتظار جریان یافتن این درام نشسته است. بلکه اشتیاق و بیصبری یك پارتیزان می‌تواند هنرمندی را به نوشتن «پاشنه آهنین» وادارد. جك‌لندن ـ که پارتیزان و هنرمند بود ـ آنقدر در جریان حوادث قرار داشت و این حوادث آن اندازه خاطر او را بخود مشغول میداشت که نتوانست در برابر فکر کنجکاوی نسبت بآینده مقاومت کند. وی‌در «پاشنه‌آهنین» حوادثی‌رابدست میدهد که خود تماشاچی مضطرب آن‌بوده‌است. مطالعه این‌داستان بخوبی باز می‌نماید که نویسنده نه گرفتار تخیلات واهی‌وپوچ‌شده‌ونه‌خواسته‌است مارا باشتباه‌دوچار کند. بلکه‌این داستان‌تجلی‌صریح و بیباکانه آئین‌مبارزه‌چوبی است. درباره‌ی این کتاب (که‌مؤلف آن میدانسته چه‌اندازه‌ممکن‌است بااشتباه مواجه شود) می‌توان بخوبی گفته‌قابل تحسین‌روسو(۲)رابخاطر می‌آورد که می‌گوید: «روح‌انسانی اشتباه کردن‌وفریب‌خوردن راباعتقاد نداشتن بهیچ‌چیز ترجیح می‌دهد.» بطور کلی بایددانست که‌درمورد جك‌لندن نمی‌توان از خطابا شکست بمعنی‌خاص گفتگو کرد، مگر آنکه اندیشه‌اورابنادرستی تعبیر کنیم. جك‌لندن، پیشگوئی نمی‌کند. اوفرض می‌کند. بااینکه رشته‌ارتباط‌اعمالی که‌وی‌بانیروی تخیل خویش‌اندیشیده، یانتیجه گرفته است، بسیار پذیرفتنی است. وباآنکه معماری‌بنای او بسیار با زبردستی‌انجام یافته، وباآنکه‌عمیقاً در برابرمنطق این‌تجاوزمتقاعد شده‌است، بااینهمه می‌توانست‌تحت‌تاثیردورانی

1-Francis Jourdaiu 2- J.J Rousseau

که خودمتعلق بآن بوده‌قرار نگیرد و بدانچه فرض‌می کرد ویا ـ اگر اورا خیالباف ندانیم ـ استدلال‌می کرد ، تسلیم نشود .

درتمام کتاب ـ وحتی درصفحات عریانتر وبیعاصلتر ، آنجاهائیکه هنر ، دربرابر تمایل شدید بتظاهر واقناع از بین می‌رود ـ صدای تپش شدیدیک قلب گوش‌را کرمی کندوخشم‌شدیدی‌انسانرا بفراوانی‌رنج‌میدهد.

تأثر جک‌لندن، تأثر انسانی‌است که برای اودیگران وجود دارند. وجود نمونه او خود ، برای کسانیکه اطمینان میدهند که خود خواهی و اندیوید و آلیسم خاص یك وجود هنری است ، تکذیبی زنده است . جک لندن ، بهیچوجه اندیویدوآلیست‌نیست . اورنج برده‌است . اوباتمام‌لیاقت ودانائی خویش ، تحقیر شده‌است . بیدادگری ، اورا می‌شوراند. اماپوچی دروغینی که «وضع نومیدی آور انسان جدید» را بوجود آورده است، بیشتر اورا می‌آزارد . اوطبقه‌سرمایه‌دار» رابیرحم میخواند اماسرمایه‌داران‌را بیشتر از آنجهت که «اجتماع را بد اداره می کنند» مورد حمله قرارمیدهد .

او انقلابی را آرزو می کرد ، و چون هنوز نیامده بود ، می کوشد تاآنرا مجسم کند . او با کمال شرافتمندی با حد اقل روانی و زیبائی و حد اکثر خشونت هوشمندانه اینکار رابانجام می‌رساند . نباید فراموش کرد محیطی که درآنوتحت تأثیر آن ، جك لندن وظیفه خود را انجام میداد ،محیط‌تاریك و نومیدانه‌ای بود که در نتیجه شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بوجود آمد . این‌شکست‌وناکامی،جک لندن را مدت کوتاهی‌تحت تأثیر قرار دارد. او بزودی دوباره خود را گرفت وبی‌آنکه خود رابدبین نشان دهد ، کوشید تا منظرهٔ یک انقلاب مجددرا مجسم کند وسپس از طرح آن ، این‌یکی نیز براثر اینکه دربرابر دلایل یک شکست موقت ، حساس شده بود ، بوضعی اجتناب ناپذیر در نطفه خفه می‌شود . شور و اشتیاق او که توانائیش‌رادرتحلیل‌سیراب‌نساخته بود ، درنتیجه این‌آزمایش ـ که ویراخوشبین کرده‌بود ـ کاهش نیافت.جک‌لندن رآلیست ، با همت ونیرولی باآینده‌روبرو میشود که درست نقطه مقابل نومیدی و کسالت‌است اوهمواره معتقدبود که «گسستگی اجتناب ناپذیر سیستم سرمایه داری» فراخواهد رسید و قهرمان داستان او می گوید حزبی «که این باز از بین رفته است» برای همیشه این‌طور نخواهد بود . «مادرین جریان خیلی چیزها دریافته‌ایم . فردا دو باره نهضت با روشن‌بینی وانضباط قویتر خواهد برخاست .»

وایان کوتوریه‌درباره (پاشنه آهنین) درست‌میگوید که «این کتاب از این پس یك کتاب کلاسیك‌خواهدبود.» و بدون‌تردید آنرا کتابی دیده است که بهره و فایدهٔ آن ، با وجود نوساناتی که ارزش خود را ازدست داده اند ، هنوز باقیست . حوادث ، با روشنی‌تمام گفتهٔ جك لندن را تائید کرده‌اند زیرا جوهر اصلی این تألیف‌پیش‌بینیها و پیشگوییهائی نیست که در آن روزلازم بنظر میرسیده و امروز نیز برای‌نشان دادن داستانسرائی قابل تحسین جك لندن‌کافی است .

اگر وایان کوتوریه‌حق دارد روی جزئیات که مشمول مرور زمان شده‌اند و شرح آنان از وظیفه یك رمان نویس خارج است ، تکیه کند ؛ با اینهمه او نسبت‌بکامل‌بودن و دوام‌آن‌امری که‌روشن کردن‌آن‌حتی‌هدف همین کتاب‌نیز بوده است ، ایرادی ندارد . این امر ، برتری طلبی‌تراستها است ، نیروی پول است که درواقع ارباب‌قدرت‌بشمار میرود ، آن سازمان دفاعی عاقلانه و استوار است که برای دفاع ازبرتریها و مزایا بوجود آمده است .

موضوع حقیقی (پاشنه آهنین) تازگی خود را آنقدر کم از دست داده است که میتوان این صفحات زیرکانه و لرزاننده را ، بدون حذف یك نقطه دوباره خواند ، بدون آنکه برای انسان این مسأله طرح‌شود که‌آیا این اولیگارشی که وسایل‌کار آن هر روز تغییر شکل میدهد ، امروزبکجا رسیده‌یا این ترس خودرا از دست بدهد که نکندبا قدرت‌ظالمانه اوازدر سازش درآید .

اگر درست‌بگوئیم ، حقیقتی که نام کتاب تصور وحشت آوری‌از آن حقیقت‌را رسم میکند ، بکتاب هیجان و تأثیر عجیبی داده‌است ، حالاخواه انسان در این کتاب مواجه با افسانه یا تاریخ شود ، خواه‌دربرابر حوادث تصویری‌یاواقعیات‌قرار گیرد ، خواه‌این کتاب‌مؤثر ودارای‌تعلیمات‌آموزنده باشد یانباشد ، این مسائل کوچکترین تأثیری در جنبهٔ‌مهیج‌این کتاب‌ندارد و از اثر این کتاب عجیب و روشن بینانه بهیچوجه نمیکاهد .

جك لندن وقوع توفان را از پیش احساس کرده بود . توفان باید بیاید . توفان آمد . ده سال بعد از پیشگوئی جك لندن ، ده روز دنیا را تکان داد .

چگونه اولیگارشی بورژوازی از شکست و ناکامی خود در یك‌ششم کرهٔ ارض متغیر و برآشفته نشود ؟ خبردار ! همه چیز بکارافتدبرای‌اینکه

قلمرو این فاجعهٔ مصیبت آمیز محدود شود. این اندیشهٔ بوجود آوردن یك دیوار آتشین، مانوری را بوجود آورد که چك لندن نتوانسته بود آنرا پیش بینی کند. علی رغم تبعتها و دروغها، سوسیالیسم حیثیت و اعتباری بدست آورد که از آن پس هیچ چیز نمی توانست جز با انقلاب سوسیالیستی که بمورد جرا در آمده بود، براحتی و آسانی پیش رود.

فاشیسم ایتالیا که توسط موسولینی، سوسیالیست سابق، در آزمایشگاه خجلت و خیانت پرداخته شده بود. خود را ضد سرمایه داری وانمود می کرد و نخستین اهتمامی که «پیشوا»ی آلمان، هیتلر، داشت آن بود که نه تنها حزب «ملی» یی را که تأسیس کرده بود سوسیالیست وانمود سازد، بلکه می خواست دکترین دروغین خود را نیز یك دکترین سوسیالیستی جلوه دهد آن حزب از بین رفت و امروز بسیار نادرند کسانی که هنوز جرأت می کنند علناً از این دکترین طرفداری کنند اما چیزی که عصاره و جوهر آنرا تشکیل می داد برای همیشه بعنوان تنها داروی موثر برضد دردیکه سرانجام بآزادی بردگان منجر می شود شناخته شده است.

از اینکه ارتجاع دیگر نمی تواند نام آنرا ببرد نباید چنین گرفت که ارتجاع دیگر از آن برای جلوگیری وقایع شدیدی که چك لندن شرح داده صرفنظر کرده است، اما همین نقابی که امروز خود را پشت آن پنهان می کند بقدر کافی ترس روزافزونی را که از دشمن قدیمی و دیرین خویش ـ دموکراسی دارد بازمی نماید.

از بدو تولد فاشیسم، عده یی ریشهٔ حقیقی و سری را که در درون آن مستور بود، دیدند و این افتخار برای آنان باقی است که برای نخستین بار، در آن چیزی جز یك سیاست ناپایدار ندیدند که امکان بقای آن متصور نیست و نتایج بعید جنگی را که ناگزیر پدید خواهد آمد پیش بینی کردند زیرا می بایست مبارزه کرد. و در آنروزان در جهان جز یك نبرد، نبرد دموکراسی برضد فاشیسم وجود نداشت.

دموکراسی مخصوصاً مظهر امتداد و توسعه انقلاب تکامل یابندهٔ فرانسه است که تمام هیتلرها بیاری تمام بتن ها می کوشیدند از آبرو و اعتبار آن بکاهند و باهمان وقاحت شرم آوری که عظمت آنرا نفی می کردند، خواستند روح آنرا نیز مبدل جلوه دهند.

سلامت این دموکراسی که بشدت و مزورانه از تمام جهات مورد حمله قرار گرفته است، ایجاب می کند که مدافعین آن نه تنها غیرت و از خود گذشتگی داشته باشند، بلکه باید دارای دیده ی روشن بین و اطلاع کامل

نسبت بمنابع اعتراف نشده و وسایل دوراز اقراری که حریف در اختیار دارد نیز باشد ، حریفی که با استحکام کامل خودرا در پناه تحقیر بیرحمانه ، پول و بیرحمی خویش ـ هنگامی که دیگر پشت خدعه‌ی شرم آور و مفتضح عوامفریبی پنهان نمی‌شود ـ مجهز می کند .

فاشیسم تازه‌ترین و خطرناکترین محصول عوامفریبی است ، فاشیسم برای تامین پیروزی خویش تصمیم دارد که صدبار نام و هزاربار چهرهٔ خویش را تغییر دهد و وجود خودرا متوالیاً و بابی‌شرمی تمام نفی کند . بهمین سبب است که تراست هاتمام ، خودرا در کشورهای جمهوری ، ضدفاشیست می‌خوانند . یك جمهوری کوچك خوب ؟ چرا نباشد ؟ . . بسیار خوب ؛ بشرط اینکه برای آنان خوب باشد و خود را در برابر تقاضاهای آنان کوچك بگیرد . تنها یك چیز برای آنان اهمیت دارد و آن اینست که قدرت موثر خویش را ، تحت هرعنوان که باشد ، نگاهدارند .

اینك چهل سال از آن تاریخ گذشته است که جك لندن درباره رهائی بشر از دست تراستها و ایجاد یك عصیان خشن و شدید می‌اندیشید و مشاهدات خارجی این ماتریالیست دقیق و دلسوز اورا و امیداشت که بی‌تاثیری جهش این خشم را در آن لحظه تاریخی بازشناسد .

از آن پس چگونگی تصادفات و برخوردهاد گرگون شد ، درحالی که علت این برخوردها بجای خود باقی ماند .

خواندن (پاشنه آهنین) ما را بمقایسه‌ای وامیدارد که باید بین شبه حقایق دیروز و واقعیات امروز بعمل آوریم و این مقایسه قطعاً و علی‌رغم تمام اشکالاتی که در راه ما وجوددارد ، بنفع امیدهائی است که بما مردم این دوران مشکل ، بی‌حاصل و ناستوده داده شده است .

پل والیان کوریه در ۱۵۹۳ گفته بود : «جك لندن ، لنین را نمی‌شناخت .» ما اورا می‌شناسیم ، ما میدانیم که او گفته است : پیروزی ما قطعی است برای اینکه ما حق داریم . » ما افتخار می کنیم که حق داریم ، قوی هستیم چون حق داریم و مطمئنیم که حق داریم .

فرانسیس ژوردن ـ ۱۹۴۶

پاشنه آهنین

۱

عقاب من

نسیم تابستانی سروهای غول‌آسا را (۱) تکان میدهد و چینهای امواج ویلدواتر (۲) با آهنگ بصخره‌های پر خزهٔ ساحل بر خورد میکنند. پروانه‌ها در برابر آفتاب میرقصند و از تمام جهات صدا وزوز تسلی بخش زنبورهای عسل بگوش میرسد. من تنها، میان چنین صلح

۱ - این سروهای غول‌آسا یکی از عجایب کالیفرنیاست که درین منطقه ارتفاع آن نزدیك بصد متر میرسد. تنه این درختان بقدری قطور است که از میان آن میتوان یك جادهٔ قابل ارابه‌رانی عبور داد. چوب این درختان برای آبنوس کاری بمصرف میرسد. م ف.

۲ - Wild - Water

عمیقی ، متفکر و مضطرب ، نشسته‌ام. شدت این آرامش مرا میلرزاند و آنرا غیر واقع نشان‌میدهد . جهان پهناور آرام است ، اما آرامشی که توفانها بدنبال خویش دارد . من گوش میدهم و با تمام حواس خودمترصد کوچکترین نشانه‌های پیدایش توفان قریب الوقوع هستم . بشرط اینکه این توفان قبل از موقع فرا نرسد ؛ بشرط آنکه خیلی زود آغاز نشود (۱)

اضطراب من ظاهر میشود . من فکر میکنم ، من بدون وقفه فکر میکنم . و نمیتوانم خود را از اندیشیدن باز دارم . من مدت درازی در قلب اجتماع زیسته‌ام و این آرامش بس فشار می‌آورد وقوه تخلیل ، برخلاف میل من بسوی گرد باد ویرانی و مرگی که بهمین زودی آغاز خواهدشد باز میگردد . من فکر میکنم که فریادهای قربانیان رامی‌شنوم، فکر میکنم که آنانرا ، همانگونه که در گذشته دیده ام ، می‌بینم . تمام این بدنهای لطیف و گرانبهائی‌را که قطعه قطعه و کوفته‌شده ، تمام روحهائی‌را که بشدت از تنهای نجیب و اصیلشان کنده شده‌و بروی‌خدا پرتاب شده‌است، می‌بینم. ما چه مردم بیچاره‌ای هستیم که ناچاریم برای رسیدن بهدف خویش ، برای استقرار صلح و خوشبختی دائمی بسوی کشتار و خرابی بدویم !

از آن پس ، من بکلی تنها هستم ، وقتی کسیکه بایدباشد ، نیست، من بکسیکه بوده‌است ، بکسی که دیگر نیست می‌اندیشم . من بعقاب خویش می‌اندیشم که مرتب بالهای خستگی‌ناپذیرخویش را بهم میزد و بسوی خورشید خویش ، بسوی هدف و ارمان آزادی بشر ، اوج میگرفت . من نمیتوانم دست بسینه در انتظار فرا رسیدن حادثهٔ بزرگی که پرداختهٔ زحمات وی بود بنشینم ، گرچه او اکنون دیگر وجود ندارد تا بانجام رسیدن آنرا ببیند . این کار دستهای او و محصول اوست (۲) . او بهترین

۱ـ دومین قیام ، تا حدود زیادی مرهون زحمات ارنست اورهارد بود گو اینکه او طبعاً بارهبران اروپایی همکاری میکرد . بازداشت واعدام اورهارد یکی‌ازحوادث بهار ۱۹۳۲ بود . اما وی بقدری بادقت مقدمات کاررا فراهم آورده بود که بازماندگان و همکاران وی‌توانستند نقشه‌هایش‌را بدون ارتکاب لغزشهای بزرگ اجرا کنند قبل ازاعدام اورهارد زن او به «ویک‌را بین لوج» که جایگاه کوچکی در کوهستانهای سونومادر کالفرنیاست پناه برد ودرآنجا پنهان شد .

۲ـ بدون اینکه گفتهٔ آویس اورهارد راتکذیب کنیم میتوان گفت که اورهارد تنها یکی از رهبران متعدد و توانای قیام دوم بوده است . امروز پس از گذشت قرنها ما در نظر داریم ثابت کنیم که اگر او نیز زنده مانده بود این جنبش با همان وضع مصیبت آمیز شکست میخورد .

سالهای عمر خودرا درین راه فدا کرد وحتی زندگی خودرا نیز داد .

بهمین سبب است که‌من میخواهم این‌دورهٔ انتظار واضطراب راوقف خاطرات شوهر خویش کنم . روشنایهائی‌وجود دارد که در دنیا تنها من‌میتوانم بروی این‌شخصیت ، که‌ازبس‌نجیب بود نمیتوانست بخوبی خود رانمایان سازد ، بیندازم . او روحی بزرك بود . هنگامیکه عشق من از هر گونه خود خواهی تصفیه میشود ، من پیش ازهرچیز تاسف میخودم که چرا ارنست‌دیگر وجودنداردتا نزدیکی فجررا به بیند . مادیگر نمیتوانیم شکست بخوریم ، اوبنای خویش‌را بسیار محکم ساخته است وما با اطمینان کامل ازروی سینه بشریت زمین خورده،این‌پاشنه‌آهنین لعنت‌زده‌راخواهیم کند ! تاعلامت معین داده‌شود،درهمه‌جاقوجهای کارگران برخواهندخاست وهر گز چنین‌چیزی درتاریخ‌دیده‌نشده است،همکاری وتشریك مساعی‌توده های‌زحمتکش تأمین شده است وبرای نخستین بار یك انقلاب بین‌المللی ، بوسعت دامنه جهان ، آغاز خواهد شد (۱) .

شما آنراخواهید دید ، من‌همیشه تحت تأثیر این اتفاق قراردارم که از دیرباز ، شب‌وروز میان کوچکترین جزئیات آن زیسته‌ام . تمام دنیا میدانند که،او بسختی کار کردبشدت بخاطر آزادی‌رنج برد ، اما هیچکس‌این امر را بهتر از من نمیداند . من درین بیست‌سال پر آشوب که درزندگی اوشرکت کرده بودم‌توانستم‌برداری ، کوشش‌خستگی ناپذیر و فداکاری مطلق وبی‌قید وشرط اورا درراه مدعائی که فقط دوماه پیش بخاطر آن مرد،ببینم .

من می کوشم بسادگی این مطلب را نقل کنم که چگونه **ارنست اورهارد** داخل زندگی من‌شد ، چگونه نفوذ او در من‌فزونی‌یافت تااینکه من‌بصورت قسمتی ازوی‌در آمدم واو چه تغییرات معجز آسائی درسرنوشت من بوجودآورد: بدین‌ترتیب‌شما میتوانید ویرا ازدریچه چشم من‌ببینیدواورا

۱ـ شورش‌دوم واقعاً یك قیام بین‌المللی بود. اما این نقشه عظیمتر ازآن بود که براثرنبوغ یك فرد تنظیم شود . درتمام اولیگارشی های دنیا کارگران برای‌قیام هنگام دادن علامت‌حاضر بودند . آلمان،ایتالیا،فرانسه وتمام استرالیا کشورهای‌سوسیالیستی بودند وبرای کمك‌بانقلاب سایر کشور هاحاضر شده بودند وهمین کار راهم کردند . بهمین‌سبب وقتی‌دومین قیام نیز در نتیجه اتحادبین‌المللی اولیگارشیهاسر کوب‌شدجای‌حکومت‌سوسیالیستی این‌ممالك رانیز حکومتهای‌اولیگارشی گرفت .

ـ باستثنای چند رازیکه شیرین‌تر از آنست که آشکار شود ـ چنانکه من خود شناخته‌ام ، بشناسید .

من او را برای نخستین‌بار ، در فوریه ۱۹۱۲ هنگامیکه‌توسط پدرم به ناهار دعوت‌شده‌بود دیدم (۱) او بمنزل‌ما ، دربرکلی (۲) آمد، ومن نمی توانم‌بگویم نخستین اثری که ازو در ذهنم باقی ماند بسیار دلپسندبود. ما بابسیاری‌ازمردم‌آشنائی داشتیم وورود اوبتالاری که درآن‌منتظر ورود مهمانان بودیم تحقیرآمیز وترحم‌انگیزبود . آنشب بطوریکه‌پدرم‌میگفت‌ـ کشیشان‌پرتستان بمنزل‌مادعوت شده‌بودند ومحققاً وجودارنست ، میان‌رجال کلیسا بجا ومناسب نبود . لباس‌های‌اوچندان مرتب نبود . لباسی‌ازپارچه تیره‌رنگ برتن داشت و سرانجام نیز هرگز نتوانست لباس دوخته‌ای که بخوبی بتن اوبیاید تهیه کند . آنشب ، مثل همیشه عضلات‌او از زیر پارچه لباس بیرون زده بود و پارچه پالتو بر روی مربع سینه و میان شانه های اوچینهای زیادی‌داشت . گردن‌اوچون گردن یك‌قهرمان مشت‌زنی(۳) کلفت ومحکم بود . من‌آنشب بخودگفتم : آن‌فیلسوف اجتماعی که سابقاً تعلیمند بوده وپدرم اورا کشف کرده‌اینست : ومحققاً بااین عضلات‌سطبر بازو و این گردن ، بیك کندهٔ درخت میمانست . من باو بدون تردید بصورت یك معجزه‌مینگریستم واورا یك **بلیندتوم** (٤) طبقه کارگر فرض میکردم .

بمن دست داد . این دست دادن بسیارجدی و محکم بود ولی او باچشمهای سیاهش شجاعانه بمن‌مینگریست ... بنظر من خیلی‌شجاعانه نگاه می کرد . می‌دانید ، من درآن هنگام موجودی اجتماعی و پر معاشرت

۱ـ جان کاپینکهام پدر اویس‌اورهارد استاددانشگاه دولت‌برکلی‌در کالیفرنی‌بود. وی‌متخصص‌علوم طبیعی بشمارمی‌رفت اما تحقیقات‌اساسی وبدیع فراوان‌دیگری‌نیز کرده‌ودانشمندبسیارمعروفی‌شده بودمهمترین‌تحقیقات‌علمی اوتحقیقاتی‌بود که‌دربارهٔ الکترون کرد ومخصوصاً کتاب‌اوبنام«یکی‌بودن ماده‌وانرژی» بسیارشهرت‌داشت‌ودرآن ثابت کرده بود. که‌ماده‌وانرژی‌هردو یک‌چیزند. پیش‌ازو نیز دربارهٔ‌این فکر توسط‌سراولیورلوج‌وسایرمحققین رادیوآکتیو تحقیقاتی‌شده‌ولی‌کاملا‌بنتیجه نرسیده بود 2ـ Berkeley

۳ـ درآن‌دوران‌مردم‌عادت‌داشتند که‌برای‌بردن‌جایزه‌یکدیگررا باضربات مشت‌بکوبند.وقتی یکی‌ازآنان‌بیهوش می‌افتاد ویا کشته‌میشد، دیگری‌جایزه میگرفت. 3ـ Blind Tom موسیقی‌دان کوروسیاه‌پوست که‌مدتی‌در دول‌متحدهٔ آمریکامورد‌توجه‌مردم‌بود.

ودارای غریزه طبقاتی بسیار قوی بودم. این شجاعت از طرف مردی که جزء اطرافیان خاص من بود، بنظر من تقریبا نابخشودنی آمد. من می‌دانم که نتوانستم چشمهای خود را بپائین بیندازم، ووقتی که اواز جلومن گذشت بایك سبکباری واقعی برای سلام کردن به اسقف مورهاوز (۱) برگشتم. این اسقف یکی از شخصیتهای مورد علاقه من و عاقل مردی ملایم وجدی باریخت وقیافه ودلپسندی بك حضرت مسیح بود ودانشمندی بود که بازاری نشده بود.

اما این شجاعتی که من آنرا نشان خودیسندی و پرمدعائی میدانستم در حقیقت رشته‌ای بود که سرانجام مرا راهنمائی کرد تا سجایای ارنست اورهاردرا مطالعه کنم. اوساده وراست بود واز هیچ چیز نمیترسید ومیل نداشت وقت خود را بصورت عادی تلف کند. ارنست، مدتی بعد بمن گفت:

ـ من ازشما خوشم آمده بود دو برای چه چشمان خودرا ازچیزی که از آن لذت میبردم پر نکنم؟

میگفتم که هیچ چیز در او ایجاد ترس نمیکرد. وی طبیعتی اشرافی داشت گو اینکه خود در اردوی دشمنان آریستوکراسی بود. ارنست مردی فوق انسان بود. او همان «حیوان بور»ی (۲) است که توسط نیچه (۳) تشریح شده است وعلی رغم تمام این صفات یك دموکرات دو آتشه بود.

من سرگرم پذیرائی سایر مهمانان بودم وشاید بعلت تاثیر نامطلوبی که دیدار ارنست در من کرد، این فیلسوف کارگررا تقریباً ازیاد بردم او یك یا دو بار، هنگام غذا خوردن توجه مرا بخود جلب کرد. گفتگوی کشیشان را گوش میداد ومن دیدم که در چشمانش بارقه خوشحالی میدرخشید من ازین چنین نتیجه گرفتم که او اخلاقاً مردی شوخ است ومضحك بودن لباسش را تقریباً بدو بخشودم بااینهمه، وقت داشت میگذشت، ناهارهم داشت تمام میشد ولی او تاوقتی که قدیس درباره طبقه کارگر وروابط آن باهیأت روحانیون وآنچه کلیسا درین باره کرده و خواهد کرد پر حرفی میکردند، حتی یك بار نیز دهان خود را باز نکرده بود، من احساس

---

1 Morehouse 2 Bête Blonde

۳ـ فردریك نیچه فیلسوف دیوانه قرن نوزدهم میلادی که برفهای خیالی حقیقت را دیده بود، اما عقلش براثر گردش در دایره فکر بشری، در نتیجه تماس با این دایره از دست رفت.

کردم که پدرم از این بی‌زبانی و خاموشی ارنست راحت است و از سکوت کوتاهی که پیش آمد برای اینکه او را باظهار عقیده‌اش وادار داستفاده کرد. اما ارنست شانه‌خودرا بالا انداخت و با گفتن :«من حرفی ندارم که بزنم» دوباره مشغول جویدن بادامهای نمک‌زده‌شد.

پدرمن که بآسانی نمیخواست ازمیدان در برود ، پس‌از چندلحظه اعلام کرد :

ـ امشب یکی ازافراد طبقه کارگر میان‌ماست .من‌اطمینان دارم که می تواند درباره طبقه کارگر اطلاعات تازه ، جالب‌توجه‌وروشن کننده‌ای‌بما بدهد مقصودم آقای ارنست اورهارداست.

دیگران‌نیز تمایل‌خودرا نسبت‌باین‌موضوع‌اعلام کرده به‌ارنست‌اصرار کردند که افکارخودرا بیان کند .وضع‌مهمانان ورفتار آنان نسبت‌بدو بقدری موافق‌وآمیخته بامهربانی‌بود که‌ارنست بسادگی وادار شد تقاضای آنانرا بپذیرد .من‌دیدم که ارنست این‌موضوع‌را تشخیص داد و خوشحال شد .وی باملایمت گرداگرد میزرانگریست ومن‌درچشمان اویك جرقه مردم آزاری تشخیص‌دادم.

ارنست‌بالحنی شرمگین گفت:

ـ من زیادازقوانین وآداب کلیسا اطلاع ندارم ودرین قسمت ورزیده نیستم .

معلوم‌بود که ازحرف‌زدن پرهیز میکند .امامرتب از اطراف او را تشویق‌میکردند :

ـ بفرمائید !ادامه‌بدهید!

ودکتر هامرفیلد (۱)افزود :

ـ ماازحقیقت، نزدهر کس میخواهد باشد . نمیترسیم ... بشرط اینکه آنشخص‌راستگو باشد.

ارنست‌خندان خندان‌جوابداد :

ـ مگر شماراستگوئی‌را ازحقیقت‌جدامیکنید ؟

دکتر هامرفیلد یکلحظه خاموش‌ماند وتمجمج کنان بگفتارخود پایان داد :

ـ جوان: بهترین کسان ماممکن است اشتباه کنند ، بهترین کسان‌ما

---

1 ـ Hammerfield

در ارنست تغییری معجز آسا بوجود آمده بود .دریك لحظه ،آدم دیگری شد .

ـبسیار خوب، پس بمن اجازه بدهید مطلب را ازهمین جا آغاز کنم که تمام شما اشتباه میکنید .شما درباره طبقه کارگر هیچ نمیدانید ومعلومات شما درین باره کمتر ازهیچ است .جامعه شناسی شما بکلی مغلوط ونادرست است و ارزش آن درست باندازه ارزش طرز استدلال وتفکر تان است.

آهنك صدای او ،بیش ازمعنای آنچه میگفت موثر بود و من از نخستین طنین صدایش تکان خوردم .صدای او مانند آهنك شیپوری بود که مرا سراپا بلرزه در آورد ،تمام اشخاص سر سفره تکان خوردند و ازهمهمه یکنواخت وخسته کننده خویش دست برداشتند.

دکترها مرفیلد ازارنست پرسید :

ـجوان :درطرز استدلال وتفکر ما چه چیزی وجوددارد که باین شدت نادرست وناچیز است!

درلحن او علائم نارضائی وناخوشایندی ظاهر بود.

ـشما معتقد بماوراءالطبیعه (متافیزیك) هستید.شما باتوسل بآن میتوانید هرچیزی را ثابت کنید وهرمتافیزیسین دیگری نیز ،بنابمیل خود، میتواند ثابت کند که شما خطا کرده اید .شما درقلمرو فکر ،هرج ومرج طلب هستید .شما علاقه دیوانه واری نسبت بساختن یك «دنیا» برای خوددارید .هریك ازشما ، دردنیای خود، دنیایی که خاص خیالبافیها وتمایلات اوست ،زیست میکنید .شما هیچ چیز ازدنیای واقعی که درآن زندگی میکنید ،نمیدانید وفکر شما،حقیقت را ،جز بصورت یك پدیده نادرست ذهنی نمیبیند

میدانید من همین حالا ،هنگامیکه بحرفهای شما گوش می دادم ،چه فکر میکردم ؟مذاکرات شما اسکولاستیکهای قرون وسطی را بخاطر من آورد که عالمانه و باحرارت تمام درین باره بحث می کردند که چند فرشته می توانند روی یك نوك سوزن برقصند: آقایان ،شما ازز ندگی فکری وعلمی قرن بیستم هانقدر دورهستید که جادوگران سرخ پوستی که، ده هزار سال پیش دریك جنگل بکر مشغول ذکر گرفتن بودند ،ازآن دورند.

مثل این بود که ارنست بابیان این خطاب توبیخ آمیز کاملا خشمگین شده است .صورت او برافروخته ،ابروهایش گره خورده ،برق چشمان و حرکات چانه وفکش وضعی تهرش آمیز بدو میداد .با این همه این وضع

حالت عادی او بود. او همیشه اشخاص را برمیانگیخت: حملات شدید او اشخاص را از حال طبیعی خارج می کرد. مهمانان، خود را فراموش کرده بودند. اسقف مورهاوز بجلو خم شده بادقت گوش می کرد. چهره دکتر هامرفیلد براثر تحقیر و مخالفت قرمز شده بود. دیگران نیز متغیر شده بودند و بعضی از آنها برای اینکه تفوق خود را نشان دهند لبخندی برلب داشتند. امامن، من این صحنه را خیلی خوشحال کننده می دیدم. من پدرم را نگاه می کردم و فکر می کردم که او بادر نظر آوردن نتیجه کار این بسه انسانی که باشهامت تمام بمنزل ما آورده است الان زیر خنده خواهد زد.

دکتر هامرفیلد صحبت او نست را قطع کرد.

ـ حرفهای شما کمی مبهم است. درست بگوئید از اینکه ما را متافیزیسین می نامید، چه مقصودی دارمی خواهید بیان کنید؟

ـ من شما را متافیزیسین می نامم زیرا شما بشیوه متافیزیکی استدلال می کنید. روش شما مخالف اسلوب علمی است و نتایجی که می گیرید بهیچ کار نمی آید. شما همه چیز را ثابت می کنید و هیچ چیز را ثابت نمی کنید. حتی دو نفر بین شما نیست که بتواند در یك نقطه نامشخص باهم توافق کنند. هر یك از شما برای توجیه جهان و خودش، بوجدان و عقیده شخصی خویش بازمی گردد. توجیه وجدان شخص توسط خود او، درست مثل آنست که بخواهید روی ساق پوتین های خود از زمین بلند شوید.

اسقف مورهاوز خود را داخل کرد:

ـ من درست نمیفهمم، من فکر می کنم که تمام چیز های روح ماوراء طبیعی است. ریاضیات، صحیح ترین و عمیق ترین علوم یکاملا ماوراء طبیعی است. کوچکترین عمل ذهنی دانشمندی که میخواهد استدلال کند، یك عمل متافیزیکی است. قطعاً شما با من در این قسمت موافقید؟

ارنست گفت:

ـ همانطور که خودتان فرمودید، شما نمیفهمید. متافیزیسین برای رسیدن به نتیجه ذهنی خاص خویش استقرار میکند، درحالیکه دانشمند پایه قیاس خود را روی اموری می گذارد که در نتیجه تجربه محقق شده است. متافیزیسین امور را با نظریه خود تطبیق می کند درحالی که دانشمند از امور خارجی نظریه خود را بدست می آورد. متافیزیسین دنیا را از روی خود توجیه می کند درحالی که دانشمند بعکس، خود را از روی دنیا توجیه می کند.

دکتر هامرفیلد با حالتی آرام ورضایت آمیز زمزمه کرد :

ـ خدادحم کرده است که مادانشمند نیستیم .

ـ پس‌چه هستند ؟

ـ مافیلسوف هستیم .

ارنست خندان گفت .

ـ بفرمائید . شما زمینه محکم وواقعی را ترك گفته‌و خود را با یك کلمه ، بعنوان‌ماشین پرنده بهوا پرتاب کرده‌اید . لطفاً پیاده شویم باهم راه برویم وبنوبه خود آنچه را که صحیحاً از فلسفه میفهمید ، بمن بگوئید

ـ فلسفه چیزیست که ...(**دکترهامرفیلد** سینه خودرا صاف کرد) چیزیست که جز بادوح وسرشت فلسفی نمیتوان آنرا بصورت درك شدنی تعریف کرد . دانشمندی که‌خودرابسر درآوردن از تجربیات کوچك خویش محدود کرده است نمی‌تواند فلسفه را بفهمد .

بنظر می‌رسید که **ارنست**این‌ضربت متقابل را احساس نکرده است اما او عادت داشت که حمله را بحریف بر گرداند و بزودی همین کار را کرده . قیافه وصدایش ازحال مهربانی وآرامش خارج شد و گفت :

ـ درینصورت شما قطعاً تعریفی را که من میخواهم از فلسفه بکنم خواهید فهمید. اما قبل‌از آغاز تعریف، از شما تقاضا میکنم یا اشتباهات مرا اصلاح کنید و یا سکوت ماوراء طبیعی خود را نگهدارید . فلسفه ، بطور ساده ، وسیع‌ترین کلیه علوم است .

روش تحقیق فلسفی ، روش یکی از علوم بطور نامشخص ؛ ویاروش تمام آنهاست . و در نتیجه توسل بهمین روش استدلال ـ روش قیاسی ـ است که فلسفه توانسته است تمام علوم را زیر لوای یك‌علم واحد وبزرك گرد آورد . همچنانکه‌سپنسرمی گوید : تحقیقات تمام علوم‌خصوصی‌چیزی جز معرفتهائی نیست که از یك جهت با یکدیگر مرتبط شده‌اند‌درصورتی که فلسفه معرفتهائی راکه توسط تمام علوم بدست آمده است باهم‌ترکیب میکند . فلسفه دانش علمهاست، بهتربگوئیم فلسفه پدر علوم است دربارهٔ این تعریف چه نظری دارید ؟

دکترهامرفیلد ناشیانه زمزمه کرد :

ـ بسیار معتبراست ... ، بسیار خوب .

اما **ارنست** بیرحم‌بودو گفت :

ـ درست مواظب باشید . این تعریف من برای متافیزیك خوشایند

نیست . اگر اکنون‌شما نمیتوانید نقطهٔ ضعفی درین تعریف من پیدا کنید بزودی ازین‌نظر که ازآوردن‌دلایل متافیزیك جلوتر رفته‌اید ، از میدان بیرون خواهیدرفت . شما باید زندگی خود را در جستجوی این دستاویز بگذرانید وتا زمانیکه آنرا بیابیدخاموش بمانید

ارنست منتظرشد . سکوت بطول انجامید و حاضران را ناراحت کرده بود . **دکتر هامر فیلد** همانقدر که ناراحت شده بود گیج بنظر می‌رسید . این حمله شدید با ضربات قاطع اورا کاملا از جا دربرده بود . نگاه تضرع آمیز او گرداگرد میز را پیمود اما هیچکس بنفع او پاسخی نداد . من پدرم‌را درحالیکه دستمال سفرهٔ خویش را جلو دهان گرفته بود وپشت آن میخندید ، مشاهده کردم .

ارنست وقتی شکست **دکتر هامرفیلد** مسلم‌شد ازسر گرفت :

ـ یك‌ترتیب دیگر نیز برای‌ازمیدان بیرون کردن معتقدین بمتافیزیك وجود دارد و آن اینست که از روی کارهـایشان در بارهٔ آنان قضاوت کنیم . آنها ، جز ساختن فانتزیهای هوائی و گرفتن سایه خویش بجای خدا ، برای بشریت چه کرده‌انـد ؟ من قبـول دارم که آنان چیزهائی بشادیهای نوع‌انسانی‌افزوده‌اند . اما چه‌خوبی‌محسوسی دربارهٔاو کرده‌اند؟ ببخشید اگرمن این کلمه‌را بدطوری استعمال میکنم . اما آنان روی قلب انسانی فلسفه‌بافی کرده وآنرا بصورت جایگاه تأثیرات درآورده‌اند . در حالیکه دانشمندان درهمان دوران‌داشتند گردش خونرا کشف می کردند . آنان گرسنگی وطاعون را مانند بلائی‌ازخداروند اعلام کردند . درحالیکه دانشمندان مراکز ذخیره برای شهرها میـاختند و توده‌های شهرنشین را سلامت نگاه میداشتند ، آنان زمین را مانند مرکز جهان می‌پنداشتند،در حالیکه درهمان دوران دانشمندان آمریکارا کشف میکردند و در جهان دقیق‌میشدند تابتوانند ستاره‌های‌تازه‌یابند وقوانین نجوم را بدست آورند. خلاصه متافیزیسین ها هیچ‌نکرده‌اند . برای بشریت مطلقا هیچ‌نکرده اند. آنان‌مجبور شده‌اند ، در برابر پیشرفت علوم ، قدم بقدم عقب بروند . و اموریکه ازلحاظ علمی محقق‌شده بود ، بزحمت توانست توجیهات خیالی وذهنی راکه آنان ازنو روی مقیاس وسیعتری ساخته بودند ، تا بتوانند آخرین امورتحقیق یافته‌رادرآن واردکنند ، واژگون‌سازد . بدون‌تردید، این‌تمام کاربست که آنان تا آخرین زمان گذشته قرون ادامه خواهند داد . آقایان ، متافیزیستی ها افسونگرانی بیش نیستند . بین شما و

قبایل اسکیمو که معتقد بخدایی هستند که چربی میخورد و پوست میپوشد فاصله‌دیگری ، جز امور یکه طی چندین هزار سال تحقق یافته‌است وجود ندارد.

دکتر بالینگفرد (۱) باهیمنه ووقار اعلام کرد :

ـ ارسطو نیز متافیزیسین بود ، معذلك افکار او دوازده‌قرن بر اروپا حکومت کرد . دکتر بالینگفرد با چشمان خود گرداگرد میز را دور زد ومزدخویش را باعلائم ولبخندهای تایید کننده دریافت کرد .

ارنست پاسخ‌داد :

ـ نمونه‌شما نمونه خوشبختی نیست شما بطور قطع یکی ازتاریکترین دورانهای زندگی بشری ، دورانی که ما آنرا قرنهای تاریکی مینامیم ، شاهد آوردید : درین‌دوران‌علم اسیر متافیزیك بود ، درین دوران طبیعت تنها دخمه‌جستجوی سنگهای فلسفی بود ، درین‌دوران کیمیا گری جایگزین شیمی وستاره‌شناسی وطالع بینی جایگیر نجوم شده بود . واقعا دوران فرمانروایی افکار ارسطو چقدرغم‌انگیز بود :

دکتر بالینگفرد رنجیده وناراحت مینمود اما بزودی‌قیافه‌اش روشن‌شد ودنبال حرف‌خودرا گرفت :

ـ اگر ماهم این‌منظرهٔ سیاهی‌را که شما ترسیم میکنید قبول داشته باشیم ، باز شما مجبورید برای متافیزیک یک ارزش ذاتی قائل شوید زیرا متافیزیك بود که توانست بشریت را ازین دوران سیاه بیرون بیاورد واورا درروشنائی قرون‌بعدی براند .

ـ متافیزیک درین قسمت هیچ‌کاری انجام‌نداده‌است

دکترهامرفیلد فریادزد:

ـ چی ! آیاطرز تفکر نظری‌نیست که بشررابسوی سفرهای اکتشافی برده‌است ؟

ارنست خندان گفت :

ـ آه ! آقای عزیز ، من فکر میکردم شما متقاعدشده‌اید . شماهنوز کوچکترین ایرادی درتعریف من ازفلسفه نیافته‌اید و هنوز درخلاء بحالت تعلیق مانده‌اید، با اینهمه ، اینهم یکی از عادات‌متافیزیسینهاست و من شما را میبخشم .نه ، باز تکرار میکنم ، متافیزیك درین باره هیچ‌کاری نکرده‌است . مسائل نان و کره ، ابریشم و گوهر ، پول طلا ومس و بسته شدن تصادفی راههای زمینی‌تجاری هندوستان باعث رفتن بسفرهای اکتشافی

---

1 – Dr . Ballingford

شد . پس از سقوط قسطنطنیه درسال۱٤۳۵، ترکها تمام راههای کاروان‌رو هندوستان رامحدود کردند و باختیارخود درآوردندوسوداگران اروپائی ناگزیر درجستجوی راهی دیگر بودند ، کریستف کلمب برای یافتن راهی تازه بهندوستان کشتیرانی میکرد ، تمام کتابهای تاریخ همین حرف‌را بشما میزنند. امورجدیدطبیعت ، مانند کشف بزرگی وشکل‌زمین ، بحسب تصادف کشف‌شد وهیأت بطلمیوسی آخرین پرتو خویش راازدست‌داد.

دکترهامرفیلدزیرلب‌غرغری کرد ـ ارنست پرسید:

ـشما بامن‌موافق‌نیستید ؟ بگوئیدمن کجااشتباه کرده‌ام ؟

دکتر هامرفیلد باترشرویی پاسخ‌داد :

ـمن جز نگاهداری نظر خویش‌کاری نمیتوانم بکنم . این داستان درازتر ازآنست که بتوانیم‌اینجا دربارهٔ آن بحث کنیم.

ارنست باملایمت گفت :

ـاینجا برای دانشمندان داستان درازی وجود نـدارد ، بدین سبب است که دانشمندان بجایی‌رسیدند . بهمین سبب است که کریستف کلمب بامریکا رسید .

من قصد نداردم تمام جریان آن‌شب‌نشینی را شرح بدهم ، گرچه این خود برای من یکنوع شادی است که تمام جزئیات این نخستین برخورد و نخستین ساعاتی راکه با ارنست‌اورهارد بسر برده‌ام‌بخاطر بیاورم .

گفتگو خیلی شدید شده بود و کشیشان ـ خاصه هنگامیکه ارنست فلاسفهٔ رمانتیك ، این دارندگان چراغهای سحر آمیز ، وسایر فلاسفه این نوع را توصیف میکرد ـ رنگشان قرمزتر شده بود ـ هـرلحظـه ارنست گفتگوی آنانرا متوقف میساخت برای اینکه آنانرا برسر مدعا بیاورد ، وی ، هروقت که میخواست‌یك‌ضربت قطعی فرودآورد ، بالعنی‌پیروزمندانه میگفت : «این یك‌امر است ، رفیق ، یك امر اعتراض ناپذیر.» ارنست از وقایع مملو شده بود . او برای لنزانیدن آنان ، وقایع را پیش پایشان می‌انداخت ، درکمینگاه خویش وقایع را بآنان عرضه میکردوآنان را در حال‌برش ـ باوقایع بمباران میکرد .

دکترهامرفیلد گفت :

ـتمام پارسایی‌های شما ، برای محراب وقایع‌ذخیره‌شده است.

دکتر بالینگفرد نیز خود را برای جمله‌پردازی داخل کرد :

ـ وقایع مانند خداست و آقای ارنست اورهارد هم پیـامبر این خداهستند .

ارنست ، خندان حرکتی ازروی رضا کردو گفت :

- آخرمن ساکن تکزاس‌هستم .

ومثل اینکه برای توضیح مطلب بدو فشار بیاورند ، افزود.

- آری ، اهالی میسوری میگویند: « باید خود را اینطور نشان بدهم . » واهالی تکزاس میگویند : «بایدآنرا بدست بیاورم .» وازینجا پیداست که معتقد بمتافیزیك نیستند .

لحظه‌ئی بعد ، هنگامیکه ارنست میخواست ثابت کند که فلاسفهٔ بزرك متافیزیك هرگز نمیتوانند آزمایش حقیقت را تحمل کنند ، دکتر هامرفیلد ناگهان بانك‌زد :

- جوان ! آزمایش‌حقیقت چیست ؟ آیا این لطف رادارید که برای ما آنچه را که مدتی درازمغزهای بزرگتر و خردمندتر از مغز شما را گیج کرده است ، توضیح بدهید ؟

ارنست باچنان اطمینانی پاسخ داد که همه رابخشم آورد :

- یقیناً توضیح خواهم داد . مغزهای خردمند مدت درازی‌برای‌یافتن حقیقت دچارگیجی ترحم انگیزی شده بودند ، زیرا میخواستندآنرادرهوا آن بالا ، بیابند . اگر این مغز ها روی‌زمین باقی‌مانده بودند آنرا بآسانی میبافتند . آری ، این خردمندان ، دراینصورت میتوانستند دریابند که خودشان درهریك از اعمال وافکار معمولی زندگی‌خویش بطورقطع حقیقت راباثبات میرسانند .

دکترهامرفیلد بابیصبری تکرارکرد :

- آزمایش ؟ مصداق ؟ مقدمه چینی راکنار بگذارید . حقیقت‌رابما بدهید دراینصورت مانیز مثل خدایان خواهیم شد .

درحرفهای او وطرز بیان آن ، نوعی تردید تعرض آمیز و سخریه دیده میشد که بطور پنهانی‌خوش‌آیند مهمانان بود ، اما اسقف مورهاوز از آن ناراحت بنظرمیرسید.

ارنست پاسخ داد :

- دکتر جردن (۱) خیلی روشن این موضوع را توضیح داده است بفرمائید : این وسیلهٔ تشخیص حقیقت : « ببینید بکار می‌آید ؟ ومیتوانید زندگی خودرابدو بسپارید؟»

---

۱ - دکتر جردن‌استادمشهور دانشگاه ستانفرد که ازمحل موقوفات تأسیس شده‌بود .

دکتر هامرفیلد پوزخند زد :

ـ به ! شما درحسابهای خود اسقف برکلی(۱) راازیاد می‌برید در صورتیکه هرگز کسی بدو جواب نداده‌است .

ارنست خندان گفت :

ـ اصیل‌ترین متافیزیسین نیکوکاران وقدیسین . اما متأسفانه‌این‌بار هم نمونهٔ خوبی‌انتخاب نشده‌است . میتوان خود برکلی راشاهد گرفت که عقاید ماوراء طبیعیش بکار نمیآید .

دکتر هامر فیلد ، مثل آنکه ارنست رادرحین دزدی یا دروغگوئی غافلگیر کرده‌است ناگهان ازاین ضربهٔ ارنست بخشم آمد و باصدایی مثل صدای شیپور فریاد زد :

ـ جوان ! این حرف شما غیر ازتمام حرفهایی است که‌امشب گفتید این ادعای شما ادعایی باطل واساساً غلط است .

ارنست بادلشکستگی زمزمه کرد :

ـ من حاضرم . امابدبختانه نمیدانم ایرادشما چیست . آقای دکتر ، بایدآنرا درست بمن حالی کنید .

دکتر هامرفیلدمن‌من کرد:

ـ محققاً ، محققاً ، شما نمیتوانید بگویید اسقف برکلی ثابت کرده است که متافیزیکش بکار نمیآید. جوان ! شما درین قسمت تجربه ندارید . شما ازآن هیچ نمیدانید . عقیده برکلی همیشه بکارآمده‌است

بنظر من بهترین دلیل اینکه متافیزیك برکلی بکار نمیآید اینست که خود برکلی (ارنست بآرامی نفس تازه کرد) همیشه عادت داشت که از درداخل شود واز دیوار بالا نرود ، اینست که زندگی خود را با نان وکره و گوشت بریان ادامه دهد ، اینست که ریش خود را باتیغی که‌خوب کار میکرد بتراشد .

دکتر فریادزد :

ـ اما اینها اشیاء دنیای خارج هستند و متافیزیك‌یك چیزروحی‌است

ارنست بآرامی پرسید :

ـ پس متافیزیك بکارروح میخورد ؟

---

۱ ـ اسقف برکلی‌موحدایدآلیستی که مدت درازی بانفی‌وجودماده فلاسفهٔ عصرخویش راسرگردان کرده بود اما سرانجام استدلالات‌بوچ‌اورا دربرابر نتایج تجربی علوم که درقلمرو فلسفه تعمیم یافته‌بود، ارزش‌خودرا ازدست داد .

یکی دیگر ازحضار نیز بعلامت قبول‌حرکتی کرد .ارنست متفکرانه ادامه داد :

ـ ودر عالم‌ارواح است که یکدسته فرشته میتوانند روی یك نوك سوزن برقصند . ودرعالم ارواح است که یك خدای پشم آلودوچربی‌خوار میتواند وجودداشته‌باشد ، زیرا درروح دلیلی مخالف آن موجود نیست . ومن فرض میکنم ، آقای دکتر ، که شما درروح زندگی میکنید؟

دکتر پاسخ داد :

ـ آری ، روح من ، قلمرو فرمانروائی منست .

اینهم یکنوع اقرار دیگر باینموضوع که شما درخلاء زیست میکنید. اما یقین دارم که شما هنگام غذاخوردن ، و وقتی که زمین لرزه‌ئی حادث میشود بروی زمین بازمیگردید . شمابمن بگوئید که هنگام بروز حوادثی ازاین‌نوع ، باآنکه میدانید جسم‌غیرلازم وبیفائده‌تان با یك آجر غیرمادی برخورد نمیکند ، آیا هیچگونه نگرانی درخود احساس نمیکنید؟

بلافاصله دکتر هامرفیلد باوضعی کاملا نا آگاهانه دست خودرا بسوی سرش‌برد که درآن یك‌جای زخم زیرموهایش پنهان بود . ارنست برحسب تصادف مثالی زد که عیناً اتفاق افتاده بود . دکتر هامرفیلد هنگام‌زلزلهٔ بزرك(۱) براثر سقوط یك دودکش بخاری روی سرش ، نزدیك بودبمیرد همه حضار زیر خنده زدند ،

وقتی خنده‌تمام شد ارنست پرسید :

ـ خوب ! من‌همیشه منتظر دلایل خلاف این مطلب‌هستم .

و میان سکوت کامل حاضران افزود:

ـ این آخرین دلیل شمابدنبود . اما هنوزآنکه میخواستید نیست .

دکتر هامر فیلدکاملا از میدان مبارزه بیرون رفته بود اما نبرد در جهات دیگر ادامه یافت . ارنست‌نقطه بنقطه کشیشان رابمبارزه میطلبید هروقت‌آنان ادعای‌شناسائی طبقه‌کارگر رامیکردند ، ارنست حقایق‌اساسی این موضوع ، حقایقی‌راکه آنان نمیدانستند ، برایشان‌بیان میکردوآنانرا بضد و نقیض گویی وامیداشت . اوبرای آنان وقایع رامثال‌می‌آورد ، همیشه وقایع رامثال میآورد ، دورخیز وبرش آنانرا بسوی بالا متوقف میساخت‌و آنانرازوی زمینهٔ محکم ومطمئن بازمی‌آورد .

چطور تمام این صحنه در خاطر من مجسم میشود ! ارنست با لحن

۱ ـ زلزلهٔ بزرگی که‌درسال۱۹۰۶ سانفرانسیسکورابکلی‌خراب کرد

حماسی خویش بایکدسته از وقایع که هریك تازیانه‌یی‌شدبود ، بآنان‌ضربه وارد میآورد . او بیرحم‌بود . او هرگز از کسی زنهار نمی‌خواست و بـا امان خواستن کسی موافقت نمی کرد . من‌آخرین‌ضرباتی‌را که ازنست‌بآنان وارد آورد ، هرگزفراموش نمیکنم .

ـ شما امشب ، چندین‌بار ، بااقرارهای متوالی و اعترافات جاهلانهٔ خود ، ثابت کردید که طبقهٔ کارگر را نمیشناختید . من‌شما راملامت نمیکنم زیرا چگونه میتوانستیداورابشناسید ؟ شما بااو دریك محل‌زندگی نمیکنید بلکه با طبقهٔ سرمایه‌دار دریك چمن‌زار چرا میکنید ، وبرای چه‌غیر ازاین بکنید ؟ این طبقهٔ سرمایه داراست که‌جور شما رامیکشد ، شماراغذامیدهد واین لباسهائی‌راکه امشب برتن دارید بشما می‌پوشاند. هنگام برگشتن‌باز باربابان خود همین خوراك متافیزیك راکه مخصوصا برای‌آنان‌بسیاردلپذیر است خواهید داد وآنان نیز همانرا خواهند پذیرفت زیرا این آئین تفکر هرگز نظم اجتماعی فعلی راتهدید نمیکند .

این عبارات همهمهٔ اعتراض آمیزی‌را در اطراف میز برانگیخت ارنست باز ادامه داد :

ـ اوه ! من هرگز درصداقت شما تردید نمیکنم . شما صمیق‌وصمیم هستید . شما آنچه راکه بدان باور دارید تبلیغ میکنید . وهمین‌امراست که برای شما درنظرطبقهٔ سرمایه‌دار نیرو وارزش ایجاد میکند . شما اگر دربارهٔ تغییر شکل دادن نظم موجود بیندیشید ، پیشگوئیهای شما برای اربابانتان غیر قابل قبول خواهد بود وآنان شما را از در بیرون خواهنـد کرد . گاهگاه ، تنی چند ازشما بهمین سبب مرخص میشوند . آیا حق با من‌نیست.؟(۱)

این باردیگر مخالفتی درپین نبود . تمام حضار جزدکتر هامرفیلد سکوت پرمعنی خود رانگاه‌داشتند .دکتر هامرفیلد گفت

ـ فقط هنگامی که طرز تفکر آنان نادرست‌بود ازآنان میخواستند که استعفابدهند .

ـ میخواهندبگویندوقتی که طرزتفکرشان قابل قبول نباشد .آری، منهم باصداقت وصمیمیت تمام بشما می گویم : به تبلیغ خود ادامه دهیدو

۱ـ درآن دوران چندتن‌از کشیشان باتهام تبلیغ‌عقایدغیر قابل‌قبول‌خاصه هنگامی که گفتگوهای‌آنان رنك سوسیالیستی‌داشت از کلیسارانده‌شدند.

مزد خودرا دریافت کنید ، اما برای رضای خدا ، طبقهٔ کارگر را راحت بگذارید . شما هیچ وجه مشترکی بااو ندارید ، شما متعلق باردوگاه دشمن هستید . دستهای شما سفید است زیرادیگران برای شما کارمی کنند.

معده‌های شما پر وشکمهای شما گردوبزرك است (در اینجا دکتر بالینگفرد چهرهٔ خودرا کمی درهم کشید وهمه بچاقی عجیب او متوجه شدند) روحهای شما ازساروج عقایدی انباشته شده‌است که برای استحکام طاقنمای نظم موجود بکارمی آید . شما مزدوران صدیقی هستید ، من میدانم اما وضع شما درست مانند آن محافظان سویسی است که برای حکومت استبدادی قدیمی فرانسه خدمت می کردند . نسبت بکسانی که بشما نان ونمك ومواجب میدهند وفادارباشید ، باگفته‌های خویش منافع استخدام کنندگان خود راحفظ کنید امابرای عرضه کردن خویش بعنوان راهنماهای گمراه کننده بطبقه کارگر نزدیك نشوید . شما نمی توانید در آن واحد ، درهردواردوگاه شرافتمندانه زندگی کنید . طبقهٔ کارگر ازشما گذشته‌است . باور کنید ، طبقه کارگر بازهم ازشما دورترخواهد شد . بعلاوه ، اوبی شما ، بهترخواهدتوانست خود را آزاد کند

۲

پیکار جوییها

هنوز مهمانان درست از دربیرون نرفته بودند که پدرم خود را روی یك صندلی راحتی انداخت و خنده های شدیدی که ناشی از شادی بود ، سرداد . بعد از مرگ مادرم هرگز ندیده بودم که او اینطور از ته دل بخندد . درفاصلهٔ بین دوقهقهه گفت :

ـ من خوب میدانم که دکتر هامرفیلد هرگز در زندگی با چنین کسی مواجه نشده بود . بی‌اطلاعی از آداب کلیسا !ـ اورهارد را میگویم هیچ تشخیص دادی که او اول مثل یك بره شروع کرد و بعد بیك‌شیرغران وخشمگین تبدیل شد ؟ روح‌این مرد دارای انضباطی عالی است . او اگر نیروی خود را در راه دانش صرف میکرد بزودی یك دانشمند طراز اول‌میشد .

لازم نیست بگویم که ارنست اورهارد ، نه تنها از نظر حرفهایی که میزد ، یا از نظرطرز حرف زدنش ، بلکه بعنوان یك مرد ، توجه مرا عمیقاً بخود جلب کرده بود . من هرگز بکسی چون او برنخورده‌ام وفکر میکنم بهمین سبب است که علی‌رغم ۲۴ سال زندگی پرسعادت ، بااورسماً

ازدواج نکردم . درهرحال ، بایداعتراف کنم که ازوخوشم آمده بود واین خوش‌آمدن من ، درنتیجهٔ چیزدیگری غیراززیرکی اودر محاوره بود . اوبا وجودعضلات سطبر بازو وسینهٔ عریضش که بسینهٔ یك مشت زن‌میماند، بنظر من بصورت یك پسرساده جلوه میکرد . من حدس میزدم که او نسبت زیرنقاب شهامت عقلی وفکری خویش دارای روحی ظریف و حساس‌است. تأثیری که او نسبت درذهن من برجای گذاشت چنان بود که من آنرا جز با کشف وشهود زنانهٔ خویش نمیتوانم تشریح کنم .

درصدای شیپورآسای او چیزی بود که بقلب من‌راه یافت . من فکر میکردم که روحیات اورا درك میکنم و دوست داشتم دوباره درك کنم . دوست داشتم دوباره برق‌شادی‌چشمان اورا ـ که بقیافهٔ جدی‌وبی‌نقشش تناقضی آشکار داشت ـ ببینم . احساسات مبهمتر و در عین حال هیجانی‌تر نیز در من بیدارشده بود . بااینهمه ، اگر من هرگز اورا دوباره‌نمیدیدم تصور میکنم احساسات‌مبهم‌وتاریکی که درمن برانگیخته بود ، زایل‌میشد ومن بآسانی اورا ازیاد میبردم.

اما سرنوشت من این نبود که دیگر او را نبینم . تعلق خاطری که پیدا کرده بوده وناهارهاییکه منظماً پدرم ازآن پس نسبت بجامعه شناسی میداد ، این احتمال رانفی‌میکرد . پدرمن‌جامعه شناس نبود . تخصص‌علمی او در رشتهٔ فیزیك بود وتحقیقاتش درین باره متوقف مانده بود . ازدواج اوراکاملا خوشبخت کرده بود. اماپس از مرگ مادرم ، کارکردن‌نتوانست جای خالی ویرا در زندگی پدرم پر کند . او در ابتدای امر با علاقه کمی بفلسفه مشغول‌شد وازآن پس روزبروز علاقه‌اش افزایش یافت : رفته رفته بسوی اقتصاد سیاسی و علوم اجتماعی کشیده شد و چون دارای احساسات عدالت طلبی شدید بود بزودی ـ برای‌تصحیح‌خطایا ـ شیفته‌آن علوم شد . من باآنکه میدانستم این راه ما را بکجا میبرد ، راه جدیدی راکه در زندگی وی بوجودآمده بود باحق‌شناسی بخاطر میآورم.او باشورواشتیاق یك‌نوجوان ، سرخمیدهٔ خودرا درتحقیقات خویش فروبرد ، بدون اینکه از دنیاییکه این تحقیقات بدان‌منتهی میشود کوچکترین‌اضطرابی داشته‌باشد.

او که مدت درازی درآزمایشگاه بسربرده بود ، اتاق ناهار خوری خودرا تبدیل بیك آزمایشگاه اجتماعی کرد . اشخاص ، ازهرنوع‌ودارای هروضعی که بودند ، دانشمندان ، سیاستمداران ، بانکداران ، بازرگانان، استادان ، استادکاران ، سوسیالیستهاوهرج‌ومرج طلبان تمام‌درآنجا گرد

هم‌جمع میشدند . او آنانرا بگفتگو بایکدیگر وامیداشت وافکارشان را دربارهٔ زندگی واجتماع تجزیه وتحلیل میکرد.

پدرمن ،مدت کوتاهی پیش‌ازشب دعوت کشیشان ارنست‌را شناخته بود . اوبعداز رفتن مهمانان بمن گفت چگونه‌بدو برخورده است : یکشب درکوچه‌یی برای شنیدن گفته‌های مردی که روی یك صندوق صابون رفته برای عده‌یی ازکارگران سخنرانی میکرد . ایستاد ، این مرد ، ارنست بود . او که درشوراهای عالی حزب سوسیالیست عضویت‌داشت ، یکی‌از روسای حزب محسوب میشد و درشناسائی فلسفه سوسیالیسم شهرت‌داشت . او که میتوانست بزبان ساده وروشن مسائل مبهم را توضیح دهد ،درحالی که بمنظور بحث دراقتصاد سیاسی برای کارگران بالای صندوق صابون رفته‌بود ، هیچگونه تنزل رتبه ونقصان منزلتی برای خویش‌احساس‌نمیکرد

پدر من برای شنیدن حرفهای او ایستاد ، توجهش بسخنرانی‌اوجلب شد ، ازناطق وعدهٔ ملاقات گرفت و پس از آنکه با هم آشنا شدند ویرا بجلسه ناهاری که درآن ازروحانیون دعوت کرده بودند ، خواند ، بعد از آن ، پدرم اطلاعاتی راکه توانسته بود از زندگی او بدست آورد برای من بازگفت . ارنست فرزند یك‌کارگر وازیك خانوادهٔ قدیمی‌بود که‌سابقه اقامت دویست ساله درآمریکا داشتند (۱) . ده ساله بود که در یك‌کارخانه مشغول‌کارشدو کمی بعدبکار تعلیندی‌پرداخت .

ارنست خودآموز بود وتمام معلوماتش را از راه خودآموزی‌بدست آورده‌بود : بتنهائی‌زبان فرانسه وآلمانی‌راآموخت‌وتوانست‌برای‌خوداز‌راه ترجمهٔ کتابهای‌فلسفی‌وعلمی‌ونشرآن‌توسط یك‌بنگاه‌موقتی‌انتشارات‌سوسیالیستی درشیکاگو، زندگانی متوسطی‌ترتیب‌دهد . باین‌درآمد ، مبلغی که‌ازفروش محدود تألیفات‌خود او بدست‌میآمد ، افزوده میشد .

این اطلاعاتی بود که‌من پیش‌از رفتن‌به‌بستر ، دربارهٔ ارنست بدست آوردم . آنشب مدت‌درازی‌بیدار بودم و بآهنگ صدای او که در خاطره‌ام تکرار میشد و جان میگرفت گوش میدادم . من از افکار خصوصی خویش میترسیدم . اوخیلی کم بمردان طبقهٔ من‌شباهت داشت ، چقدرغریب‌وچقدر قوی بنظر میرسید ! این‌برتری‌او مرا جلب‌میکرد و درعین‌حال‌میترسانید.

۱ـ درآنزمان بین کسانیکه‌درآمریکا متولدشده یاازنقاط دیگرآمده بودند بشدت‌وباحسادت‌فرق قائل‌میشدند .

تخیلات من ، دربارهٔ او ، بقدری وسعت گرفت که با نهایت تعجب دیدم درعالم تخیل با او بصورت معشوق یا شوهر خویش روبرو شده‌ام . من همیشه شنیده بودم که میگفتند نیرومندی مردبرای زنان ، جاذبه‌ای‌مقاومت ناپذیراست . اما ارنست خیلی‌قوی بود . من تحت تأثیر این افکار فریاد زدم :ــ نه!نه ! محال است ، معقول نیست ، و فردا صبح ، وقتی بیدارشدم درخود تمایلی نسبت بدیدن او و مشاهدهٔ پیروزیش در یك مباحثه دیگر ، و لرزیدن از صدای مبارزه جوی او ، و تحسین اطمینان و نیرومندیش ، کـه لاف و گزافهای آنان را تجزیه میکرد ، و افکار آنان را خارج از موضوع بحث میگذاشت ، درخود احساس کردم . خودستائی او چه اهمیتی داشت ؟ بنا بگفته او این خود ستایی بکار میآمد و نتیجه میداد . بعلاوه ، دیدن آن زیبا ومانندمشاهدهٔ آغاز جنگ مهیج ودلپذیر بود.

چندروز گذشت . درین چندروز مشغول خواندن کتابهای ارنست که پدرم بمن‌داد ـ بودم . نوشته های او نیز مانند گفته‌هایش روشن و قانع کننده بود . سادگی مطلق او . انسان را ـ حتی موقعیکه هنوزشك داشت ـ متقاعد میکرد . او بسیار روش بین بود . موضوع را بطورکامل توضیح میداد . باوجود این ، وعلی‌رغم‌روشن ارنست ، بسیاری از مطالب کتاب برای من ناخوشایند بود . او بآنچه مبارزهٔ طبقاتی مینامید ، به‌تضاد بین‌کاروسرمایه ، به‌تعارض‌وتصادم منافع اهمیت‌بسیار میداد .

پدرم با خوشحالی اظهار نظر دکتر هامرفیلد را دربارهٔ ارنست برای من بازگفت . دکترهامرفیلد گفته بود «ارنست توله سگ گستاخ پراستعدادی است که دارای علمی‌غیرکافی است .» و حاضر نشده بودازنو بااوملاقات کند . برعکس ، توجه اسقف مورهاوز نسبت به ارنست جلب شده بود وبسیار میل داشت دوباره از او دیدار کند . اسقف مورهاوز دربارهٔ ارنست گفته بود : «جوانی است قوی و زنده ، خیلی زنده ، امـا زیادی ازخودش‌مطمئن‌است .»

ارنست باز یکروز بعد از ظهر نزد پدرم آمد . اسقف مورهاوز هم‌آمده بود و ما در بهارخواب با هم چـای خوردیم . باید بگویم که اقامت طولانی ارنست‌در برکلی بدین‌علت بود که اورشتهٔ تخصصی زیست شناسی را دردانشگاه میخواند ودرهمان هنگام برای بپایان آوردن کتاب

جدید خویش موسوم «به‌فلسفه وانقلاب» (۱) زیاد کارمی کرد .

وقتی ارنست آمد ، مثل آن بود که بهار خواب منزل ، ناگهان کوچك شد . این نه از آنجهت بود که او فوق‌العاده بزرگ باشد ـ قداو پنج پاونه‌شست‌بیشتر نبود ـ امابنظر میآمد که اویك محیط‌عظمت‌آمیز بوجود میآورد . وقتی‌ارنست برای سلام کردن بمن ایستاد ، گوئی‌مختصر پرهیزی‌ازمن‌داشت در حالیکه این پرهیز کاملا بابرق چشمان دلیر ودست دادن محکمش منافات داشت ، بمن محکم و با اطمینان دست داد . در چشمانش هم همین اطمینان‌خوانده‌میشد ، اما این بار مثل این‌بود که‌وقتی مانند روز نخستین مدتی دراز بمن نگریست ، در چشمانش نگاه استفهام آمیزی دیده‌میشد .

بدو گفتم :

ـ من کتاب «فلسفهٔ طبقات زحمتکش» شمارا خواندم .

ودیدم که درچشمانش برق رضایت درخشید و پاسخ داد :

ـ طبعاً وضع شنوندگانی را هم که این سخنرانی برای آنان تهیه شده بود در نظر گرفته‌اید .

ـ بلی ، و راجع بهمانست که میخواهم با شما قدری مبارزه کنم

اسقف مورهاوز گفت :

ـ منهم قدری حرف دارم که باید باشمابزنم .

ارنست در برابر این دو دعوت بمبارزه باخوشروئی شانه خود را بالاانداخت وفنجان چای را برداشت .

اسقف بمن چشمکی زد وبدین ترتیب آغاز بحث را بمن واگذاشت من به‌ارنست گفتم :

ـ شما کینه طبقاتی را بر می‌انگیزید و من تصور میکنم این امر ، که هرچه خشونت وسختگیری در طبقه کارگر هست برانگیزند ، اشتباه وجنایت‌است . بنظر من کینه طبقاتی ضداجتماعی و ضدسوسیالیستی است.

ـ من دراین‌باره مقصر نیستم واز خود دفاع میکنم . زیرا نه کلمات ونه روح کتاب من ، هیچیك دارای کوچکترین کینه طبقاتی نیست.

۱ـ این کتاب -در دوران تسلط سیصد سالهٔ پاشنهٔ‌آهنین مرتباً بطور مخفی چاپ میشد . امروز هم‌چند نسخه ازچاپهای مختلف‌آن در کتاب‌خانهٔ ملی«آردیس» ((Ardis)) موجود است .

من بالحن سرزنش‌وار فریاد زدم :

ـ اوه ،

و کتاب خودرا برداشتم‌و باز کردم .

هنگامیکه من کتاب‌را ورق می‌زدم ، ارنست آرام و خندان ، چای خود را مینوشید .

من باصدای بلند خواندم :

ـ بفرمائید،صفحه ۱۲۲ می گوید:« در مرحله فعلی تکامل اجتماع، مبارزهٔ طبقاتی بین طبقه‌یی که دستمزد می‌پردازد وطبقه‌یی که آنرا دریافت میکند ، بدین ترتیب ایجاد می‌شود . »

ـ و پیروزمندانه اورا نگاه کردم .

ارنست خندان بمن گفت :

ـ اینجا که مسالهٔ کینه طبقاتی وجود ندارد .

ـ اما شما می گویید : «مبارزهٔ طبقاتی » ،

ـ مبارزهٔ طبقاتی و کینهٔ طبقاتی یك چیز نیست . بعلاوه، باور کنید، ما کینه‌هارا برنمی‌انگیزیم . ما می گوییم مبارزهٔ طبقاتی یکی از قوانین تکامل اجتماع است . ما مسؤل آن نیستیم . این مانیستیم که این کار را می کنیم . ما فقط بهمین ساخته‌ایم که آنرا توضیح بدهیم . همانطور که نیوتن قوهٔ جاذبه را توضیح داد . ما طبیعت وچگونگی تعارض منافع را، که مبارزهٔ طبقاتی زادهٔ آنست ، تجزیه وتحلیل‌میکنیم

ـ اما اینجا نمی‌بایست تعارض منافعی دربین باشد .

ـ من کاملا باعقیدهٔ شما موافقم و بطور قطع ، ما سوسیالیستها از چیزی که طرفداری میکنیم همان نسخ واز بین بردن تصادم منافع است . ببخشید . اجازه بدهید یك عبارت دیگر ازاین کتاب را برای شما بخوانم. کتاب را گرفت وچند ورق زد ـ صفحه ۱۲۶ : «جریان مبارزهٔ طبقاتی که با از میان رفتن کمون اولیه وتبدیل آن بمقابل و پیدایش مالکیت فردی آغاز شده است ، باالغاء مالکیت فردی وسایل زندگی اجتماعی از بین خواهد رفت .»

اسقف خود را داخل بحث کرد . چهرهٔ زاهدانه و رنك پریدهٔ او بر اثر تحریك احساسات کمی قرمز شده بود . وی گفت :

ـ من باشما موافق‌نیستم . مقدماتی که شما چیدید غلط است.تعارض منافعی بین کار وسرمایه وجودندارد ، یا دست کم نباید وجودداشته باشد.

ارنست بالحنی جدی جواب داد :

ـ از اینکه مقدمات‌مرا باپیشنهادی که می‌کنید اصلاح می‌فرمائید خیلی متشکرم .

اسقف باحرارت‌پرسید :

ـ آخرچرا تصادم منافعی وجود داشته‌باشد ؟

ارنست شانه‌های خودرا بالاانداخت :

ـ من فکرمیکنم برای اینکه انسان این‌طور ساخته شده است .

ـ امااینطور ساخته نشده‌ایم !

ارنست پرسید :

ـ آیا شما در بارهٔ انسان ایدآل ، ملکوتی و کسی که از هر نوع خود خواهی منزه باشد بحث‌می‌کنید ؟ این نوع انسانها آنقدر کم هستند که درعمل میتوان آنها را نادیده گرفت. یا اینکه شما از انسان معمولی و عادی گفتگو می‌کنید ؟

ـ من از انسان عادی گفتگو می‌کنم .

ـ انسان ضعیف وجایزالخطا وخطاکار ؟

اسقف حرکتی تصدیق‌آمیز کرد .

ـو کوچك وپست‌وخودخواه ؟

کشیش حرکت خودرا تکرار کرد .

ارنست اعلام کرد :

ـ درست دقت‌کنید ، گفتم خودخواه .

اسقف دلیرانه گفت :

ـ انسان عادی خودخواه است .

ـ آیا اومیخواهد هرچه‌را که می‌توان داشت ، داشته‌باشد ؟

ـ اومیخواهد هرقدر ممکن است داشته باشد . این امر اسباب‌تأسف است ولی حقیقتی است .

ـ بسیار خوب ، من‌اتخاذ سندمی‌کنم ـ وفك ارنست مانند فنر تله صدا کرد.ـ حالامردی‌رافرض‌کنیم که در تراموای کارمیکند .

اسقف میان حرفش دوید :

ـ اگر سرمایه نبود نمی‌توانست کارکند .

این درست است . اما شما هم لابد موافقید که اگرکارگر ، برای بدست آوردن منافع وجود نداشت ، سرمایه ازبین‌می‌رفت .

اسقف جواب نداد .

ارنست تکرار کرد :

ـ شما با این عقیده موافق نیستید ؟

کشیش با سر تصدیق کرد .

پس حالا درفرضیهٔ ما متقابلا لازم و ملزوم یکدیگر میشوند و ما باز بنقطهٔ اول برمی گردیم . از سرشروع کنیم . کارگران تراموای‌مزدوران را تشکیل میدهند وکارفرمایان نیز نماینده ودارندهٔ سرمایه‌هستند. با تشریك مساعی کار و سرمایه مقداری پول بدست میآید (۱) . این پول را بین خود تقسیم‌می کنند . سهم سرمایه سود نامیده میشود وسهم کار را دستمزد مینامند .

اسقف صحبت اورا قطع کرد :

ـ بسیار خوب،اماهیچ‌دلیلی وجود ندارد که این تقسیم بنحومطلوب صورت نگیرد .

ـ شما قراردادهای قبلی ما را ازیاد بردید . ما در این قسمت باهم موافقت کرده بودیم که‌انسان‌خود خواهست ، انسان عادی چنانکه هست، خود خواهی دارد . شماباز برای آنکه وجه‌تشخیصی بین این‌مردان و آن کسانی که بایست باشند بوجود آورید ، خودرا درخلاء می‌اندازید ، اما مردم عادی، آنطور که‌شمامیخواهید نمیشنوند . باز بروی زمین برگردیم، کارگر خودخواه میخواهد هرقدر ممکن است بیشتر سهم داشته باشد . سرمایه دار ـ که اونیز خودخواهست ـ میخواهد هرچه‌پول‌بدست می‌آورد برای خود بردارد . وقتی یك چیز بمقدار محدود وجود داشت و دونفر میخواستند هریك حداکثر آنرا بدست‌آورند ، در اینصورت تعارض منافع بوجود می‌آید . اینست آن‌چیزی که بین‌کار وسرمایه وجود دارد ، واین تعارض ، آشتی ناپذیر است . وقتی که‌کارگران‌وسرمایه‌داران وجود دارند، سر تقسیم منافع بایکدیگر نزاع می کنند . اگر شما امروز بعد ازظهردر سانفرانسیسکو بودید ناچار میشدید پیاده راه بروید . حتی یك‌ترن هم در کوچه‌هانیست .

اسقف بالحنی مضطرب پرسید :

۱ـ در آن‌زمان عدهٔ معدودی مالك وسایل حمل ونقل‌بودند و مردم برای اینکه بتوانند‌از آن‌وسایل استفاده کنند می‌بایست‌مبلغی بآنان‌بپردازند.

ـ بازهم اعتصاب شده است (۱) ؟

ـ بلی ، دارند سر تقسیم منافع راه آهن شهری باهمدیگر مرافعه میکنند

اسقف خشمگین فریادزد:

ـ اشتباه میکنند. کارگران هیچوقت جلوتر از نوك بینی خود را نمیبینند آنها چطور امیدوارند که بتوانند محبت مارا بخود جلب کنند .

وارنست جملهٔ اورا کامل کرد .

ـ ... وقتی که مامجبور بشویم پیاده راه برویم .

اما اسقف باین جملهٔ تکمیلی توجهی نکرد وادامه داد:

ـ نظر آنها خیلی محدود است . انسان باید بسوی انسانیت برود نه وحشیگری . بازاین حادثه شدت عملها وجنایتها ببار خواهد آورد و بیوه ـ زنان و یتیمان محنت زده از خود بجاخواهد گذاشت . سرمایه و کار باید بایکدیگر متحدشوند . باید برای تأمین منافع متقابل خویش ، دست دردست هم راه بروند

ارنست باسردی پاسخ داد :

ـ باز دوباره شما بهوا رفتید . اجازه بدهید ، دو باره روی زمین بیایید وقرارداد مارا که انسان خودخواهست از نظر دور مکنید.

اسقف فریاد زد :

ـ امانباید اینطور باشد .

ـ دراین قسمت منهم باشما موافقم ، انسان نباید خود خواه باشد ، اما تاوقتی که انسان دراجتماعی زندگی میکند که پایه های نظم آن روی اخلاق خوکها قرار گرفته است همچنان خودخواه باقی میماند

صاحبمنصب کلیسا مبهوت شد و پدرم بخودمی پیچید .

ارنست بدون ملاحظه ازسر گرفت .

ـ آری ، اخلاق خوکها . این آخرین نامی است که بسیستم سرمایه داری شما میتوان داد . واینست آنچه کلیسای شما از آن پشتیبانی میکند، اینست آنچه

۱ـ در آندوران شلوغی وهرج ومرج ، این قبیل مبارزات بسیار بوقوع میپیوست . گاهی کارگران از کار کردن خودداری میکردند و گاه کارفرمایان آنان را بسر کار راه نمیدادند . در نتیجهٔ این برخوردها ومناقشات تشنجات وحوادثی بوقوع میپیوست که باعث ازبین رفتن زندگی خوب ومتوسط عده ئی میشد تمام این امور امروز بنظر ما نارو و نامناسب است . این عادت آندوره نیز که مردان طبقات پائین هنگام نزاع ومشاجره بازنان خویش اثاثهٔ خانه را میشکستند و خراب میکردند نتیجه همین وضع بوده است.

شماهر بار تبلیغ میکنید ودر دلها مینشانید . اخلاق خوکها ، هیچ نام دیگری بدان نمی‌توان داد.

اسقف برگشت که ازپدرمن نظر بخواهد ، اما پدرم خندان‌سر خود راتکان دادو گفت .

ـ من‌تصورمیکنم که دوست ماکاملا حق دارد ، این سیاست بهل‌بشو ووانفساست که مرده‌شوی آنرا ببرد . همانطور که آقای‌اورهارد شب‌پیش میگفتند کاری که شما، شمامردان کلیسا دارید اینست که ازنظم‌فعلی‌پشتیبانی کنید واجتماع راروی این پایه‌نگاهدارید .

اسقف فریادزد :

ـ اما عقیده حضرت مسیح این‌نیست .

ارنست پاسخ داد :

ـ امروز دیگر کلیساعقیدهٔ مسیح رانمی‌آموزد . بهمین سبب است که کارگران دیگر نمیخواهند باآن کاری‌داشته‌باشند. کلیسااین‌سبعیت‌وحشتناک، طرزرفتار وحشیانه سرمایه‌داران باتوده‌های زحمتکش راتائید میکند.

اسقف فریاد زد :

ـ تأییدنمیکند .

ارنست‌پاسخ داد :

ـ امااعتراض نمیکند وازحالاتأیید نیز خواهد کرد زیرا نباید ازیاد برد که سرمایه‌دارجور کلیسارا میکشد .

اسقف بسادگی گفت :

ـ من تاکنون با چنین چیزی روبرو نشده بودم . شما باید اشتباه کرده باشید .من میدانم که درین دنیا اندوهها و زشتی‌های بسیار وجود دارد . من‌میدانم که کلیسا.. آنچه را شمارا پرولتاریامی‌نامید گم کرده است (۱)

ارنست فریادزد :

ـ شما هرگزنخواهید توانست پرولتاریا را داشته‌باشید پرولتاریا

---

۱ ـ پرولتاریا کلمه‌ایست که‌از ریشه‌لاتینی‌پرولتاری‌ای(Prolétarii) مشتق‌شده‌است، درسیستم‌مالیات‌برای‌سروس‌تولیوس(Serus Tullius) این‌نام‌بکسانی داده‌شده‌است که‌هیچ‌خدمتی‌جز بزرك کردن‌فرزندان خویش برای‌دولت‌انجام‌نمیدادند. این کلمه‌نام کسانی نیز بود که‌هیچگونه‌اهمیتی نه از لحاظ ثروت، نه‌ازلحاظ موقعیت،ونه‌ازلحاظ مقام‌اجتماعی نداشتند

خارج از کلیسا و بدون آن رشد کرده است .

اسقف با ناتوانی گفت :

من نمیدانم .

ـ حالا برای شما توضیح می دهم . پس از پیدایش ماشین و سیستم کارخانه های بزرگ در اواخر قرن هیجدهم ، توده های عظیم دهقانان از زمین بر کنده شدند و شکل قدیمی کار خردشد . کارگران ، که از دهکده های خویش رانده شده بودند ، خودرا درشهر های صنعتی یافتند ، مادران و کودکان روی ماشینهای جدید بکار گمارده شدند . زندگانی خانوادگی از هم پاشید . وضع بسیار سخت و بیرحم شد . این یك صفحه از داستانی است که با اشك وخون نگاشته شده است .

اسقف با اضطرابی نمایان میان حرف ارنست دوید :

ـ میدانم ، میدانم . خیلی وحشتناك بود . اما این جریان یکقرن و نیم پیش درانگلستان اتفاق افتاد .

ارنست ادامه داد :

ـ یکقرن و نیم پیش پرولتاریای جدید بدین ترتیب زاده شد و کلیسا از آن غافل بود . هنگامیکه سرمایه داران کشتار گاههای خلق را بنا میکردند کلیسا ساکت ماند وامروز نیز همان سکوت را ادامه میدهد . همانطور که اوستین لویس (۱) هنگام بحث در این باره میگوید ، آنها که فرمان « بره های مرا بچرانید » را گرفته بودند ، دیدند ، که این بره ها را میفروشند و بسوی مرك میرانند و کوچکترین اعتراضی نکردند (۲) .... پیش ـ از آنکه از این دورتر برویم از شما خواهش میکنم صریحا بمن بگوئید در این قسمت با من موافق هستید یا نه ؟ آیا کلیسا در آن موقع اعتراضی کرد؟

صاحبمنصب کلیسا اقرار کرد :

ـ بدبختانه من خوب میدانم که کلیسا در آن هنگام گنگ باقی ماند .

ـ وامروز هم همانطور گنگ مانداست .

۱ـ Austim Lewis مؤلف کتابهای معتدد اقتصادی و سیاسی است . وی اصلا انگلیسی و در انتخابات ۱۹۰۶ از حزب سوسیالیست که خود یکی از رؤسای آن بود ، نامزد پست فرمانداری کالیفرنیا بود .

۲ـ در تاریخ بشر ، صفحه ای هولناکتر از رفتاری نیست که کارخانه های انگیس از نیمهٔ دوم قرن هجدهم میلادی با زنان و کودکانی که به بردگی کشانیده شده بودند میکردند . بسیاری از ثروتهای عظیم آن عصر از همین دوزخهای صنعتی زاییده شد .

ـ اینجا دیگر باشما موافق نیستم .
ارنست کمی مکث کرد ، بادقت هم‌صحبت خودرا نگریست ومبارزه راقبول کرد :
ـ بسیار خوب .حالامی‌بینیم . درشیکاگوزنانی هستند که تمام‌هفته رابرای بدست آوردن نودسنت‌کار می کنند . آیا کلیسا اعتراض میکند ؟
ـ این‌خبر برای من تازه است . نودسنت ، وحشتناك است .
ارنست تکرار کرد :
ـ آیا کلیسا این‌رانمی‌داند (اسقف‌سربسته حرف میزد .)
ارنست باتمسخر تلخی گفت :
ـ معذلك کلیسا فرمان «بره های مرابچرانید» رادریافت کرده‌است.
وباز بزودی خودرا گرفت وبطورجدی گفت :
مرا ازاین ترشروئی ببخشائید ، اماآیا ازاینکه‌مانسبت بشمابیحوصله شده‌ایم میتوانید تعجب کنید ؟ آیا شما در انجمنهای سرمایه‌داری خویش باستخدام‌زنان درکارخانه‌های‌نخریسی جنوب‌اعتراض کرده‌اید (۱)؟ کودکان

اورهارد میتوانست نمونهٔ قانع کننده‌تری ازطرزرفتار کلیسای جنوب قبل ازجنك انفصال ، هنگامیکه باوضوح‌تمام ازبردگی دفاع‌میکرد بدست آورد چنانکه‌ازچندمدرك‌زیر برمی‌آید : درسال ۱۸۲۵مجمع‌عمومی کلیسای پروتستان اعلام کرد که : «بردگی‌توسط‌عهدعتیق وعهدجدید(مقصودتورات وانجیل است) برسمیت‌شناخته‌شده وازنظرقدرت‌الهی محکوم‌نیست.» جامعهٔ باتیست های چارلستون نیزدراعلامیهٔ خویش در همان سال گفت : «حقی که اربابان برای‌دراختیارداشتن‌اوقات‌بردگان خویش‌دارندتوسط‌خالق کل‌اشیاء شناخته شده‌است.خالقی که درنامگذاری هرچیز آزاداست ومیتواند هرچیز را که‌راجع‌داشته باشد ، بهرکس بخواهد واگذارد.» قدیس‌ا.د.سیمون» دکتردرعلوم‌الهی واستاددانشگاه‌دینی‌راندلف‌ماسن‌ـدروبرجینیانوشت: «خلاصهٔ آیات مقدس‌صریحاًحق‌مالکیت‌بربردگان‌راباتمام‌نتایجی که‌بدان‌تعلق‌میگیرد. تأییدمیکند.حق‌خریدوفروش آنان‌صریحاًشناخته‌شده‌است‌درهرحال‌چه‌ازسیاست یهودان که توسط‌ذات‌خداوندی تعیین شده پیروی کنیم و چه‌عمل‌قاطبهٔ نوع انسان‌را درتمام قرون واعصاردر نظر بگیریم‌وچه‌مندرجات‌عهدجدیدوقوانین اخلاقی‌راموردتوجه‌قرار دهیم ، باین‌نتیجه‌می‌رسیم که‌بردگی‌اخلاقا مذموم نیست.وقتی یکبار این امرمقرر شد که سیاهان بدوی افریقا قانونا بکار خدمت کاری میخورند ، حق نگهداری فرزندان آنان بصورت برده نیز نتیجهٔ لازم این امر است . بدین ترتیب (بقیه درصفحه۵۳)

شش‌هفت ساله هرشب دوازده ساعت کار میکنند . آنان هرگز روشنائی جان پروردوز را نمی‌بینند و مانند مگسها می‌میرند . سودکارخانه‌ها ببهای خون آنان بصاحبانشان پرداخت میشود . وبااین پول سرمایه داران، کلیسا های عالی درانگلستان جدید بنامیکنند وامثال شما ، در آنجا در برابر شکمهائی که از درآمد سودکارخانه‌ها فربه شده‌اند ، پرحرفیهای‌مطبوع میکنند .

اسقف ، بالحنی نومید زمزمه کرد :

ـ من نمیدانستم .

رنك ازرویش پریده بود . مثل اینکه گرفتار حال تهوع‌شده‌باشد.

ـ شما هم اعتراض نکرده‌اید ؟

کشیش باناتوانی‌حرکتی انکارآمیز کرد .

ـ آیا کلیسا امروزهم همانطور که در قرن هیجدهم سکوت کرد ، لال میماند ؟

اسقف هیچ نگفت و برای نخستین بار ازنست از اصرار ورزیدن خودداری کرد .

ـ وفراموش‌نکنید که هر باریکی از روحانیون اعتراضی کند ، او را مرخص میکنند .

ـ من گمان میکنم که این امرهرگز صحیح‌نیست

ازنست‌پرسید :

ـ شما اعتراض‌میکنید؟

(بقیه ازصفحهٔ ۵۲)

می‌بینیم که بردگی درآمریکانیز برپایه حقوق وقانون‌قراردارد:»

هیچ‌چیز شگفت‌انگیزتر ازین‌نیست که یکی‌دو نسل‌بعد ، هنگام‌دفاع از مالکیت‌سرمایه‌داران، کلیسا بازازهمین فکر طرفداری کرد.درموزهٔ بزرك آسگارد(Asgard) کتابی اثرهنری واندیك(Henry Van Dyke) که‌بسال۱۹۰۵انتشاریافته بودیده‌میشود.دراین کتاب نمونه‌های‌حساس‌خوبی ازآنچه‌اورهاردآنراوضع روحی بورژوازی نامیده‌است میتوان‌یافت.شباهت زیادی که‌بین اعلامیه های مجمع باتیست‌ها که قبلا مذکور افتاد وآنچه‌وان دایك مینویسد:«تورات‌بماچنین‌تعلیم‌میدهد که‌خداوندمالك‌جهان‌است‌وحضرات اوآنرا بموجب‌ارادهٔ خویش‌بین‌هرکس بخواهدبنابرقوانین‌عمومی تقسیم‌میکند

ـ شما درقلمروما فجایعی نظیرآنچه گفتید نشان بدهید ، من صدای خودرابلند خواهم کرد .

ارنست بآرامی گفت :

ـ من برای نان دادن آن ، خودرا دراختیار شما میگذارم و شما را باخود سفری بدوزخ میبرم .

ـ ومنهم اعتراض میکنم ! ..

کشیش روی صندلی راحتی خویش راست نشسته بود و روی چهرهٔ گیرا وملایمش اثر خشونتی جنگجویانه پراکنده شده بود . وی گفت:

ـ کلیسا لال باقی نخواهد ماند!

ـ شماهم مرخص خواهیدشد .

ـ من عکس آنرابشما ثابت خواهم کرد . اگر آنچه گفتید راست باشد ، خواهید دید که کلیسا براثر بی اطلاعی خویش اشتباه کرده است ومن گمان میکنم طبقهٔ سرمایه دار از آنچه درجامعهٔ صنعتی وحشتناک وتأثر-آور است .اطلاع ندارد .این طبقه بمجردیکه پیام کلیسا، پیامی را که کلیسا مکلف بانتشارآنست ، دریافت کند ، این دردها رادواخواهد کرد.

ارنست زیرخنده زد . خنده‌اش بسیار خشن بودومن حس کردم که بی اختیاربرای دفاع ازاسقف آماده شده‌ام وبارنست گفتم :

ـ بخاطر داشته باشید که شما بیش ازیکطرف قضیه رانمی‌بینیداگر چه شما برای ماامکان هیچگونه نیکوئی کردن راقائل نمیشویداماخوبیهای زیادی نیز داریم اسقف مورهاوز حق دارد . درد های صنعت ، هر قدر وحشتناك باشد ، زائیده بی اطلاعی است . تقسیمات اجتماعی زیاد پیچیده شده‌است .

ارنست گفت :

ـ هندوی وحشی (مقصود سرخ پوستان آمریکائی است .م.) کمتر از طبقهٔ سرمایه دار بیرحم وتسکین ناپذیراست .

من درین لحظه کوشیدم تا اورا درجای حساس بگیرم :

ـ شما مارا نمیشناسید .مانه بیرحم ونه تسکین ناپذیریم .

ارنست بالحنی حماسی گفت :

ـ ثابت میکنید ؟

ـ چطور میتوانم ثابت کنم . آنهم بشما!

من داشتم خشمگین میشدم . اوسرش راتکان داد ،

ـ من‌ازشما نمیخواهم که این موضوع رابمن ثابت کنید . من ازشما میخواهم که آنرابخودتان ثابت کنم .

ـ من میدانم چطور بخودم ثابت کنم .

ارنست باخشونت‌جواب داد:

ـ شما هیچ چیز نمیدانید .

پدرم بالحنی‌اصلاح کننده گفت :

ـ برویم ، برویم بچهای من .

ـ من گمان میکنم که شما باپدرتان درکارخانه‌های نخریسی‌سی‌یـرا سهمی دارید واین مسأله ازآنجا آب میخورد .

من فریادزدم :

ـ این موضوع چه ربطی‌بامسأله‌ئی که موردبحث ماست دارد؟

ارنست بنرمی گفت :

ـ ربطی‌ندارد ، جزاینکه جامه‌ئی که شمابتن دارید ، آلوده بخون است . غذاهای شما طعم خون میدهد . ازتیرهای بامی که شمارا زیر خـود پناه داده‌است خون کودکان و مردان کارآمد میچکد . من وقتی چشمان خودرا میبندم ، میشنوم که این خون قطره قطره اطراف من‌جاری‌میشود .

ارنست حرف خودراباعمل توأم کرد . در صندلی راحتی خـویش فرورفت وچشمانش رابست . من‌از شدت‌تأثر وازاین جهت که غرورم‌جریحه دارشده بود ، غرق دراشك شده‌بودم . من هرگز اینطور بیرحمانه بـا زندگی خود رفتارنکرده بودم . اسقف و پدرم نیز همینطور ،یکی بدتر از دیگری، گیج‌ومنقلب شده‌بودند . آنان کوشیدند که جریان صحبت را روی زمینهٔ دیگری که کمتر سوزان باشد، بازگردانند . اما ارنست چشمان خودراباز کرد ، مرانگریست وچشمانش راگردانید ، دهانش وضعی بسیار جدی داشت . نگاههایش‌هم همینطور . درچشمانش کوچك‌ترین‌برق‌شادی دیده نمیشد میخواست چه بگوید ؟ بـاز می‌خواست چه‌بیرحمی جدیدی‌نسبت بمن‌بکند ؟

من بهیچوجه آنرا ندانستم ، زیـرا در همین لحظه ، مردی که در پیاده رومیرفت برای نگاه کردن بما ایستاد . مردی تندرست ومحکم‌بود. لباسی فقیرانه پوشیده بود وبر دوش خویش باری سنگین‌از خرك وسه پایه وصندلیهای خیزرانی و پیش بخاریهائی که از چوب نخل هندی ساخته شده

بود ، میکشید . او بخانه ما مینگریست مثل این بود که از داخل‌شدن بخانه ما برای فروش اجناس خویش پرهیز دارد . ارنست گفت :

ـ اسم این مردچکسن‌است .

من باخشکی گفتم :

ـ این‌مرد ، با این ساختمان بدنی ، بجای خرده ریز فروشی (۱) میبایست کار گری کند .

ارنست بآرامی ادامه داد :

ـ آستین چپش رانگاه کنید .

من‌نگاه سریعی بدان انداختم ودیدم آستین‌خالیست

ارنست باهمان لحن ملایم وغم انگیز افزود .

ـ ازبازوی این‌مرد ، کمی از آن خونی که من صدای جاری شدن آنرا از بدنم شما می‌شنیدم جریان دارد . او بازوی خود را در کارخانه نخریسی «سی‌یرا» از دست داده است وشما او را مانند یك یابوی ناقص بکوچه افکندید تاآنجا بمیرد . وقتی میگویم «شما» مقصودم مدیروسایر شخصیتهائی‌است که شما وسایر کارفرمایان برای براه انداختن کارخانه بنام خویش استخدام کرده‌اید . حادثه بدان سبب اتفاق افتاد که‌این کارگر میخواست چند دلاری بشرکت نفع برساند . بازوی اورااستوانه‌دندانه‌دار پشم بازکن قطع کرد . اومیتوانست بگذارد سنگریزه‌ئی که میان دندانه‌های ماشین دیده است ردبشود ودورديف ازسوزنها را بشکند . اما وقتی خواست این سنگریزه رابیرون بکشد ، ماشین بازویش راگرفت و ازنوك انگشتان تاشانه‌اش راخرد وخمیر کرد. شب‌بود . کارگران درکارخانه‌اضافه کاری میکردند . درآن سه‌ماهه‌از سال‌سود کلانی بصاحبان کارخانه پرداخت شد . آنشب چکسن چندین ساعت متوالی‌کار کرده بودوعضلاتش‌حساسیت وتحرك خودرااز دست داده بودند . بهمین سبب‌ماشین اوراقاپید اوبکزن وسه بچه داشت .

من پرسیدم :

ـ خوب شرکت برای‌اوچکار کرد؟

---

۱ ـ درآن‌عصرهزاران نفرازین بدبختان که سوداگران دوره گرد نامیده میشدندوجوددداشت.اینان کالای ناچیز خودراازین‌درب‌آن درمیبردندو این‌امر واقعانیروی‌آنان رابتاراج میبرد . روش تقسیم ثروت‌مانند مجموعه سیستم‌اجتماعی آن‌عصرمغشوش وغیرعادلانه بود.

ـ مطلقاً هیچ . اوه! ببخشید ، یك کارهائی کرد . کارخانه توانست تقاضای خسارت و دعوائی‌را که وی پس ازخروج ازبیمارستان اقامه کرده بود ، رد کند . شرکت وکلای زبردستی استخدام میکند.

من باایمان واعتقاد گفتم :

ـ شما تمام داستان رانگفته‌اید . باشاید تمام داستان را نمیدانید . ممکن‌است که این مرد گستاخی کرده باشد .

ـ گستاخی ! ها ! ها! خندهٔ او بخنده شیطان میمانست ـ گستاخ آنهم بااین بازوی شرحه شرحه شده ! اتفاقاً اوکارگری خوش اخلاق وافتاده‌بود وهرگز کسی‌نگفته که اوگستاخ بوده‌است .

من اصرار کردم:

اما درمحکمه ، اگرچیزی جزآنچه شما ازو گفتید درکار نبودرأی بمحکومیت او صادر نمیشد .

وکیل مدافع عمدهٔ شرکت کلنل اینگرام(۱) است و اوقانون دان بسیارلایقی است .

ارنست‌یك‌لحظه مرا بانگاهی جدی وراندازکرد ، سپس ادامه‌داد. مادموازل کاتینگهام ، من میخواهم بشما پیشنهادی بکنم . شما می‌توانید شخصاً درباره جکسن تحقیق کنید .

من بسردی پاسخ دادم :

ـ من‌الان این تصمیم رادارم .

ارنست که چهره‌اش ازخوش خلقی‌روشن شده‌بود گفت:

ـ بسیار خوب . من‌میتوانم بشما بگویم کجا میتوانید این‌مردرا پیدا کنید اماازفکر آنچه باتحقیق درباره بازوی جکسن‌بشما ثابت میشود ،بر خودمیلرزم .

من واستف بدین ترتیب حرفهای ارنست را پذیرفتیم . دومهمان من باهم‌رفتند ومرا درحالیکه‌از بیدادگری طبقه‌ام و خودم ناراحت و ملول شده بودم تنها گذاشتند . این جوان واقعاً خشن بود . من درآن‌لحظه بدو کینه میورزیدم وخودرا بااین فکر تسلی میدادم که گفته های او کاملا همان‌چیزهائی‌است که میتوان ازیك‌فرد طبقه کارگر انتظارداشت .

1ـ Ingram

۳

بازوی جکسن

من‌هرگز نمیتوانستم نقش موثری راکه بازوی جکسن در زندگی من‌بازی خواهد کرد ، پیش‌بینی کنم .خودابنمرد ، وقتی من او را یافتم و بااو ملاقات کردم ، اثر زیادی در ذهن من بجای نگذاشت . وی نزدیك ساحل ، کنارمرداب دریك کلبه خراب و توصیف ناپذیر (۱)اقامت‌داشت .

این کلبه ازبرکه‌های آب ساکن وسبزرنك که بوی نفرت‌آوری‌ازآن برمیخاست احاطه شده‌بود .

اوضعیف‌تر وافتاده‌ترازآن بود که برای من گفته بودند . وقتی من با او گفتگو میکردم ، مشغول ساختن یك پیش بخاری چوب نخل هنـدی بود ودرتمام مدت صحبت ازکارش دست‌نکشید . اما علی رغم‌این افتادگی واطاعت ، درصدای اوتلخی فراوانی احساس کردم. اوبمن گفت:

۱- A Crazy ramshackle house اصطلاحی‌است که‌برای توصیف خرابی وبدی وضع‌خانه‌هائی که درآندوران اقامتگاه‌کارگران‌بود وضع شده‌است .آنان‌برای نشستن درین‌خانه‌ها اجاره‌های گزافی که چندان کمترازارزش این بیغوله‌ها نبود ، میپرداختند .

ـ آنها خوب‌میتونستن منو پاسدار شبی ، چیزی بکنن (۱)
من نمیتوانستم‌چیزمهمی ازاو دربیاروم. یك‌حالت بهت و گیجی‌داشت که سابقهٔ‌کارگری او را تکذیب میکرد این وضع برای من مسأله ای پیش آورد :

ـ این بازوی شما چطور لای ماشین رفت ؟

مرا باحالتی‌متفکر نگریست . بعدسرش‌را تکان داد :

ـ هیچ نمیدانم . این‌جوری شد .

ـ شاید کمی اهمال کردید ؟

نه ، این‌جوری نبود . من‌اضافه‌کاری می کردم و مثل این‌بود که یك کمی خسته شده بودم . من‌هفده سال توی این کارخانه کار کرده بودم و دیده بودم که این اتفاقها همیشه پیش ازسوت‌می‌افتد (۲) وتازه دراین‌مدت هم درآخرین ساعت کاربیشتر از تمام اوقات روز حادثه روی میدهد . وقتی آدم ساعتهای متوالی پشت سرهم کار میکند ، آخر سر دیگر زنده نیست . من خیلی از این آدم ها را سراغ دارم . مردانی که قطعه قطعه شدند،رنجدیده شدند ، ریش ریش‌شدند .

ـ شما خودتان هم آنهارا دیده‌اید ؟

ـصدتا صدتا، بچها که دسته دسته.

غیراز چند تفاوت جزئی و وحشتناك ، داستان حادثه‌ای که برایش اتفاق افتاده بود ، شبیه‌همان‌بود که قبلا شنیده بودم . وقتی‌من‌ازاوخواستم که قدری دربارهٔ طرز راه انداختن ماشین برایم توضیح دهد ، سرش را تکان دادو گفت :

ـ من تسمه را بادست راستم کنار زدم و میخواستم سنگریزه را با

---

۱ ـ درآندوران دزدی‌رواج فراوان داشت . همه متقابلا از همدیگر میدزدیدند . شاهزادگان‌اجتماع‌یاقانونا میدزدیدندویابدزدیهای خودصورت قانونی میدادند درحالیکه دزدی تهیدستان‌بصورت غیرقانونی بود . هیچ چیزدرآن عصر تامین نداشت . عدهٔ زیادی ازمردم بصورت محافظ، برای نگاهداری اموال واملاك استخدام شده بودند . خانهٔ توانگران از صندوق وصندوق نسوز مثل استحکامات نظامی شده بود . این تمایلی که امروز کودکان مابرای بدست‌آوردن‌چیزهای‌دیگران‌دارندمیراث خنده‌آوریست که ازآن دوران‌درتمام جهان پراکنده شده است .

۲ـ درآن عصرکارگران باسوت شدید وحشتناکی که گوش راپاره میکرد ، بکار خوانده وازکارمرخص‌میشدند .

دست چپ بردارم . اما دیگر درست نگاه نکردم که تسمه آزاد شده است یانه . فکر می کردم دست راست من کار خودش را انجام داده است و بسرعت بازوی چپ را دراز کردم ... اما تسمه بیشتر کنار زده نشده بود ... و بهمین جهت بازوی من له شد .

من دوستانه و باهمدردی بدو گفتم :

ـ خانم ، خوردشدن استخوان چیز خوبی نیست .

افکارش درموضوع درخواست خسارت کمی مبهم بود . تنها چیزی که برای اوشن بود این بود که با پرداخت کوچکترین پولی بدو موافقت نکرده بودند . بنظر او تصمیم دادگاه درنتیجه شهادت استادکاران و معاون کارخانه اتخاذشده بود زیرا آنان ، بنا بگفتهٔ او ، از گفتن آن چه باید بگویند خودداری کرده بودند . ومن تصمیم گرفتم بروم آنهارا پیدا کنم.

ازتمام این حرفها مهمتر این بود که جکسن بوضع وحشت آوری دچارشده بود . زنش بیمار بود و این کار سوادگری دوره گرد بدو امکان نمیداد غذاهای کافی برای خانواده اش تامین کند . با آنکه پسر بزرگش ، که اکنون یازده سال داشت ، درکارخانه نخ ریسی کارمیکرد پرداخت کرایه خانه اش مدتی عقب افتاده بود

وقتی میخواستم ازاوجداشوم آخرین حرفی که بمن زد این بود .

ـ آنها خوب میتوانستند مراسر کار پاسداری شبانه بگذارند

پس از ملاقات با وکیل مدافعی که ازجکسن در دادگاه دفاع کرده بود ودیدار با معاون کارخانه ودونفر سرکارگری که بعنوانی شاهدواقعه بدادگاه رفته بودند ، رفته رفته اساسی بودن گفته های اوراست بمن ثابت میشد .

با نخستین نگاهی که بوکیل مدافع جکسن کردم اورا موجودی ضعیف یاوبی کفایت یافتم و بدین سبب از اینکه جکسن در دعوای خویش محکوم شده است زیاد تعجب نکردم . اولین فکری که بخاطر من رسیده این بود که جکسن با انتخاب چنین وکیل مدافع باید هم محکوم شده باشد. سپس این دوعبارت اوراست بخاطرم رسید که گفته بود : « شرکت وکلای بسیار توانا استخدام می کند. » و « کلنل اینگرام قانون دان بسیارلایقی است . » وبلافاصله باین فکر افتادم که طبیعتا شرکت می تواند بوکلای توانا وبا استعدادی حق الوکاله بپردازد که کارگر تهیدستی مانند جکسن

از انتخاب آنان عاجز است . اما این امر بنظر من از لحاظ اهمیت در درجهٔ دوم بود و بنظر من آمد که علاوه بر این باید دلایل بهتری برای محکومیت جکسن در دادگاه بدست آورد .

من از وکیل جکسن پرسیدم :

ـ چطور شد که شما نتوانستید در این دعوی حاکم شوید ؟

وکیل مدافع ، یك لحظه گیج و مبهوت شد و من در دل خود نسبت به این موجود بیچاره احساس ترحم کردم . سپس شروع بگله گذاری و آه و ناله کرد . من تصور میکنم که او اصلا برای زنجموره کردن خلق شده بود و به تیره‌ای تعلق داشت که از وقتی در گاهواره بوده‌اند توسری خورده‌اند او از ادست شهود گله کرد و گفت آنان هیچ چیز جز مطالبی که بنفع طرف دعوی بود نگفتند : او نتوانسته بود حتی یك کلمه بنفع جکسن از آنان در آورد . آنان میدانستند که نانشان بوسیلهٔ کدام یك از طرفین توی روغن خواهد افتاد . اما جکسن ، خود او هم احمق گیجی بیش نبود ، و او از حرفهای کلنل اینگرم جا خورد و باشتباه افتاد . آخر کلنل در پیچانیدن مطلب و طرح سؤالات ضد و نقیض خیلی مهارت دارد . او با سؤالات خود جکسن را گیج کرد و از او جوابهائی گرفت که بوی سازش و تسلیم از آنها می آمد .

من پرسیدم :

با آنکه او فرشته عدالت را در کنار خویش داشت چطور جوابهایش تسلیم آمیز و سازشکارانه بود ؟

وکیل مدافع کتابهای فراوانی را که روی قفسهٔ کتابخانهٔ دفتر فقیرانه‌اش چیده بود بمن نشان داد و از من پرسید :

ـ عدالت آنجا چکار دارد ؟ این کتابها را می بینید ؟ من با خواندن اینها توانسته‌ام فرقی را که بین « حق » و « قانون » وجود دارد تشخیص بدهم . شما از هر عضو عدلیه که میخواهید بپرسید . برای شناختن آنچه عادلانه است باید بکلیسا رفت ، اما برای شناختن آنچه قانونی است باید این کتابها را خواند .

ـ شما می‌خواهید بمن بفهمانید که جکسن با آنکه حق داشت محکوم شد ؟ میخواهید این طور بگوئید که عدالت در دادگاه کالدول (۱) وجود ندارد؟

وکیل کوچك اندام لحظه‌ای چشمانش را از هم باز کرد، پس از آن

---

1 – Caldwell

تمام آثار مبارزه جوئی از صورتش پاك شد و دوباره شکوه و شکایت را آغاز کرد :

ـ طرف دعوی خیلی قویتر از من بود . آنها من و جکسن را مسخره کردند . من چه امید موفقیتی میتوانستم داشته باشم. کلنل اینگرام وکیل مدافع بزرگی است. اگر اویك وکیل وحقوقدان طراز اول نبود ، چطور میتوانست متصدی انجام کارهای شرکت نخریسی شی یرا ، سندیکای ارضی ارستون(۱)، برکلی کنسلیده (۲) اوکلند (۳) سان لئاندرو (٤) وشرکت الکتریکی پلیزانتون (٥) بشود ؟ او یك وکیل مدافع نمونه و صنفی است و این جور آدمها اگر احمق باشند کسی آنها را بازی نمیگیرد (٦) برای چه شرکت نخریسی سی یرا ، بتنهائی ، سالی بیست هزار دلار باو میدهد ؟ شما خوب میدانید که پرداخت این مبلغ گزاف بدو ، فقط ازاین جهت است که اوارزش آنرا دارد . من خودم این ارزش را ندارم . اگر من هم این ارزش را داشتم اینطور گرسنه و سرگردان نبودم و مجبور نمیشدم کارهائی مثل دفاع از جکسن را قبول کنم . شما خیال میکنید اگر من در دعوی جکسن حاکم میشدم چه میگرفتم ؟

ـ من فکر میکنم که شما ازاو حق الوکاله می گرفتید .

وکیل بالحن بهت آلودی فریادزد :

ـ طبعاً اینطور است . آخر منهم باید زندگی کنم (۷).

ـ او یك زن وچند بچه دارد .

---

1 ـ Erston 2 ـ Berkeley Consolidee

3 ـ Oaklend 4 ـ San Léandor 5 ـ Pleasanton

٦ـ وظیفه وکلای مدافع صنفی این بود که ازراههای نامشروع غرایز آزمند این قبیل شرکتها را ممانعت کنند . آقای تئودور روزولت در سال ۱۹۰۵ هنگامیکه هنوز رئیس جمهور آمریکا بود ، درخطابهٔ خویش که بمناسبت بازگشت هاروارد ایراد کرد می گوید : «ما میدانیم که در وضع فعلی عدهٔ زیادی از متنفذترین و بهترین وکلای دادگستری در تمام اجتماعات توانگران مشغول تنظیم طرحهای عجیب و شجاعانه‌ای هستند تا بتوانند برای مشتریان خود ، خواه افراد وخواه شرکتها ، امکان شانه خالی کردن از زیر بار قوانین را که بنفع مردم بتصویب رسیده است، تامین کنند و حکومت و ثروتهای کلانرا نگاهدارند .»

۷ـ این نمونه جنك حیات و ممانی را که در سراسر اجتماع جریان داشت نشان میدهد . آدمها ، مثل گرگهای گرسنه همدیگررا میدریدند . گرگهای چاق و بزرك کوچکهارا میخوردند وجکسن یکی از ضعیف ترین و ناتوان ترین آنان بود .

ـ خوب منهم یك‌زن وچندبچه دارم . ودر این دنیا جز من‌هیچکس نیست که اگر آنان از گرسنگی مردند یاماندند ، نگران شود .

ناگهان چهره‌اش از هم بازشد . قاب ساعت بغلیش را باز کرد و تصویر مینیاتوری یك زن ودودختر را بمن‌نشان داد :

ـ نگاه کنید . اینها هستند . میتوان گفت که ماخیلی‌بسختی زندگی میکنیم . من تصمیم داشتم اگر در این دعوی حاکم شوم آنانرا به ییلاق بفرستم . اینجا حالشان خوب نیست ، اما منهم وسیله‌ای ندارم که آنهارا جور دیگری نگهداری کنم .

وقتی من برای رفتن ازجا برخاستم ، غرغرخودرا ازسر گرفت :

ـ من حتی سایهٔ بخت‌واقبال را هم ندیده‌ام . کلنل‌اینگرام وقاضی کالدول باهم دوست هستند . من‌نمی گویم که اگر من‌هم میتوانستم‌بااقامهٔ شهود دیگر وضعی نظیر وضع آنان ایجاد کنم ، دوستی و کیل‌وقاضی‌باعث آن میشد که بازهم محکوم شوم ، اماباید اضافه کنم که قاضی‌کالدول و کلنل‌اینگرام در یك خانه مسکن دارند وعضو یك کلوب هستند . آنها باهم دریك محله زندگی میکنند ، محله‌ای که من نمیتوانم آنجا زیست کنم . زنان آنان مرتب منزل یکدیگر هستند و مرتباً بایکدیگر پارتی «ویست» (۱) وسرگرمیهائی‌از این نوع‌دارند .

ـ معذلك شما فکرمیکنید که جکسن دراین دعوت حق داشت؟

ـ من فکرنمیکنم‌بلکه اطمینان دارم . حتی درآغازکارفکرمیکردم که امیدهائی‌نیز برای اوهست اما بزنم چیزی نگفتم برای اینکه او را بی جهت امیدوار نکرده باشم .اوی‌اثاثهٔ خود را برای رفتن به‌ییلاق‌جمع‌آوری کرده بود . حالا بااین‌وضع مأیوس شده است .

من از پی‌یردنلی (۲) یکی از سرکارگرانی که در محکمه حضور یافته بود این سؤال را کردم :

ـ چرا شمانسبت باین موضوع دقت نکردید که جکسن،برای آنکه ازضرری که بماشین میخورد جلوگیری کند ، مجروح شد ؟

وی ، پیش‌ازپاسخ دادن مدت درازی فکر کرد . پس‌ازآن‌مضطربانه اطراف خودرا نگریست و گفت :

ـ برای آنکه من یك زن شجاع و سه بچه از نجیب‌ترین بچه‌هائی که ممکن است یافت ، دارم .

---

1 - Whist نوعی بازی با ورق است 2 - Pierre Donnely

ـ من باشما زیاد موافق نیستم .
ـ بعبارت دیگر ، زیرا او ازین طرزحرف زدن ناراحت شده بود .
ـ میخواهید بگوئید که ...
باحرارت وسط حرف‌من‌دوید :
ـ میخواهم آنچه را که دلم میخواهد بگویم . سالهای درازی است که من درنخریسی کارمیکنم . من بچهٔ کوچك بودم که سرو کارم با دوك نخریسی افتاد وازآنوقت تا حال مرتب جان میکنم . من بزور کـار بوضع فعلی رسیده‌ام که وضع استخدامی نسبتاً خوبی است . من حالا سرکارگر هستم وتازه فکرمیکنم آیا درین کارخانه حتی یکنفر هست که وقتی من بخواهم‌غرق‌شوم‌دست‌مرا بگیرد ونگذارد ؟ سابقاً من‌عضو سندیکابودم. اما در دو اعتصاب اخیر ، برای شرکت کارمیکردم . بامن بعنوان‌یك‌کارگر «زرد» رفتار کردند . این جای زخمها راروی سرمن‌ببینید . آجر برسر من پرتاب کردند ومجروح شدم . امروز حتی یکنفر نیست که اگر او را دعوت کنم بامن یك گیلاس بزند وحتی یك شاگرد نخریس نیست که نام‌مرا بادشنام ولعنت یادنکند . تنها دوست من‌شرکت‌است .البته تکلیف‌من‌نیست که از او حمایت کنم اما حمایت از شرکت نان من ، کرهٔ من و زندگی بچهای‌من‌است . باینجهت من‌چیزی نگفتم .
ازو پرسیدم :
ـ آیا جکسن باید محکوم شود ؟
ـ او باید غرامت گرفته باشد . کارگر بسیار خوبی‌بودوهرگزپیش هیچکس ازخستگی‌و کسالت دم نزده بود .
ـ آیا شما آزادنبودید که همانطور که قسم خورده‌اید تمام حقیقت رابگویید؟
سرش راتکان داد وبالحنی باشکوه تکرارکرد :
ـحقیقت ، تمام‌حقیقت وهیچ چیزغیرازحقیقت .
چهره‌اش دوباره آرام ومهربان شد ، صورت خود را ، نه‌بسوی‌من ، بلکه بسوی آسمان‌بلند کردو گفت :
من بخاطر عشق بچهای خوددروح و جسم رادراین دوزخ جاویدان میسوزانم .
هنری دالاس(۱) معاون کارخانه مردی بشکل روباره بود . وی

1- Henry Dallas

مرا گستاخانه و با تحقیر نگریست واز صحبت کردن بامن خودداری کرد من حتی یك کلمه نیز در بارهٔ دعوی جکسن و شهادت او نمی‌توانستم از او در آورم .

اما درصحبت باسر کارگر دیگر ،بیشتر موفق شدم .جیمز اسمیت(۱) مردی بود با قیافهٔ سخت و خشن و من هنگام روبرو شدن با او احساس کردم که قلبم فشرده میشود . او نیز آزاد نبودن خود رابمن فهمانیدومن هنگام صحبت با او مشاهده کردم که ازلحاظ فکری از مردان همردیف خویش جلوتر است ، اونیز مانند بی‌بردنلی عقیده داشت کـه جکسن میبایست از کارخانه خسارت بگیرد . او حتی ازین نیز دورتر رفت و از بیرحمی وظلم کارخانه ، که این کارگررا ، پس ازوقوع حادثه‌یی که‌ویرابکلی از کار کردن محروم می‌ساخت، بیرون انداخته است سخن گفت .وی گفت که ازاینگونه حوادث‌درکارخانهٔ نخریسی زیاد اتفاق می‌افتد و بهمین سبب است که شرکت سیاست مبارزه با پرداخت غرامات را در مواردی شبیه‌باین اتخاذ کرده است. زیرا پرداخت این غرامات درسال‌صدها هزاردلاربرای کارفرما تمام میشود .

من آخرین سود ویژه‌ئی راکه پدرم گرفته واز آن یك لباس زیبـا برای من ومقداری کتاب برای خود خریده بود ، بخاطر آوردم . اتهام ارنست رانیز بخاطر آوردم که می گفت دامن لباس من خون آلوداست و احساس کردم که گوشت تن من ، زیرلباس ، میلرزد :

ـ شما هنگام ادای شهادت نگفتید که جکسن در حالیکه میخواست ازآسیب رسیدن بماشین جلوگیری کند ، دستخوش این حادثه شد ؟

لبهای خود رابتلخی گزید و گفت :

ـ نه ، من شهادت دادم که جکسن در نتیجهٔ بیفکری واهمال خویش مجروح شده‌است وشرکت دربن موردبهیچوجه مسئول‌نیست .

ـ آیا اهمالی هم ازطرف جکسن شده بود ؟

ـ اگر بخواهند میتوانند اسم آنرااهمال بگذارند ،همچنین‌میتوانند کلمه دیگری بکاربرند . مطلب اینست که آدم وقتی‌چندین‌ساعت‌پشت‌سر هم کار کند خسته میشود .

ـ شما ازاکثر کارگران باسوادترهستید .

ـ من مدرسهٔ متوسطه راتمام کرده‌ام . هنگامیکه در کارخانه‌دربانی

1- James Smith

میکردم توانستم دورهٔ متوسطه را ببینم . آرزوی من این بود که در دانشگاه ثبت نام کنم . اما پدرم مرد و من برای کار کردن بکارخانه تخریبی آمدم .

سپس با کمرویی ، مثل آنکه ضعف نفس خویش را اقرار میکند افزود

ـ من میخواستم متخصص علوم طبیعی بشوم . من حیوانات را دوست دارم . اما بجای آن حالا وارد کارخانه شده‌ام . یکبار بمن وعدهٔ سرکارگری داده شد و من روی آن وعده زناشوئی کردم بعد خانواده‌ام آمدند و.... دیگر مالك نفس خود نبودم .

ـ مقصودتان چیست ؟

ـ مقصودم اینست که علت آنطور شهادت دادن در دادگاه را توضیح بدهم و بگویم بچه سبب دستورهائی را که بمن داده شده بود اجرا کردم .

ـ کی بشما دستور داده بود ؟

ـ کلنل اینگرام داد . شهادتی را که من در دادگاه دادم ، او برایم نوشت .

ـ و باعث محکومیت جکسن در دادگاه شد ؟

باسر حرف مرا تصدیق کرد و صورتش را سرخی فرا گرفت .

ـ و جکسن یك زن و دو بچه داشت که باید مخارج آنانرا بپردازد

بآرامی گفت :

ـ میدانم .

و چهره‌اش تاریکتر و گرفته‌تر شد .

من ادامه دادم :

ـ خوب ، بمن بگوئید ، برای مثل شما آدمی ، هنگامی که دورهٔ دبیرستان را میخواندید . امکان داشت که مرتکب چنین کار زشتی شوید ؟

برافروختگی و خشمگینی ناگهانی وی مرا متعجب کرد و ترساند . دشنام زشت و وحشتناکی پراند و مشت خود را گره کرد . مثل اینکه میخواست مرا بزند اما پس از لحظه‌ئی گفت :

ـ خیلی معذرت میخواهم . نه اینکار برای من امکان نداشت ... و حالا من فکر می کنم بهتر آنست که شما تشریف ببرید ... شما هر حرفی که میخواستید از من درآورید . اما بگذارید قبل از رفتن ، یك مطلب دیگر را هم بشما اطلاع دهم . تکرار کردن این حرفهائی که من بشما زدم بهیچوجه بدردتان نخواهد خورد من تمام آنها را تکذیب میکنم و شاهدی هم در کار نیست . من کوچکترین کلمه آنرا تکذیب میکنم : و حتی ، اگر لازم باشد ، در جایگاه شهود ، بقید قسم این گفته‌ها را تکذیب خواهم کرد

پس ازاین ملاقات ، برای دیدن پدرم بساختمان شیمی آمدم و آنجا ارنست را دیدم . دیدن ارنست برای من غیر منتظره بود . اما او با همان چشمان دلیر ومشتهای بسته وهمان حرکات که مخلوط عجیبی از مهارت و ناشیگری موروثی او بود ، جلو من آمد . مثل این بود که آخرین ملاقات ما ومحیط توفانی و آمیخته باعصبانیت آنرا از یاد برده است امامن آنروز حالی داشتم که نمیتوانستم بگذارم خاطرهٔ ملاقات سابق ازیاد او برود و ناگهان بدو گفتم :

ـ من دربارهٔ کار جکسن تحقیق کردم .

بیدرنگ دقت و توجه او بآنچه میخواستم بگویم جلب شد. با وجود این ، من برق اطمینانی را که گفته هایم درچشمان او ایجادخواهد کرد ، از پیش میدیدم .

من اعتراف میکنم که با او بسیار بدرفتار کرده‌اند واحساس میکنم که کمی از خون‌بازوی او کف اتاق مراقرمز کرده‌است .

ـ البته اینطور است . اگر میخواستید به‌جکسن‌ورفقای‌اورحم کنند درآمد شرکت اینقدر قابل‌ملاحظه نمیشد .

ـ من که دیگر نمیتوانم ازداشتن یك لباس قشنگ خوشحال‌شوم.

خودرا حقیر وپشیمان میدیدم ، اما اعترافی که نزد ارنست میکردم برایم دلپذیر بود ، درین لحظه ، مثل همیشه‌نیرومندی او مراجذب کرده بود . اومانند یك نشانه صلح وحمایت میدرخشید .

ارنست باسختی گفت :

ـ شما اگر از گونی هم لباس بدوزید کمتر ازین تأسف نخواهید داشت . شما میدانید که کارخانه‌های ریسندگی کنف نیز وجود دارد و درآنجا هم همین وضع حکمفرماست . همه جاپکسان است. تمدن امروزی ما درخون فرورفته وبخون آغشته‌است . نه شما ، نه‌من‌ونه هیچکس‌دیگر نمیتواند داشتن این سهم خونالود راانکار کند . شما باچه کسانی گفتگو کردید ؟

من آنچه اتفاق افتاده بود برای‌او بازگفتم . او گفت :

ـ هیچیك از آنان در کنار خود آزاد نیست . تمام آنها بماشین سنگدل و بیعاطفه‌صنعتی زنجیرشده‌اندوه‌دردناکترین قسمت‌این تراژدی‌اینست که تمام آنها با علائق قلبی بدان بسته شده‌اند : این علائق عبارتند از بچه‌ایی که غریزه آنانرا بحمایتشان بر می‌انگیزد، واین غریزه قویتر

از تمام اصول اخلاقی بشری است که تاکنون وضع شده است . پدر من ، پدر شخص من دروغ گفته ، دزدی کرده و انواع اعمال خلاف اخلاق را مرتکب شده است . برای آنکه بتواند نانی‌بدهـان ما ، من و برادران‌و خواهرانم ، بگذارد . اویکی از بردگان ماشین بود ، او زندگی خود را ازدست داد وآنرا بدست مرگ سپرد .

من حرفش راقطع کردم :

ـ اما ، لااقل شما ، مردی آزاد هستید .

ـ کاملا خیر . البته من با علائق قلبی . بماشین بسته نشده‌ام . من، گرچه کودکان رادیوانه وار دوست میدارم ، اما خدا راشکرمیکنم که بچه ندارم . اگر ازدواج هم بکنم جرأت نمیکنم بچه داشته باشم .

من فریاد زدم :

ـ محققاً این عقیده خوبی نیست .

ارنست باحزن واندوه گفت :

ـ خوب میدانم . اما این یك عقیدهٔ سازشکـارانه است . من‌انقلابی هستم وبچه داشتن برای من وضع خطرناکی بوجودمی‌آورد .

من بابی‌خیالی خندیدم . ارنست ادامه داد :

ـ اگر من بخواهم برای دزدیدن سود ویژهٔ سهام شرکت سی یسرا شبانه بمنزل پدر شما داخل شوم چه خواهد کرد ؟

ـ همیشه روی میزی که بالای سر تختخواب اوست هنگام‌خواب یك رولور وجوددارد . احتمال قوی میرود که درینصورت شما را با تیر بزند.

ـ ولی اگر من وچند نفر دیگر یك میلیون و نیم آدم (۱) بمنزل تمام توانگران بفرستیم بازهم آنهـارابا‌تیر میزنند . اینطورنیست؟

ـ چرا ، اماشما اینکاررانمیکنید .

ـ اتفاقاً این درست همان کاریست که ما میخواهیم بکنیم ، ومانه‌تنها درنظر داریم ثروتهائی‌راکه در خانه‌هاست مصادره کنیم ، بلکه میخواهیم تمام منابع این ثروت . معادن ، راه‌آهنها ، کارخانه‌ها ، بانکها ومغازه‌ها

---

۱ ـ این‌میزان تمام‌آرائی‌است که درانتخابات سال ۱۹۱۰ به حزب سوسیالیست داده‌شد. افزایش‌سریع‌وروزافزون‌تعداد آراء، ترقی‌حزب‌انقلابی دول متحده آمریکارانشان میدهد .این‌حزب درسال۱۸۸۸تنها ۲۰۶۸رأی داشت واین آراء در۱۹۰۲به۱۲۷/۷۱۳ ، در ۱۹۰۴به ۴۳۵/۰۴۰ ، در ۱۹۰۸ به۱/۱۰۸/۴۲۷ ، وبالاخره درسال ۱۹۱۰ به ۱/۶۸۸/۲۱۱ رأی بالغ شد .

رانیز بگیریم . انقلاب همین‌است . البته این کار بی‌اندازه خطرناك است. ومن از آن میترسم که کشتار بآن‌وسعت که مادر نظر گرفته‌ایم‌صورت‌نگیرد اماهمانطور که گفتم ، امروز هیچکس کاملا آزادنیست . ماتمام لای دنده‌های ماشین صنعتی گرفتار شده‌ایم . شما امروز دریافتید که خودتان ،وتمام کسانیکه باآنان صحبت کردید گرفتار آن‌هستند . این مطلب راازدیگران هم بپرسید : بروید کلنل اینگرام را ملاقات کنید ، با مخبرین و مدیران روزنامه‌هائی که نگذاشتند داستان جکسن در جراید بچاپ برسد ، صحبت کنید . خواهید دید که تمام آنان بردگان ماشین‌هستند .

کمی بعد درجریان صحبت ، من سئوال ساده‌ئی دربارهٔ حوادثی که هنگام کاربرای کارگران اتفاق می‌افتد وخطرات آن ،از او کردم‌واوبرای من درین باب یك‌سخنرانی‌کامل ، پراز ارقام وآمار ، ایراد کرد. او گفت:

ـ این چیزها درتمام کتابها نوشته شده‌است و با مقایسهٔ این آمارها بطور منطقی بـاثبات رسیده است که حوادث نـاشی ازکاردرنخستین‌ساعات نسبتاً نادر و کمیاب است وهراندازه که‌کارگران درنتیجهٔ کارخسته‌ترمیشوند وقدرت وفعالیت عضلانی وفکری خویش رااز دست میدهند به تعداد ایـن حوادث افزوده میشود . شاید شما اطلاع نداشته باشید که پدرتان ، سه‌بار بیش ازیك کارگر امکان آنرا دارد که زندگانی و اعضای بدن خود را سالم‌ومصدوم نشده‌نگـاهدارد . اما شرکتهای بیمه‌این‌مطلب‌رامیدانند(۱) وبهمین‌جهت از او برای یك قرار داد بیمهٔ هزار دلاری فقط چهار دلارو کسری میگیرند در حالی که با همین شرایط از یك کـارگر ۱۵ دلار مطالبه میکنند .

من پرسیدم : «شما چطور؟»

هنگامیکه من این سئوال رااز او کردم دیدم که اضطرابی بیش از حد عادی دراوتولید شد . بابیقیدی پاسخ داد :

ـ اوه ، من که یکفرد انقلابی هستم هشت بار بیش از یك کارگر ،

---

۱ ـ درین‌جنك جاویدان بین‌نیروهای متخاصم ، هیچکس،هرقدر هم توانگربود ، بآیندهٔ خویش اعتماد نداشت . بهمین سبب مردم‌بسودای بهتر زیستن بازماندگان خویش ، قراردادبیمه می‌بستند . این‌رسم که‌درروزگار روشن مااحمقانه وخنده‌آوراست درآندوران امری بسیارجدی‌بود.مضحکتر از همه‌این‌بود که صندوق شرکتهای بیمه نیز غالبا توسط شخصیتهائی که مأمور اداره کردن آن‌بودند ، بتاراج‌میرفت .

امکان مردن ومجروح شدن دارم . شرکتهای بیمه از شیمی‌دانان ماهری که بامواد منفجره سروکاردارند . هشت برابر بیش از کارگران‌حق‌بیمه مطالبه میکنند وتازه فکر میکنم که آنها مرا در مقابل همه چیز بیمه نمیکنند . برای چه این سئوال راازمن میکنید ؟

بلکهای چشم من میزد واحساس می کردم که سرخی‌صورت مرافرا میگیرد واین امر نه ازآنجهت بود که او مرا در حال اضطراب غافلگیر کرده‌است ، بلکه علت آن این‌بود که من خود درین حال غافلگیر شده‌بودم .

درست درهمین لحظه پدرم که خود را برای رفتن بامن‌آماده کرده‌بود ، وارداتاق شد .

اونست کتابهائی‌را که ازو بامانت گرفته بود رد کردوخواست پیش ازهمه ازدربیرون برود . وقتی پایش بآستانه رسیدبر گشت وبمن گفت:

ـ اوه ، چون شما میخواهید همانکاریرا که من‌بااسقف کردم‌بکنید، یعنی آرامش روحی خودرا بهم بزنید میتوانید بروید خانم ویکسن (۱) و خانم پرتنویت (۲) راهم ملاقات کنید شما میدانید که شوهر این دو خانم دونفر ازبزرگترین کارفرمایان ناجی هستند . این دوزه هم مانند باقی بشریت بماشین بسته شده‌اند ، اما بستگی آنان طوریست که کاملادر رأس قرار دارند .

1- Wickson 2 - Pertonwaithe

٤

بردگان ماشین

هرقدر بیشتر دربارهٔ بازوی جکسن فکر میکردم ، بیشتر منقلب میشدم . ، در این مورد خاص بایك چیز واضح و روشن روبرو بودم . برای نخستین بار،زندگی رامیدیدم ، دوران بلوغ وجوانی می دردانشگاه سپری شده بود . آموزش و پرورشی که‌درآنجا یافته بودم . خارج‌اززندگی واقعی قرار داشت . من دردانشگاه جزمشتی نظریه در بارهٔ وجود اجتماع وچیزهایی که‌فقط روی‌کاغذخیلی خوب به‌نتیجه میرسد ، چیزی فرانگرفته بود ، فقط حالا بود که من زندگی را ـ چنانکه هست ـ میدیدم . بازوی جکسن یکی از شواهد و امور زندهٔ زندگی بود و با مشاهدهٔ آن ، گفتار ارنست درمغز من دورمیزد :

ـ رفیق ! این یك امر است ، یك‌امرواقع شده و اعتراض ناپذیر :

چطور تمام اجتماع ما درخون فرو رفته است ؟ این‌معنی بینظر من عجیب وغیر ممکن میآمد . با اینحال جکسن آنجا بود و من نمیتوانستم از اوبگریزم . فکر من‌مثل سوزنی که بسوی قطب آهن ربا جذب‌میشود، مرتباً بسوی او میگشت . بااو بسیار زننده و فجیع رفتار کرده بودند .

برای بردن سود بیشتر ، حتی پول گوشت و خون او را نپرداخته بودند . من نزدیك به بیست خانوادهٔ توانگر و آسوده رامیشناختم که با دریافت سود سهام این کارخانه ، هر یك ازخون جکسن سهمی برده بودند . اما اگر اجتماع میتوانست جریان خود را بدون در نظر گرفتن عواقب رفتار وحشت آوریکه با این یکمرد شده بود ، ادامه‌دهد ، آیا نمیتوان گفت که بابسیاری دیگر نیز همین‌رفتاررا میکرد ؟ من بخاطر می‌آورم که ارنست از زنان شیکاگو که برای دریافت نود سنت درهفته کار میکنند، و از کودکانی که درکارخانه های ریسندگی جنوب به‌بردگی کشانیده شده بودند،سخن گفته بود . بنظرم می‌آمد که‌این دستهای فقیر ، لاغر،خشکیده وبی خونرا می‌بینم که پارچهٔ لباس مرا می‌بافند ، پس از آن‌فکرم بسوی کارخانهٔ ریسندگی می‌پرا وسودی که از آنراء عاید ما میشد باز گشت و دوباره خون جکسن روی آستین لباسم ظاهر شد . من از دست این آدم نمی‌توانستم فرار کنم ، فکرم بهرجا می‌رفت دوباره بسوی او برمیگشت...

دراعماق ضمیر خویش حس می کردم که‌لبه پرتگاهی ایستاده‌ام ، در انتظار وقوع تحولات وحشتناکی در زندگی‌خویش بودم . امامن‌تنها نبودم : تمام کسانیکه اطراف من بودند داشتند زیر وزبرمیشدند . اول پدرم : نتیجهٔ کاریکه ارنست بااو کرده بود ، اینك برای من‌محسوس بود. پس از او استف موره‌اوز : آخرین یاری که بدو بر خوردم بیك آدم بیمار میمانست . مثل‌این بود که گرفتار بیماری عصبی شدیدی شده است . درچشمانش وحشتی ناگفتنی موج میزد . از چند کلمه‌ئی که برزبان راند دریافتم که ارنست ، اما وعده‌یی‌را که‌دربارهٔ بردن وی‌بسفر دوزخ‌داوه‌بود، وفا کرده است ، اما نمی‌توانستم حدس بزنم که چه صحنه های شیطانی وفجیعی از برابر چشمان او گذشته است ، زیرا در حرف زدن زیاد امساك میکرد .

درچنین لحظه‌ای که من‌خود و محیط کوچك اطراف خود ، و تمام دنیارا دستخوش انقلاب ودر همریختگی میدیدم باین موضوع متوجه شدم که‌ارنست سبب اصلی تغییروضع‌ماست . پیش‌از آمدن اوماچقدر خوشبخت وآسوده بودیم ! لحظه‌ای بعد . فهمیدم که این نوع تفکر بمنزله خیانت بحقایق است . ارنست باچشمان درخشان دربرابرم مانند یك پیامبر حقیقت تجلی کرد که‌پیشانی باز و دلیرانه‌اش به پیشانی ملك مقربی میمانست که باخود دستور آغاز پیکار برای پیروزی روشنایی وعدالت ، برای دفاع از تهیدستان ، رهاشدگان و محرومین را آورده بود . و دربرابر من

یك چهرهٔ دیگر ، چهرهٔمسیح مجسم شد . اونیز علی رغم کشیشان‌مقتدر وزاهدان ریاکارطرفداری از افتادگان ومعروم شدگان را بعهده گرفته بود . من‌مرك اورا برروی صلیب بخاطر آوردم و قلبم بر اثر اضطرابی که درنتیجهٔ فکر کردن نسبت به ارنست بمن دست‌داده بود . فشرده شده. آیا او نیز بااینهمه پیکار جوئی وباتمام شهامتی که دراو وجود دارد باید فدا شود ؟

ناگهان بخود اعتراف کردم که‌اورا دوست میدارم . وجود من‌ازمیل شدیدی که نسبت بدلداری دادن بدو داشتم ، لبریز شده‌بود . من دربارهٔ اینکه زندگی اوچقدر باید کثیف و ناچیز و سخت باشد می‌اندیشدم . من دربارهٔ پدرش فکر میکردم که بخاطر اودروغ گفته ، دزدی کرده و تا روز مرك توسری خورده است . و او نیز از ده سالگی وارد ریسندگی شده است .

دل من ازاین هوس که وی را میان بازوان خویش بگیرم و سرش را بسری که ازشدت فکر خسته شده بود ــ روی سینه بگذارم ، پرشده بود میخواستم برای او یك لحظه آسودگی ، کمی تخفیف و فراموشی ، یك دقیقه نرمی ومهربانی را تأمین کنم .

من کلنل اینگرام را در یك مهمانی مردان کلیسا ملاقات کردم . سالهابود که کلنل را بخوبی میشناختم . کوشیدم که اورا پشت‌صندوقهای چوب نخل وکاکوچو بگوشه‌ای بکشم و آنجا بدون آنکه مشکوك شود بتله‌اش بیندازم ، گفتگوی دونفری ، باشوخیها و تعارفات معمولی آغاز شد . درهرحال کلنل مردی بود که ظاهری دوست داشتنی ، باتدبیر و ، باملاحظه داشت واز نظر وضع ظاهری سرشناس ترین مرد اجتماع ما بود حتی رئیس سالخورده ومحترم دانشگاه نیز دربرابر او بی ارزش وظاهر ساز جلوه میکرد .

من دریافتم که کلنل اینگرام نیز بخلاف ظاهر آراسته‌اش ، درست دروضع مکانیسین های بیسوادی که باآنها کار داشتم قرار دارد . او نیز درکارهای خود مردآزادی نبود . اورا نیز روی چرخ کار گذاشته بودند . من هرگز تغییری را که هنگام طرح قضیهٔ جکسن در قیافه او پیدا شد ازیاد نمیبرم :

لبخندی که از خوشحالی برلب داشت یکباره مانند رؤیایی محو شد وحالت ترسناکی بلافاصله قیافه این مرد باتربیت ومؤدب رافرا گرفت .

من همان هراس و اضطرابی را که قبل از حمله عصبی جیمز اسمیت بدو دست داده بود دوباره احساس کردم . کلنل هرگز دشمنام نمیدادواین تنها فرقی بود که بین او وآن کارگر وجود داشت . او بداشتن روحیهٔقوی شهرت داشت ، اما از آنهنگام بکلی روحیه‌اش را باخته بود . اوبدون اینکه خود متوجه باشد ، ازچپ وراست خویش گریزگاهی میجست ، اما من اورا ـ مثل‌اینکه بتله افتاده باشد ـ سخت‌چسبیده بودم .

اوه ! این نام‌جکسن اوراییمار کرده بود . چرا من چنین موضوعی را با او مطرح کردم ؟ این شوخی بنظر او بی‌نمك آمد . واقعاً هم این مطلب موافق ذوق نبود وبمن هم ربطی نداشت آیا من نمیدانستم که در کار او احساسات شخصی کوچکترین ارزشی ندارد ؟ او هنگامیکه بدفتر خویش میرفت احساسات شخصی‌را درمنزل میگذاشت ودر دفتر خویش‌هیچ چیزی جزاحساسات شغلی نداشت .

من‌ازاوپرسیدم :

ـ آیا جکسن مستحق گرفتن خسارات ناشی ازحادثه بود ؟

ـ البته که بود!... لااقل عقیدهٔشخصی‌من اینست که او حق‌داشت. اما این موضوع هیچ ربطی به جنبهٔ قانونی اینکار ندارد .

او داشت رفته رفته روحیهٔ از دست رفته خویش‌را بدست می‌آورد .

ـ کلنل ، بمن بگوئید ببینم ، آیا قانون هرگز حق‌وعدالت ووظیفه رادرنظرمیگیرد ؟

ـ وظیفه ... وظیفه ... بهتر بود که سیلاب اول این کلمه را عوض میکردید (۱) .

ـ میفهمم : شما باکلمه قدرت کارداشتید ؟

سررا بعلامت تأیید تکان داد .

ـ با وجود این درحقیقت‌قانون‌برای تأمین عدالت وضع شده است ؟

ـ حل‌این مسأله کار مشکلی است زیرا در آن تضاد وجود دارد .

ـ شما حتماً داریدعقیدهٔ حرفه‌یی خودرا بیان میکنید. اینطورنیست؟

قیافه کلنل اینگرام گرفته شد ، اول بشدت ، مثل یك شاگرد مدرسه قرمز شد ، دوباره با چشمان خود بدنبال گریزگاه گشت ، اما من تنها

۱ـ این کلمه ترجمهٔ فارسی لغت (Devoir) است و مقصود کلنل اینگرام‌آنست که این لغت را باید به (Pouvoir) تبدیل کرد که معنی قدرت‌وتوانائی‌میدهد م.

راه عملی گریز اورا نیزسد کردم و هرگز ازجای خود تکان نخوردم و ادامه دادم :

ـ بگوئید ببینم ، وقتی آدم‌احساسات شخصی خودرا بخاطراحساسات شغلیش کنار میگذارد ، بنظر شما این‌عمل مثل یکنوع ترك‌ارادی روحیات واخلاق نیست ؟

من جوابی دریافت نکردم . کلنل از آنجا رفته وهنگام فرار یك جعبه چوب نخل‌را نیز واژگون کرده بود .

پس از آن روزنامه هارا آزمودم . بدون عجله واشتیاق ، باآرامش و حوصله گزارش ساده‌یی از قضیهٔ جکسن تهیه کردم . من در گزارش خویش از وارد کردن اشخاصیکه با آنان گفتگو کرده بودم و حتی ازبردن نامشان پرهیز کردم . من وقایع را چنانکه اتفاق افتاد بود تشریح کردم وسالهای درازی راکه جکسن در این‌کارخانه کار کرده‌بود وکوششی راکه برای دفع‌ضرر از ماشین بکار برده بود وحادثه‌یی را که در نتیجهٔ این کوشش‌اتفاق افتاده بود و وضع نکبت بار وفقیرانهٔ فعلی‌اورا تذکار دادم و برای آنان فرستادم . سه روزنامه روزانه و دو روزنامه هفتگی محل باعباراتی مشابه درج مقاله مرارد کرده بودند .

من تصمیم گرفتم که روی پرسی لیتون(۱)دست‌بیندازم . این‌شخص یکی از فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌بود که میخواست خود را در روزنامه نگاری بیندازد و این روزها بعنوان‌کار آموز برای بزرگترین روزنامه محل رپورتاژ مینوشت . وقتی از او پرسیدم بچه جهت روزنامه ها ازدرج گزارش کار جکسن وده‌وای او خودداری کرده‌اند .لبخندی زدو گفت :

ـ این سیاست مطبوعاتی است وبهیچوجه بما مربوط‌نیست ، این‌کار مدیر روزنامه است .

ـ خوب . برای چه این سیاست‌را اتخاذ کرده‌اند ؟

ـ ما باصاحبان‌صنایع واصناف قرار داده‌ایم . شما اگر بهای درج آنرا بصورت آگهی نیز بپردازید ، حتی اگر ده برابر بیش ازبهای‌عادی هم بدهید ، نمیتوانید این مطالب را درهیچ روزنامه‌یی انتشار دهید و هر نویسنده‌ای هم که برای درج آن کوشش کند کار خود را از دست خواهد داد .

ـ اگر ما باشمادربارهٔ‌سیاستی که اتخاذ کرده‌اید حرف‌بزنیم‌چطور؟

---

1 ـ Percy Layton

بنظر من کار شما اینست که حقایق را بنا بمیل اربابان خویش ـ که آنان نیز بنوبهٔ خوداز تمایلات صنف پیروی میکنند ـ تحریف کنید .

ـ این حرفها بهیچوجه بمن مربوط نیست

پیدا بود که یك لحظه ناراحت شد ، پس از آن دوباره چهره‌اش ازهم باز شد : دنبال راه گریزی میگشت .

ـ من شخصاً چیزی را که حقیقت نباشد نمی‌نویسم . من وجدان شخصی خودرا فراموش نمیکنم . طبیعة بسیاری امور نفرت آور در روز های کار میتوان یافت .

وبا منطق کودکانه خویش چنین نتیجه گرفت :

ـ اما شما خوب میدانید که تمام این وقایع جزء سر گرمی های روزانه است .

با اینحال شما فکر نمی کنید که چندی بعدروی همین صندلی ریاست بنشینید وسیاست مطبوعاتی خودرا تعقیب کنید ؟

از آن ببعد من آدم سختی خواهم شد .

ـ شما که هنوز آدم سختی نشده‌اید ، بمن بگوئید ببینم بطور کلی درباره سیاست مطبوعاتی چه فکر میکنید ؟

بتندی جواب داد :

ـ من هیچ فکری دراین باره نمیکنم انسان اگر بخواهد در روزنامه نگاری موفق شود نباید بدیوار لگد بزند . اگر چیزدیگری نمیدانم ، این یکی را خوب آموخته‌ام .

ـ اما باراستی و درستکاری چه میکنید؟

ـ شما فوت وفنهای حرفه‌یی را نمیفهمید . وقتی هرکاری همیشه بخوبی تمام شود آدم همیشه درست میماند . اینطور نیست ؟

من زمزمه کردم :

ـ نظر شما بطرز دلپذیری مبهم است .

اما دل من برای جوانی او خون شد واحساس میکردم که برای فریاد کشیدن وغرق شدن دراشك کاملا آماده‌ام . تصمیم گرفتم ازظواهر سطحی این اجتماعی که همواره در آن زیسته‌ام بگذرم و واقعیات ترس آور ونهفته آنرا در یابم . مثل این بود که برضد جکسن توطئه بسرو صدائی چیده باشند . من یك ارزش ناشی از همدردی حتی نسبت بآن وکیل مدافع دل نازکی که باآن وضع ترحم انگیز دفاع اورا بعهده گرفته بود ، در وجود

خود احساس میکردم . بااینحال مثل این بود که تشکیلات مخفی توطئه بر ضد جکسن بوضع عجیبی توسعه میبافت . این توطئه تنها جکسن راهدف قرار نمیداد بلکه تمام کارگرانی را که در کارخانهٔ ریسندگی ناقص و مصدوم شده بودند در بر میگرفت و حتی من فکر می کردم چه‌دلیلی‌دارد که این توطئه برضد تمام‌کارگران کارخانه‌ها وصنایع، ازهرنوع ، چیده نشده باشد ؟

و اگر اینطور باشد اجتماع ، دروغی بیش نیست . من در برابر نتایجی که ازافکار خویش گرفته بودم از وحشت عقب زدم . این نتایج ترسناك‌تر ودهشت انگیزتر ازآن بود که بتواند حقیقت داشته باشد. با وجود این ، جکسن وبازویش ، وخونش که از بام خانهٔ من جریان یافته و دامنم را آلوده بود وجودداشت . وبسیار از این جکسن‌ها یافت میشد . صدها جکسن‌در کارخانه‌ریسندگی‌پیدا میشد ، خود جکسن هم این‌حرف‌را زده بود . شبح بازوی جکسن مرارهانمیکرد .

یکروز برای دیدن آقایان ویکسن و پرتنویت ، دو کاد فرمائی که‌قسمت عمده‌سهام‌ریسندگی‌بآنان تعلق داشت . رفتم .امانتوانستم آنانرا نیز ، مثل دومکانیسینی که در استخدامشان بودم متأثر کنم .

من‌مشاهده کردم که آنان دارای اخلاق‌ورفتاری بالاتر ازاخلاق آدمها دارای اخلاق و رفتاری هستند که میتوان آنرا اخلاق اشراف ، اخلاق اربابان نامید(۱) آنان باعبارات دهان پر کن از سیاست و کاردانی‌خویش که با درستکاری آمیخته شده است ، سخن میگفتند . آنان بالحنی پدرانه وحالتی شبیه بحمایت ، درباره جوانی وبی تجربگی من صحبت می کردند. این دونفر از تمام کسانیکه من در جریان تحقیقات خویش بآنان بر خورد کرده بودم ، درمان ناپذیر تر و باصول اخلاقی نا آشناتر بودند . آنان مطلقا اطمینان داشتند که رفتارشان درست بوده است و درین موضوع‌جای بحث و امکان تردید نمیگذاشتند . آنان خود را نجات دهندگان اجتماع میپنداشتند ومعتقدبودند که خوشبختی عده کثیری راتأمین کرده‌اند. آنان یك تابلو از رنجهائی که طبقات زحمتکش ـ اگر دراستخدام آنان نباشند

۱ ـ قبل ازتولد آویس اورهاردجان ستوارت میل‌در کتاب« دربارهٔ آزادی» مینویسد : «هرجا که یك‌طبقهٔ حاکمه وجود دارد ، منافع طبقاتی واحساسات برتری طلبی‌اوقسمت بزرگی‌ازاخلاق عمومی راتشکیل‌میدهد.»

باید تحمل کنند و تنها این کار فرمایان میتوانند آنانرا نجات دهند ، ترسیم کرده بودند .

وقتی من این دو ارباب را ترك گفتم بارنست برخوردم و ماجرای تحقیق خود را بدو باز گفتم . ارنست مرا با حالی رضایت آمیز نگریست و گفت :

ـ قطعاً اینطور است . شما دارید خودتان شخصا حقیقت را تشخیص میدهید . نتایجی که از تعمیم تجربیات خاص شما حاصل شده ،صحیح است درمکانیسم صنعتی هیچکس ، جز سرمایه داران بزرگ ،در کارخویش آزاد نیست و تازه آنهاهم کاملا آزادی ندارند .

ـ می بینید که اربابان کاملا مطمئن هستند که در رفتار خویش حق دارند وهمانطور که میخواهند رفتار میکنند . چنین است هرج ومرجی که تمام بنای اجتماع رافراگرفته است . آنان ، بوسیله طبیعت انسانی خویش چنان پای بند شده اند که هیچکاری را ، جز آنکه فکر کنند خوبست نمیتوانند انجام دهند . باید برای کارشان ضامن اجرائی وجودداشته باشد آنان وقتی بخواهند بکار خوبی ـ هرکار که باشد ـ دست بزنند باید منتظر باشند که یکنوع ادراك مذهبی ، اخلاقی یافلسفی در بارهٔ محاسن آن در مغزشان بوجود آید. دراینصورت بجلو میروند وآن کاررا بانجام میرسانند غافل از آنکه تمایل ، بدرفکر است . آنان همیشه بایافتن یك ضامن اجرا بنقشه های خود پایان میدهند اینان علیون سطحی ، ژزوئیتها هستند اینان حتی بد کردن را ـ هنگامیکه ازآن نتیجه خوب بدست آید ، عادلانه می دانند ، یکی ازخنده دار ترین قواعد وقوانین جعلی و پوچ آنان اینست که خودرا درخردمندی و منشاء اثربودن از باقی بشریت برتر میپندارند وبهمین سبب است که حق تقسیم نان و کره را میان تمام افراد انسانی برای خود قائل میشوند . آنان دوباره حقوق آسمانی پادشاهان را ، مثلا برای پادشاهان تجارت زنده کرده اند(۱)

ـ نقطه ضعیف موقعیت آنان اینست که آنان کاسبکاران و بازرگانان ساده یی هستند . آنان فیلسوف نیستند واززیست شناسی وجامعه شناسی اطلاعی

---

۱ ـ روزنامه های سال ۱۹۰۲ اعلام اصل زیر راباآقای جرج .ف. بائر رئیس «آنتراسیت کول تراست» نسبت میدهند که گفته بود: «حقوق ومزایای طبقات زحمتکش از طرف مردان مسیحی حمایت میشود که خداوند «باعلم بی پایان خویش» مزایای مالکیت درین مملکت راباآنان «بخشیده» است .»

ندارند . اگر این چیزهارا میدانستند طبعاً کار درست میشد . بازرگان و کاسبکاری که درعین حال مطالعاتی درین دورشته از علوم داشته باشد ، کمی است که بالاخره بدرد بشریت میخورد. اما این اشخاص خارج ازقلمرو تجارت و کسب آدمهای ابلهی هستند . آنان هیچ چیز جز کار خود نمی‌شناسند ، نه نوع انسانی میفهمند و نه ازجهان سردرمی آورند بااینحال خود راحاکم برسرنوشت هزاران هزار گرسنه و تمام اجتماع بطور دربست ، میدانند . سرانجام یکروز تاریخ ، بوضع وکار آنان خندهٔ شدیدی خواهد کرد

اینك من برای گفتگو با خانم ویکسن و خانم پرتنویت آماده شده بودم و گفتگویی که با آندو کردم ، زیاد اسباب تعجب من نشد. این دوخانم از بهترین خانمهای اجتماع بودند ، (۱) که درقصرهای واقعی سکونت داشتند . اقامتگاههای فراوان دیگری نیز ، تقریباً درتمام ییلاقات در کوهستان ، کنار دریاچه و دریاساخته بودند . یك ارتش خدمتکار آنانرا احاطه کرده بود و فعالیت اجتماعی آنان گیج کننده بود . آنان ارباب دانشگاهها و کلیساها بودند وتمام کشیشان آمادهٔ آن بودند که دربرابرشان زانو بزنند (۲) . این دو زن ، باپول بی‌حسابی که دراختیار داشتند قدرتهای واقعی بوجود آورده بودند . آنان چنانکه بعدها در نتیجه گفته های ارنست دریافتم . تا حدود زیادی قدرت اعانه دادن بافکاررا داشتند .

این خانمها از شوهرانشان تقلید میکردند ومانند ، آنان ، باهمان عبارات مربوط به سیاستشان از تکالیف ومسئولیتهائی که بعهده توانگران است گفتگو میکردند ، آنان ، باهمان اخلاقی که شوهرانشان داشتند ، باخلاق طبقاتیشان حکومت میکردند وجمله‌های درازی بر زبان می‌آوردند که خودشان هم درست آن عبارات رانمی‌فهمیدند .

وقتی من وضع وحشت آور خانواده جکسن را برای آنان تشریح کردم ، بسیار خشمگین شدند، ووقتی ازاینکه آنان هیچگونه ذخیره ئی برای دستگیری این قبیل اشخاص ندارند، اظهار تعجب کردند ، آنان اعلام

---

۱ ـ کلمهٔ «اجتماع» دراین جمله بمعنای محدودتری که درآنروزگار رایج بوده ، بکاررفته است. مقصود ازاستعمال این کلمه نشان‌داد زنبورهای طلایی درشتی است که بدون کار کردن ازعسلهای کندو تغذیه میکنند، زیرانه بازرگانان وکارفرمایان و نه کارگران وقت وامکان بازی کردن این نقش رادراجتماع نداشتند

۱ ـ احساسات کلیساهای آن عصر درین جمله خلاصه میشود: «پولهای آلوده خود رابیاورید»

داشتند که برای انجام تکالیف اجتماعی خویش ، بهیچ مربی و معلمی احتیاج ندارند ، و وقتی که من جداً از آنان تقاضای کمك به جکسن کردم ، بـا همان جدیت این تقاضا را رد کردند . عجیب‌تر ازهمه اینست کـه هـر دو نفر تقاضای مرا باعباراتی مشابه رد کردند در حالیکه من جداگانه بملاقـات هریك رفته بودم وهیچکدام آنان نمیدانست که من آندیگری را نیز دیده‌ام ، یابابد ببینم . جواب مشابه آنان این بود : خیلی خوشوقتند که این موقعیت برای آنان بدست آمده است که یکبار برای همیشه اعلام کنند هرگز باعمال کاران کسکی نخواهند کرد و نمیخواهند با پرداخت پاداش وانعام بکسانیکه ازحوادث ناشی ازکار مجروح شده‌اند تهیدستان را بمجروح کردن ارادی خویش تشویق کنند(۱)

واین دوتازن درست میگفتند ! ایمان راسخ به برتری طبقاتی و بلندی مقام شخصی ایشان ، بسرشان زده وآنانرا مست کرده بود . آنان در اخلاق طبقاتی خویش ، برای هر کاریکه انجام میدادند ، ضمانت اجرائی میجستند. وقتی جاور درعالی مهمانخانه خانم پرتنویت ازرکاب درشکه بالا میرفتم سر خودرا برای نگاه کردن آن برگردانیدم وجمله ارنست رابخاطر آوردم که میگفت این زنان نیز بماشین بسته شده‌اند ، امابستگی آنان طوریست که کاملا درزیر آس قراردارند .

---

۱ ـ در ستونهای مجلهٔ انتقادی آنزمان موسوم به اوت لوك Out Look مورخ ۱۸ اوت ۱۹۰۶ داستان کارگری درج شده است که او نیز در نتیجهٔ حادثه‌ئی کاملا شبیه بحادثهٔ جکسن یك بازوی خودرا ازدست داد .

۵

فیلوماتها(۱)

ارنست غالبا بمنزل ما میآمد ، اما دیگر تنها پدرمن و ناهارهائی که برای تشکیل جلسات مباحثه داده میشد اوراجلب نمیکرد .ازین‌دوران ببعد ، من خیلی میل داشتم که در آنجا چیزی باشم ، و بهمین دلیل مرتب سروقت درآنجا بودم . زیرا در دنیاهیچکس مانند او نبودروزبروزنگاه او ودست دادنش محکمتر میشد و چیزی که من درخشیدن آنرادرچشمانش دیده بودم بیش ازپیش آمرانه مینمود.

نخستین تأثیری که ارنست درمن باقی گذاشت نا خوشایند بود. بعداً رفته رفته خودرا مجذوب او احساس میکردم . یکبار دیگرنیز، روزی که او باصراحت وبدون ملاحظه بمن و بطبقه‌ام حمله کرد ، احساسات‌من‌نسبت بدو تغییر کرد . اما بزودی دریافتم که او هرگز بمحیطی که من درآن زیست میکنم تهمت نزده‌است وتمام حرفهای سخت و تلخی که زده بود ،

---

۱ - Les Philom athes کلمه‌یی‌است که ازیونانی گرفته‌شده ومعنی آن «دوستداران‌تحقیق» است وچون این کلمه برای‌نسخهٔ‌اصلی نیز خارجی بود عین‌آن‌نقل‌شد .

درست درآمده است ، ومن بیش ازهروقت خود را بدو نزدیك کردم ،او کاملاالهام بخش من‌شده بود . او برای‌من نقاب ازچهرهٔ اجتماع برمیداشت وبمن اجازه میداد حقایقی را که در عین انکار ناپذیر بودن،ناخوشایند بود ببینم.

نه ، او هرگز چنین دوستداری نداشته است . یك‌دخترجوان‌نمیتواند بدون داشتن زندگی تا هشتاد سالگی در یك شهر دانشگاهی بماند . سوفو مورهای (۱) تازه بالغ وبیموی واستادان موسیید وحتی قهرمانان غول آسای مشت زنی وورزشکاران رشید از من تملق میگفتند اماهیچیك از آنان نتوانسته بود مانند ارنست این مسابقه را ببرد . او مرا ، بدون آنکه فرصت داشته باشم ، میان بازوهایش فشرد ولبهایش را بیش ازآنکه وقت اعتراض یا مقاومت بمن دهد ، روی لبهای من گذاشت . لیاقت لفظی وصوری و شرمگینی‌دوشیزگی من در برابر صمیمیت‌وقدرت‌او مضحك بنظر میرسید . من براثریك حملهٔ غرور آمیز ومقاومت ناپذیروی بکلی تسلیم شدم . او بمن هیچ حرفی نزد وتقاضای زناشوئی نیز نکرد فقط مرا میان بازوهایش گرفت ، بوسید ، وازآن پس، مانندابنکه‌امرازدواج واقع شده است ، بمن بچشم زن خویش مینگریست . دیگردرین باره گفتگوئی نشد : تنها بحثی که‌بعدها بوجود آمدبرای تعیین تاریخ پیوندویگانگی مابود .

این امر ، بدون حرف و بصورتی عجیب روی داد و معذلك مانند اسلوب او درکشف حقیقت صادقانه بود ، من زندگی خود رابدو تسلیم کردم و ازاین امر تأسفی ندارم . بااینهمه ، در نخستین روزهای عشق ، ازشدت وسرعت عمل وشرمگینی او کمی‌نگران بودم . اما این نگرانی‌ها عمیق نبود وریشه نگرفت . هیچ زنی نمیتواند دارای شوهری مهربانتر وملایمتر از او باشد . همانگونه که در زندگی او راحت و ناراحتی بهم آمیخته بود، درعشق اونیز نرمی وشدت بایکدیگر پیوستگی‌داشت !امااین ناشیگری مختصری که در رفتار ارنست بزنان وجود داشت ! ایـن ناشیگری‌هرگزازبین نرفت وهمین مراجلب میکرد . ورودا وبتالارمنزل‌ما

۱ــ Sophomores کلمه‌ئی‌است‌یونانی که‌معنی آن‌«دیوانگان‌خردمند» است ودرآمریکادانشجویان‌سال دوم‌دانشکده‌ها رابابن نام میخوانند .ف

گردش سریع یك گاو وحشی را در دکان چینی‌فروشی بخاطر من میآورد(۱).
اگر برای من کوچکترین تردیدی دربارهٔ عمق واقعی احساساتم نسبت بدو وجود داشت ، این تردید ، زایندهٔ یك اجتناب غیر اداری بود و در این دوران بکلی از بین رفت . یکشب ارنست کلوب فیلوماتها ، در یك مبارزهٔ بسیار عالی ، با استادان درشتهٔ تخصصشان ، روبرو گشت و از آنشب عشق من ، دوباره در اوج عظمت و کمال خویش ، نسبت بدو برانگیخته شد. کلوب فیلوماتها بهترین جائی بود که در ساحل اقیانوس آرام برای اینکار وجود داشت این مؤسسه بدست مادموازل برنت وود (۲) دختر پیری که بوضع افسانه‌آمیزی توانگر بود ، تأسیس شده بود و برای او جای شوهر ، خانواده و جواهراتش را گرفته بود . اعضای این کلوب توانگرترین افراد اجتماع و غافلترین و با تشخیص‌ترین توانگران بودند که طبعاً برای دادن رنك روشنفکری باین اجتماع ، چند نفری از علما را نیز بعضویت آن در آورده بودند.

کلوب فیلوماتها محل خاصی داشت ، این کلوب مخصوص عدهٔ معینی بود و اعضاء آن هرماه یکبار برای شنیدن یك سخنرانی درمنزل یکی از اعضای آن جمع میشدند . سخنرانان معمولا ـ امانه همیشه ـ برای ایراد سخنرانی پول میگرفتند . مثلا وقتی یك شیمی دان از اهالی نیویورك اکتشافاتی در بارهٔ رادیوم میکرد ، کلوب فیلوماتها تمام مخارج مسافرت او را از راه خشکی میپرداخت وعلاوه بر آن ، مقدار قابل ملاحظه‌ای نیز برای جبران وقتی که از او تلف شده بود ، بدو میپرداختند . همین کار در بارهٔ سیاحان، کاشفینی که از مناطق قطبی آمده بودند و تاستار گان تازهٔ ادبیات و هنر نیز صورت میگرفت . بهیچ فرد خارجی اجازهٔ ورود در این اجتماعات داده نمیشد و فیلوماتها بین خود رسمی داشتند که نمیگذاشتند کلمه‌یی از مذاکرات آنان در مطبوعات منعکس شود، بطوریکه حتی اعضای دولت ـ که بزرگترین وعالیرتبه‌ترین آنان نیز برای سخنرانی در این کلوب می آمدند ـ میتوانستند

۲ـ در آنروزگار هنوز بمزایای زندگانی ساده‌یی نبرده بودند وعادت براین جاری بود که خانه‌ها را از لوازم زیادی و خرت و خورت پر کنند . اتاقهای مسکونی بصورت موزه‌های درآمده بود که تمیز کردن آن یك کار دائمی بوجود می‌آورد. شیطان گرد وخاك فرمانروای خانه بود وهزار وسیله برای گردگیری وجود داشت که فقط چندتای آنها اکنون باقی مانده است.
Brentwood ۲

آزادانه تمام افکار خودرادرآنجابگویند .

من اینك میخواهم نامه‌ای راکه ازنیست بیست‌سال پیش بمن‌نوشته ـ بود واکنون کسی مجاله شده است بگشایم وازاین قسمت آنرونویس کنم:

«چون پدرشما عضو کلوب فیلوماتهاست شما بدانجا حق‌ورودداريد. شما در جلسهٔ چهارشنبه شب شرکت کنید.من‌بشما وعده میدهم که‌درآنجا یکی از بهترین ساعات زندگی خویش‌را خواهید گذراند . شمادرملاقات‌ـ های فراوان خود بااین اشخاص ، موفق نشده‌اید آنان رامتأثر کنید . من آنانرا برای شما تکان خواهم‌داد . من‌آنانرا مانند گرگها بزوزه کشیدن واخواهم‌داشت،شماازاینکه اخلاق و روحیات آنان ببحث گذاشته میشود ، راضی خواهید شد . گرچه درآنجا تنها بشرافتمندی‌آنان اعتراض خواهد شد وخلاف‌آنان بانبات‌خواهد رسید ، اما آنان از این موضوع مغرورتر وسربلندتر خواهند شد ودربرابر شماقیافه‌هائی راضی وعالی بخودخواهند گرفت . من کیسهٔ پول‌آنانراتهدید خواهم‌کرد . این امرآنانرا ، تاریشه های طبیعی یشان‌خواهدلرزانید . اگر شما بتوانید آنجا بیایید، انسان های ماقبل تاریخ ، مردان غارنشین را در لباس شب‌نشینی خواهید دید که میغرند و بادندان خویش ازاستخوان‌هائی که‌بچنك آورده‌اند دفاع‌میکنند، من بشما وعده میدهم که درآنجا همهمهٔ ناموزون ومنظرهٔ لذت بخشی که ازطبیعت حیوانی سرچشمه میگیرد خواهیددید .

«آنان مرا برای شرکت درجلسهٔ خویش دعوت کرده‌اند . این‌فکر را مادموازل برنت وود کرده است . او با دعوت من این ناشبگردی را مرتکب شده که بمن اجازه میدهد باآنان مباحثه کنم . او بآنان این نوع تشکیل جلسه و این‌سرگرمی را پیشنهاد کرده است . بزرگترین خوشحالی آنان اینست که‌چند نفر اصلاح طلب وطرفدار وفورم را باروح‌ـ تصورمیکند که‌بیگناهی یك‌بچه‌گربه وآرامی وگیجی یك‌حیوان شاخدار، باهم در وجود من جمع‌آمده است . باید اعترا ف کنم که من‌خود باعث شدم این تصور دراز بوجود آید . پس ازآنکه من با مواظبت تمام زمینه را آماده کردم ، او نیز پیش خود روش و سجایای بیغطر و آرام مرا حدس زد . من درعین‌حال پانزد قابل ملاحظه‌ای ـ دویست و پنجاه دلارـ دریافت خواهم کرد . بیکی ازرادیکالهانیز که‌داوطلب انتخابات‌فرمانداری بود ، همین اندازه پول پرداختند . اما تهیهٔ لباس کار دشواری است . تا

کنون درزندگی بچنین وضع مضحکی دچارنشده‌ام . باید لباس راازجائی کرایه کنم . امامن بد تر از آنم که بتوانم احتمال «بدست آوردن» فیلوماتها را برای خودتصور کنم.»

ازمیان تمام تقاطعی که ممکن بود این جلسه در آن تشکیل شود ، بدون هیچ تردیدی خانهٔ پرتنویت بر گزیده شد . مقداری صندلی اضافی بتالار این خانه آورده بودند وبالغ بردویست نفر فیلومات ، برای شنیدن سخنان ارنست روی صندلیها نشسته بودند . اینان در واقع شاهزادگان و برگزیدگان طبقهٔ حاکمه بودند . من از اینکه درذهن خویش مجموع ثروتی را که اینگروه در اختیار داشتند حساب میکردم ، لذت میبردم : این ثروت بصدها میلیون بالغ میشد . مالکان این ثروتهای بزرك از آن توانگرانی نبودند که گوشه گیری کنند ، بلکه سوداگرانی بودند که هریك نقش بسیار مؤثر وفعالی درزندگی صنعتی وسیاسی اجتماع بازی میکردند .

وقتی مادموازل «برنت وود» ارنست را وارد تالار کرد ، تمام حضارنشسته بودند . بیدرنك ، تمام حاضرین بآن گوشه تالار که ارنست باید درآنجاصحبت کند ، رفتند ، ارنست لباس شب نشینی بر تن داشت و رفتار وحرکاتش، باآن شانه‌های عریض و سرشاهانه بسیار عالی مینمود : وهمواره همان ناشیگری وبیدست وپائی خفیف و اجتناب نا پذیردرحرکاتش دیده میشد . من فکر میکنم که اورا ، فقط بخاطر همین ناشیگری دوست داشتم . هیچ چیزمانند دیدن او نمیتوانست مرا این اندازه خوشحال کند . مثل این بود که من دوباره ، ضربان شریانهای اوراء هنگامیکه دستم دامن فشرد ولبش راروی لبم فشار میداد ، احساس می کردم . من آنقدر خود راباز او سربلند ومفتخرمیدانستم که میخواستم برخیزم ورو بروی حاضرین جلسه فریاد بزنم : «اوازمن است . او مرا در آغوش گرفته است و من روح بزرك ومتلاطمی راکه دارای افکاری باین بلندی است پر کرده‌ام!»

مادموازل برنت وود که اینك بطرف دیگر اتاق رفته بود ارنست را به کلنل وان ژیلبرت (۱) معرفی کرد . من میدانستم قرار بود که ریاست این مجمع رابه کلنل وان‌ژیلبرت تفویض کنند . این شخص یکی از بزرگترین وکلای مدافع بود . بعلاوه بسیار ثروت داشت و کمترین حق‌الوکاله‌ئی که میگرفت صدهزار دلار بود . او یکی از متنفذین بزرگ دستگاه قضایی بود . قانون مانند یك عروسك خیمه شب بازی بود که وی

1- Van Gillbert

تمام نخهای آنرا بدست داشت . و قوانین را بنابمیل خویش و مطابق طرحهایی که ریخته بود ، مثل خاك‌رس قالب گیری میکرد ، آنرا درهم می‌پیچید و مانند بازی « حوصلهٔ » چینیها ، بسهولت تغییر شکلش میداد : حالات وحرکات وطرزبیان او کمی کهنه وقدیمی بود، اما فکر ومعلومات وچاره‌اندیشیهای وی دقیق وعالی ومانند قوانین اساسی بسیارکامل وجامع بود . شهرت او ازروزی رو بفزونی نهاد که وصیتنامهٔ «شادول» (۱) را ملغی‌الاثر کرد . او برای همین یك‌کار پانصد هزار دلار حق‌الوکاله گرفت وازین لحظه ببعد ، ترقی‌او ، مانند بالا رفتن گلوله سریع بود.غالباً اورا اولین وکیل‌مدافع مملکت‌میدانستند. وی‌مشهورترین‌وکیل مدافع‌شرکتها وکنسرسیومها بود وهیچکس نبود که ویرا جزء یکی ازسه‌تن بزرگترین وکلای مدافع دولتهای متحدهٔ آمریکای شمالی بحساب‌نیاورد.

او ازجای‌برخاست‌وباجمله‌های‌انتخاب شده‌یی که درآن‌استهزاوتمسخر خفیفی نهفته‌بود ، شروع بستودن اونست کرد . محققا معرفی یك مصلح اجتماعی عضو طبقه کارگر توسط کنل‌وان‌ژیلبرت ، خود شوخی ظریفی بود. من ازلبخندهایی که‌شنوندگان‌برلب داشتند تعجب کردم وآزرده‌شدم. بادنست نگریستم واحساس کردم که نگرانی‌مرا دریافته است . چنین‌مینمود که‌این نکات دقیق کوچکترین‌تأثیری دراوپدید نیاورده است، یامن براثر اضطرابی که داشتم نتوانستم آنرا مشاهده کنم . او خود را جمع کرده آرام و خواب‌آلود نشسته بسود . واقعاً حالتی احمقانه داشت . یك فکر ناگهانی بمغز من خطور کرد : آیا ممکن است او خود را دربرابر این تجملات خیره کننده و این قدرت بزرگ فکری و مالی باخته باشد ؟ بعد لبخندی زدم . اونمیتوانست مرا گول بزند ، اما دیگران را گول میزد ،

۱ـ Shadwell ـ این لغووصیتنامه‌ها یکی‌ازخطوط‌اصلی‌مشخص کنندهٔ این عصراست. برای کسانیکه ثروتهای‌پهناوری‌اندوخته بودندیکی‌ازمسائل موجب‌نگرانی‌این‌بود که‌ثروت‌عظیم‌خودراچگونه تقسیم کنند. لغو کردن‌وبی‌اثرساختن وصیتنامه‌هانیزمانند ساختن‌زره‌پوشهاوخپاره‌اندازهارشتهٔ تخصصی شد.برای وصیتنامه‌هائی که‌لغوآنان ممکن نباشد مبالغ گزافی بحقوق‌دانان پرداخته‌میشد. اماهمین‌وکلای عدلیه وحقوقدانان وصیتنامه‌هائی‌را که تنظیم کرده‌بودند، ملغی میکردند.معذلك‌این‌اندیشه درثروتمندان وجودداشت که ممکن است وصیتنامه‌ئی الفا ناپذیر تنظیم کرد و این فکر ، توسط وکلای دادگستری‌طی نسلهای‌متوالی بثروتمندان‌تلقین‌شده‌بود. تحقیقات‌دراین‌باره نیز مشابه تحقیقاتی است که توسط کیمیاگران قرون وسطی‌برای یافتن اکسیر اعظم دنبال‌میشد.

همانطور که مادموازل برنت وودرا گول زده بود این خانم پیر ، یك صندلی راحتی را درصف اول اشغال کرده‌بود وچندین بار سرخودرا بسوی این وآن گردانید و کوشید تابالبخند خویش نشان دهد که افکار ناطق‌را درك میکند .

وقتی کلنل صحبت خودرا تمام کرد . ارنست ازجا برخاست ورشتهٔ سخن‌را بدست گرفت . گفتار خود راباصدای آهسته ، جمله های مجبوبانه و مقطع دارای فواصل زیاد و یکنوع گیجی عمدی آغاز کرد . وی از زاده شدن خویش در دنیای کارگری و دوران کودکیش که در یك محیط کثیف ونکبت بار گذشته بود ، محیطی که‌در آن روح وجسم هر دو گرسنه و گرفتار شکنجه هستند،سخن گفت . اوجاه طلبیها و آرزو های خویش ، وتصوراتش‌را از بهشتی که‌طبقات عالیه در آن زندگی میکردند، تشریح کرد . او گفت :

«من میدانستم که بالای سرمن یك‌روح نوع دوستی ، یك فکرپاك ونجیبانه ، یك زندگی کاملا عاقلانه حکمفرمایی میکند . من این حرفهارا باور میکردم زیرا رمانهای کتابخانهٔ «حمامهای دریا » را خوانده بودم (۱) که درآنها تمام مردان وتمام زنان ، باستثنای خائنین و ماجراجویان افکاری عالی دارند و بزبانی زیبا و سرشار از اعمال افتخار آمیز سخن میگویند . من همان اندازه که ازطلوع آفتاب هنگام صبح مطمئن بودم ، یقین داشتم که بالای سرمن تمام چیزهای‌زیبا ، شریف وعالی دنیا،وتمام چیزهائی که بزندگی آراستگی وافتخار میبخشد ، تمام چیزهائی که دنیا را لایق زیستن میکند ، تمام چیزهائی که اشخاص را متناسب کار وبدبختی شان پاداش میدهد ، وجود دارد .»

پس از آن از زندگی خویش درکارخانهٔ پارچه بافی و دست زدن‌بکار تعلیمی وملاقات باسوسیالیستها گفتگو کرد . او درصفوف سوسیالیستها بروشنفکران بزرك وافکار قابل ملاحظه‌یی برخورده بود : بسیاری از کشیشان انجیلی ، که فقط‌بدین‌علت که مسیحیت آنان نمیتوانست‌پرستیدن گوسالهٔ زرین را اجازه دهد ، کلیسا رانده شده بودند ، استادانی که لای چرخهای فرمانبرداری و انضباط دانشگاهی در برابر طبقات حاکمه خرد

۱ـ حمامهای دریا نام‌سلسله انتشارات ادبی‌عجیبی است که‌فقط برای پراکندن افکار نادرست در بارهٔ ماهیت طبقات سرمایه‌دار و حاکم ، بین کارگران ، انتشارمییافت.

شده بودند دراین صفوف دیده‌میشدند. اوسوسیالیستها را مانندانقلاب‌بیونی معرفی کرد که برای زیرورو کردن اجتماع‌لجام گسیخته و غیر عاقلانهٔ امروز ، مبارزه میکنند ، تابتوانند بامواد اولیهٔ آن اجتماع عقلائی فردا را بسازند . او از بسیاری چیزهای دیگر که اگر بنویسم مطلب دراز میشود . سخن گفت ، اما زندگی خویش را میان انقلابیون ، طوری شرح داد که من هرگز آنرا ازیاد نمیبرم . گفتارش عاری از هرگونه اجتناب‌و ملاحظه‌یی بود . صدایش افتخار آمیز ، قوی‌ومطمئن بود و مثل صاحبش‌و افکاریکه امواج آن اورا پر کرده‌بود.. بطرزی درخشان مطالب راباثبات میرسانید.

« من در میان انقلابیون انتقاد شدید و راسخ نسبت بانسانیت ، هدف اخلاقی بزرك ، شهوت ومیل شدیدی بنوعدوستی و صرفنظر کردن از ظلم و خونریزی وخلاصه تمام حقایق عالی و موافق انسانیت ، حقایقی که درروح نفوذ میکند ، میدیدم . آنجا ، زندگی تمیز ، شریف و زنده بود . من بادوحهاوافکار بزرگی در تماس بودم که از بالای سردلارها وسنتها روح و جسم انسانی را تجلیل میکردند و برای آنان نالهٔ ضعیف یك کودك رنجور دخمه نشینان از تمام دستگاه عریض و طویل تجاری وحتی امپراتوری دنیای بیشتر اهمیت‌داشت . من‌همه‌جا، عظمت‌مقصدوهدف وشهامت کاروکوشش را در اطراف خویش میدیدم . روز های من آفتاب زده وشبهایم پرستاره بود . من در آتش وشبنم میزیستم و دربرابرچشمانم پی دربی‌خون سوزان وپاك مسیح ـ که گروگان فرج بعد از شدت و گرفتاری بود ـ برق میزد . »

میدیدم که ارنست دربرابر من تغییر شکل داده‌است و این بار خود او بچشم من چنین می‌آمد . پیشانی او بطرز آسمانی میدرخشید وچشمانش بیش‌از جایگاهی که نور از آن میتابید ، پرتوافشانی میکرد ، اما دیگران این هالهٔ نوررا نمیدیدند . اشك شادی دودیدگان من حلقه زده و چشمانم راتار کرده بود . درهرحال آقای ویکسن که‌پشت سرمن بود ، از این سخنان‌متأثر نشده بود زیرا من شنیدم که بالحنی مسخره‌آمیز بوی لقب اوتوپیست داد (۱) .

۱ـ مردان این‌دوران‌بردگان یکشت فرمول بودند وفهم‌جزئیات‌این بردگی اینك برای‌مادشوواراست‌دراین کلمات‌سحری‌قویتراز‌جادوی‌شعبده‌بازان

(بقیه درصفحه۸۸)

معذلك از نسبت شرح میداد که وقتی در اجتماع بزرك شد چگونه باطبقات عالی تماس گرفت و با مردانی که دارای موقعیتهای عالی بودند ارتباط یافت . بهمین‌سبب نظر او نسبت بطبقات عالی تغییر کرد و باجمله هائی که کمتر بوی تعارف از آن می‌آید ، این‌معنی را برای شنوندگان توضیح‌داد . ماهیت‌سخت آنان ویرا بشگفت‌افکنده بود . اینجا دیگرزندگی آنان ، برای وی شریف وعالی نبود . از این خودخواهی که‌میدید، بوحشت افتاده‌بود . چیزی که اورابیش‌از هرچیز متعجب کرده بود، نبودن ترقی وتعالی فکری بین آنان بود . او که میخواست رفقای انقلابی خویش را ترك گوید ، خودرا ازگیجی طبقهٔ حاکمه جاخورده احساس‌میکرد. او علی‌رغم کلیساهای عالی آنان و کشیشهائی که مقرریهای کلان میگرفتند ، دریافته بود که این اربابان از زن گرفته تا مرد ، موجوداتی بسیار مادی هستند . آنان دربارهٔ ارمان کوچك گرامی واخلاق کوچك عزیز خویش زیاد پرگوئی میکردند،اما برخلاف تمام‌این‌پرگوئیها الهام بخش‌زندگانی آنان یك اصل‌مادی بود . آنان ازتمام حقایق اخلاقی ، حقایقی که مسیح آنها را تبلیغ میکرد ، عادی‌بودند ودیگر آنرا نمی‌آموختند .

«من بکسانی بر خوردم که‌در سختترانیهای خود برضد جنك، بخدای صلح توسل میجستند و در عین حال برای گلوله باران کردن کارگران اعتصابی کارخانه های شخصی خویش بین پنیکرتن(۱)هاتفنك‌پخش‌میکردند. من اشخاصی‌راشناختم که‌خشونتهای میدان مسابقهٔ‌مشت زنی آنانرا از خود بیخود میکرد . اما همان اشخاص با قاچاقچیان‌موادغذائی بندوبست داشتند. تعداد بیگناهانی که هر سال در نتیجهٔ اعمال آنان تلف میشدند ، بیش از

(بقیه ازصفحه ۸۸)

وجود داشت. روحها آنقدر مشوش‌بود که یك کلمهٔ‌ساده میتوانست تمام نتایج یك‌زندگی‌فکری وتحقیقات‌جدی راخنثی کند، کلمهٔ « اتوپیست» یکی‌از این کلمات‌بود وهمین کلمه‌کافی بود که بهترین طرحهای‌بهبوددرضع اقتصادی رامحکوم کند، مردم گرفتار یکنوع جنون نسبت ببعضی عبارات توضیحی‌مانند «یك‌دلارشریف» و«یك‌ظرف‌پرازخوراکی»شده‌بودندوابداع این عبارات‌رابمنزلهٔ یکی‌ازتجلیات نبوغ می‌پنداشتند .

1 Pinkertons نامی‌بود که درابتدابکارآگاهان خصوصی‌داده شده‌بود . (مابعدهااین نام‌بمحافظین بانکها وسایر مستخدمین مسلح‌سرمایه داری اطلاق‌شد که درآتیه بچریکهای مزدور اولیگارشی تبدیل میشد .

قتل عامی بود که هرود(۱) بادستهای خون‌آلود خویش مرتکب آن شد بعضی‌از حامیان کلیسارا دیده‌ام که وجوه گزافی به هیأتهای مذهبی که بخارج ازآمریکا میرفتند،میپرداختند . اما همان اشخاص در کارگاههای خویش بادستمزدی ناچیز دختران جوان‌را گرسنه بکار وا میداشتند و در نتیجه مستقیماً بترویج فحشاء کمك میکردند .

« این آقایان محترم ، با خلق خوی ظریف اشرافی ، جز مردانی بوشالی ومتظاهر نبودند ونام خودرا روی اجتماعاتی میگذاشتند که‌مقصد پنهانی ونهائی آنها جزلغت کردن‌یتیمان و بیوه زنان نبود . بعضی دیگر ازآنان که همیشه با حرارت و کوشش از مزایای ایدآلیسم و زحمت خدا صحبت میکردند ، درکارهای بزرك‌همکاران وشرکای خودرا فریب‌میدادند وبایشان خیانت روا میداشتند . بعض دیگر از آنان که دارای کرسی در دانشگاه بودند و درتأسیس کلیساهای عالی شرکت میجستند ازاینکه در برابر دادگاهها برسرمائل مالی ، برسردلار وپولهای گزاف بدروغ قسم بخورند ابا نداشتند . رئیس شرکت راه‌آهن با بیشرمی تمام قولی راکه بنام یك انسان ، یك مرد شریف ویك فردمسیحی مؤمن داده است با دادن تخفیفهای پنهانی ،زیرپامیگذاردوغالباً باچنین تخفیفهائی موافقت میکند .

« این‌مدیر روزنامه‌هائی که‌آگهیهای داروهای اختصاصی را چاپ میکند با من مثل‌یك عوامفریب کثیف معامله کرد زیرا من دربارهٔ انتشار مقاله‌ئی که‌حقیقت این‌داروهای بیمصرف را نشان میداد بااو مذاکره کرده بودم . آن کلکسیونر مطبوعات زیبا که ارباب ادبیات است مرتب بفرمانروای وحشی وبیسواد ماشین سیاسی شهر رشوه میپرداخت (۲). آن سناتور آلت و برده وعروسك ارباب ماشین سیاسی که ابرو های

۱ـ Hérode یکی از پادشاهان یهودبود که ازسال ۳۹تا٤ قبل‌از میلاد سلطنت کرد.او ازطرف رومیهایشتیبانی میشد و در تاریخ ، قتل‌عام بیگناهان بدونسبت داددمیشود .م.

۲ـ تاسال ۱۹۱۲ توده‌های وسیع مردم تصورمیکردند که بوسیلهٔ آراء خویش بر کشورحکومت‌میکنند امادرواقع‌حکومت‌دردست‌چیزی بود که بدان‌مکانیسم سیاسی(Political machines)میگفتند درآغازکار صاحبان ومتصدیان‌این‌مکانیسم سیاسی‌برای‌نفوذ دادن کاپیتالیسم دردستگاه قانونگذاری‌وجوه گزافی ازسرمایه‌داران‌دریافت‌میکردند . اماسرمایه‌داران بزرك‌بزودی دریافتند که‌اگراین‌میکانیسم سیاسی رابدست‌آورند ومتصدیان آنرامزدورخویش‌برایشان بیشترمقرون‌بصرفه‌است وهمین کار راهم کردند .

بر پشت وفك سنگینی داشت ، و یك چنین حاکم ویك چنین قاضی عالیرتبه نیزوجود داشتند . این سه نفر مجانابا راه آهن مسافرتمیکردند . وبعلاوه آن سرمایه‌داری که دارای پوست براق و درخشنده است ، مالك حقیقی مکانیك وراه آهنی است که آنرا مجاناحمل ونقل میکند.

«وبهمین‌سبب است که‌من بجای‌بهشت، بیابان بایر وبیحاصل زندگی بازرگانی را یافتم . من درین زندگی چیزی جز حماقت در تمام امور ، باستثنای آنچه مربوط بکارهای بازرگانی است، ندیدم ، من درین زندگی بهیچ آدم پاك، شریف و زنده برنخوردم . این زندگی بسرعت بسوی فنا و پوسیدگی میرود . تنها چیزی که من در آنجا یافتم خودپسندی عظیم و بیمغزو بیعاطفه وپابندی بمادیات، تاآنجا که ممکن‌است،بود.»

ارنست حقایق فراوان را درباره آنان و افکار و تصورات خاصشان باز گفت . آنان از لحاظ فکری او را خسته و از نظر اخلاقی و روحی بیزار کرده بودند ، بهمین جهت با خوشوقتی بسوی رفقای انقلابی خویش بازگشت . رفقائی که اك، شریف وزنده‌بودند وهرچه بودند، باری سرمایه‌دار نبودند .

اما باید بگوییم که این‌بدگوئی وحشتناك ، آنان را همچنان سرد و بی‌اعتنا نگاهداشته بود . من چهره‌های آنانرا می‌آزمودم و دیدم که قیافهٔ آنان ، حالت برتری‌طلبی و از خود رضائی را نگاهداشته است . بخاطر آوردم که ارنست قبلا بمن گفته بود : هیچ نوع‌اتهام اخلاقی نمیتواندآنانرا متأثر کند . معذلك دیدم که گفتار شجاعانه وی مادموازل برنت‌وود را تحت تأثیر قرار داده بود . او حالتی خسته و مضطرب داشت . ارنست اعلام کرد:

ـ حالا برای‌شمادربارهٔ‌این‌انقلاب‌صحبت‌میکنم.

پس از آن بتشریح ارتش انقلاب پرداخت.وهنگامیکه تعداد نیروهای خویش را از روی آمار رسمی آراء انتخاباتی در کشورهـا برمیشمرد ، جمعیت شروع بتکان خوردن کـرد . یك عبادت دقیق چهرهٔ آنانرا ثابت نگاهداشت و من دیدم کـه حضار لبهایشان را بهم میفشارند . بالاخره مبارزه آغازشد .

او آن تشکیلات بین‌المللی را تشریح کرد کـه یك میلیون و نیم سوسیالیستهای اتازونی را با بیست‌وسه میلیون‌ونیم سوسیالیستهائی که در باقی گیتی وجود داشتند متحدمیکرد.

« یك چنین ارتش بیست و پنج میلیون نفری انقلابی می‌تواند توجه طبقات حاکمه را بخودجلب کند . فریاد ارتش اینست :

مهلت موقوف ! تمام آنچیزهائیکه شما دارید ، برای مالازمست.ما هرگز بچیزی کمتر از تمام اموال شما راضی نمیشویم . مامیخواهیم زمام اقتدار وسرنوشت نوع انسانی رادردستهای خویش بگیریم . این دستهای ماست ، این دستهای توانای ماست ! این دستها حکومت شما ، کاخهای شما وعیش و نوشهای طلایی شما رابما خواهند داد و روزی خواهد رسید که شما برای تهیهٔ نان بادستهای خودکار کنید ، همانگونه که‌دهقانان در کشتزارها وکارمندان وکارگران درکارگاههای شما کار می کنند . نگاه کنید ! این دستهای ماست . ببینیدچه مشتهای محکمی‌دارد ! »

ارنست باگفتن این سخنان ، شانه‌های سطبر ونیرومند خودرا جلو آورد . بازوهای قویش رادراز کرد ومشتهای سنگین و آهنگرانهٔ وی ، مثل شهپر عقاب هواراشکافت . او مانند مظهر نیروی کاریکه پیروز شده واینك دست خودرا برای خردکردن استثمارگران دراز کرده است، تجلی می کرد . من میان شنوندگان ارنست جنبشی مشاهده نشدنی که‌علامت‌عقب نشینی در برابر این چهرهٔ انقلابی ، صریح ، تواناوتهدیدکننده‌بود احساس میکردم . اول‌زنان‌خود را جمع کردند وعلائم ترس درچهره‌هایشان‌هویدا شد ، اما هنوز مردان اینطور نشده بودند . این مردان حافظان « نظم عمومی» بودند و میان آنان نه تنها توانگران بیکاره ، بلکه افراد فعال‌و جنگاور نیز دیده میشد . غرش عمیقی که در گلوی آنان پیدا شده بود، یك لحظه هوای تالار رالرزاند و بعد فرو نشست . این صدا مقدمهٔ فریاد وحشت بود . ومن میبایست آنشب این صدا چندین بار بشنوم ــ این صدا مظهر بیداری وحشیگری وخشونتی‌بود که درنهاد آدمی خفته‌است.

این غرش صدایی بود که از حلقوم‌انسان ــ هنگامیکه باحساسات وتمایلات بدوی دوران بربریت‌بازگشته‌است ــ شنیده میشود . حاضرین‌جلسه‌آگاهانه این صدا رااز گلوی خویش بیرون نیاورده بودند. این صدای‌غرش‌آدمهای قبایل وحشی‌ونشانه عکس‌العمل غریزی آنان دربرابرخطربود . من‌درین لحظه وقتی چهره‌های گرفته و خشن آنان را دیدم و درخشش برق پیکار جویی را درچشمانشان‌مشاهده کردم، دریافتم که این‌اشخاص‌بآسانی تخواهند گذاشت فرمانروایی‌جهانرا ازآنان منتزع کنند .

ارنست حمله خویش رادنبال کرد او در بارهٔ وجود یك میلیون و

پانصد هزار مرد انقلابی در ایالات متحده آمریکا سخن گفت وطبقهٔ سرمایه داررا متهم کرد که بطرزی نا مطلوب بر اجتماع حکومت کرده است، او پس از آنکه درباره وضع اقتصادی انسانهای بدوی غار نشین وقبایل وحشی امروزی گفتگو کرد و خاطر نشان ساخت که اینان ماشین و افزار کار دراختیار نداشتند ومالك چیزی جزوسایل طبیعی تهیه غذا وبدل مایتحلل شخص خویش نبودند ، گسترش وتوسعه افزار ووسایل تولید را تـازمان معاصر توضیح داد گفت قدرت تولید کننده یك فرد متمدن امروزی هزار بیشتر از قدرت تولید انسان وحشی است .

«درحال حاضر پنج کارگر میتوانند برای هزار نفر ازهمنوعان خویش نان تهیه کنند . تنها یك کارگر میتواند برای دویست وپنجاه نفر پارچه ببافد ، برای سیصد نفر کشاف تهیه کند و برای هزار نفر کفش بدوزد: بدین ترتیب میتوان نتیجه گرفت که افراد اجتماع متمدن امروز درصورت داشتن یك دستگاه اداره کننده خوب میتوانند بمراتب راحت تر ومرفه تر از انسانهای قبل از تاریخ باشند . حالا آیا واقعاً اینطوراست ؟ امتحان کنیم امروزدر دول متحده آمریکا، پانزده میلیون نفر درفقر وبیچیزی بسر میبرند(۱) :

مقصودمن از فقر نداشتن غذای کافی وپناهگاه مناسب ودستمزدی است که نتواند این دوچیز راتامین کند امروزعلی رغم کوششهایی کـه مـا برای وضع واجرای قانون کار میکنیم ، در اتازونی سه میلیون کودك برای کارگری استخدام شده اند (۲) تعداد آنها طی دوازده سال ، دو برابر شده است . حالا من بطور خصوصی ازشما مدیران اجتماع میپرسم : چرا آمار کودکان کارگر درسال ۱۹۱۰ انتشار نیافته است ؟ و خود بجای شما پاسخ میدهم : زیرااین آمار شما رابوحشت انداخته است . انتشار آمـار بدبختی مردم، انقلابی را که درشرف تکوین و وقوع است ، تسریع میکند.

«بر سر اتهامی که ازآن سخن میگفتم ، بازمیگردم. اگرقدرت تولید انسان جدید هزار بار عالیتر از انسان غارهاست چرا امروز در اتازونـی

۱ـ رابرت هونتر(Robert Hunter) در کتاب خویش بنام Portery که بسال ۱۹۰۶ انتشارداده بودمینویسد : دراین تاریخ در اتازونی ده میلیون افراد درتنگدستی میگذرانند .

۲ ـ طبق آمارسال ۱۹۰۰ دردول متحدهٔ آمریکای شمالی (آخرین آماری که درین باره انتشاریافته است) تعداد کـودکان کارگر به ۱/۷۵۲/۱۸۷ نفر بالغ میشد .

پانزده میلیون ازافراد مردم غذا ومسکن ندارند و سه میلیون کودك در اینکشور کار میکنند !این ، یك اتهام جدی است . طبقهٔ سرمایه‌دار متهم بسوء اداره اجتماع است . باوجود این امر ، با وجود این دو امر ، که انسان جدید در حالیکه قدرت تولیدیش هزاربارزیادتر شده است ، بمراتب بدتر از اجداد غار نشین خود زندگی میکند، بهیچ نتیجه‌ئی جز این نمیتوان رسید که طبقه‌سرمایه‌دار بد حکومت کرده‌است، که شما اداره کنندگان بدی هستید ، که شما متصدیان بدی هستیدواین سوء اداره شما ، جنایتی است بخشایش ناپذیر و زاییده خودخواهی. وشما، آمشب ، روبروی من ، نمیتوانید در این باره جوابی بدهید ، همانگونه که طبقه شما نیز نمیتواند جوابی به‌یك میلیون و پانصد هزار فرد انقلابی اتازونی بدهد . شما نمیتوانید جواب بدهید ومن از این اطمینان دارم . حتی من جرأت آنرا دارم که از حالا بگویم وقتی بیانات من تمام شدنیز. شما پاسخی نخواهید داد . زبان شما ؛ هرقدر روی موضوعات و مطالب دیگر باز باشد ، در این قسمت بسته است .

«شما در رهبری و اداره خویش ، شکست خورده‌اید . شما تمدن جدیدرا مبدل به پیشخوان قصابی کرده‌اید . شما خودراحریص‌و کورنشان میدهید . شما جرأت‌آنرا داشته‌اید ــ وهنوز هم دارید که خودرا بمجالس قانونگذاری‌بیندازید درآنجا اعلام کنید که غیرممکن است کارخانه‌هابدون استخدام کودکان وحتی‌بچه‌های شیرخوار نفع بدهد ، اوه ! حرف مرا باور نمیکنید : تمام اینها نوشته شده وبرضدشما انتشار یافته است،شما وجدان‌های خود را با بر حرفی در باره ارمانهای زیبا واخلاق گرامی خویش درخواب فرو برده‌اید ، این شما هستید که ازتوانگری وقدرت فربه و از موفقیت سرمست شده‌اید . بسیار خوب ؛ شما در برابرما ، بیش‌اززنبور ــ های‌خرمائی که برای خوردن عسل بطور دسته جمعی بکندوی زنبور های عسل هجوم میآورند وزنبورهای‌عسل برای‌خاتمه دادن بزندگی ومفتخواری آنان از کندو بیرون میآیند ، امیدموفقیت ندارید . شما دررهبری اجتماع وحتی درراهی که برای تعالی وترقی خویش‌پیش گرفته‌اید ، دچار شکست شده‌اید . یك‌میلیون وپانصد هزار نفر ازافراد طبقهٔ کارگر، برای جلب باقی توده های‌زحمتکش بسوی خویش ، وخارج کردن زمام‌حکومت‌جهان از چنك شما . باندازه کافی توانا بنظر میرسد . اربابان من ، انقلاب همین است . حالا اگر میتوانید ، آنرا متوقف سازید ! »

یك لحظه کوتاه و قابل ملاحظه ، انعکاس صدای ارنست در تالار طنین انداخت . پس از آن صدای غرش عمیق حضار دوباره شنیده شد و ده دوازده نفر فریادزنان از جا برخاستند تا توجه رئیس جلسه را برای گرفتن اجازه جلب کنند . من در آنمیان دیدم که شانه‌های سادموازل برنت‌وود براثر تشنجی شدید میلرزد و ابتدا ، در نتیجه این تصور که او بارنست میخندد ، گیج شدم . اما بعد دریافتم که او ، نه ازخنده ، بلکه ازحمله عصبی ، دچار تشنج شده است . او ، ازین‌کارینکه کردموباعث چنین تبلیغ شدیدی در داخل کلوب عزیز خویش ـ کلوب‌فیلوماتها ـ شده بود ، ترسیده بود .

کلنل‌وان‌ژیلبرت ، بآن دوازده نفری که از شدت غضب تغییر قیافه داده و اجازه نطق میخواستند هیچ توجهی نمیکرد . خود او نیز از غضب بخود می‌پیچید . بایك جهش‌خود را جلو انداخت . بازوهایش‌راتکان‌میداد ویك لحظه نتوانست چیزی جزاصوات و کلمات نامفهوم ادا کند . پس از آن نیزیك سلسله عبارات بیمغزوکم معنی ازدهانش پرید . اما این‌عبارات شایسته وکیل مدافعی که صدهزاردلار حق‌الوکاله میگیرد و بیان او کمی قدیمی است، نبود. کلنل‌وان‌ژیلبرت فریادزد:

« اشتباه روی اشتباه! من هرگز در زندگی خود ندیده‌ام که کسی دروقتی باین کوتاهی اینقدر اشتباه کند ! بعلاوه ، جوان ! شما هیچ چیز تازه‌یی نگفتید . من تمام این حرفها را پیش از تولد شما در دبیرستان آموخته‌ام . اکنون دو قرن است که ژان‌ژاك روسو(۱) این‌تئوری‌اجتماعی شما را بیان کرده است . بازگشت بزندگی طبیعی ؟ به ! ممکن نیست . زیست‌شناسی بودن این نظررا تأیید میکند ، آنها که گفته‌اند دانش کم ، خطرناك است، کاملا حق داشته‌اند و شما امشب نمونهٔ خوبی برای اثبات این نظر عاقلانه بودید . اشتباه روی اشتباه ! نه ، من هرگز در زندگی از اینهمه خطابای متوالی باین شدت‌زده نشده بودم . بفرمائید . الان‌من به‌تمیمهای شتاب‌زده و استدلالات کودکانه شماجواب گفتم!»

سپس با حالتی تحقیرآمیز ، رگ شست خویش را شکست و بجای خود نشست . تصدیق وتأیید زنان با فریادهای زیر و گوشخراش‌وتصدیق

۱-Jean-Jacques Rousseau فیلسوف بزرك فرانسوی قرن هیجدم ومؤلف کتابهای : قرارداد اجتماعی ـ امیل ـ اعترافات ومنشاء عدم مساوات که تمام بفارسی درآمده است.م.

مردان با صداهای خشن ودورگه اعلام شد . نیمی از داوطلبان صحبت در پشت تریبون ، سرجای‌خود ودرآن واحدشروع بصحبت کردند . آشفتگی عجیب وتوصیف ناپذیری پیدا شده بود . تالار حالت برج بابل را بخود میگرفت . هرگز ساختمان بزرگ و وسیع خانم پر تنویت صحنهٔ چنین حادثه‌ئی نشده بود . عجبا بزرگترین مغزهای دنیای صنعت،برگزیدگان طبقات ممتاز همین یکدسته وحشیان غرنده و زوزه‌کش بودند ؟ در واقع نیز ، ارنست ، بادراز کردن‌دستهای خویش ـ دستهائیکه بچشم آنان نماینده دستهای یك میلیون و پانصدهزار نفرانقلابی بود ـ بسوی کیسهٔ پول آنها ایشان راتکان داده بود .

اما ارنست هرگز درهیچ وضعی خود راگم نمیکرد پیش از آنکه کلنل بتواند بجای خویش بنشیند وی برخاست وقدمی بجلو رفت و باتمام قوای خویش فریادزد :

ـ یکی حرف بزند !

غرشی که ازریه‌های توانای او بیرون میآمد برآن توفان انسانی که در محوطه تالار ایجاد شده بود، تسلط یافت ونیروی خاص شخصیت وی ، سکوت رابر آنان تحمیل کرد . ارنست دو باره بـا صدائی آرام تکرارکرد :

ـ یکی حرف بزند ، بمن اجازه بدهید بکلنل وان ژیلبرت جواب بدهم . بعد از آن دیگران هم میتوانند بمن حمله کنند ، اما بخاطر داشته باشید که یکی‌یکی حرف بزنید. ما اینجا در زمین فوتبال نیستیم :

پس ازآن روی خودرا بسوی کلنل برگردانید وادامه داد:

ـ اما شما بهیچیك ازآنچه من گفتم پاسخ ندادید . شما گفته‌های‌مرا باینکی دوجملهٔ قالبی وآیه‌مانند ارزیابی کردید . این شیوه ممکن‌است‌در امورقضائی شما بکار بیاید اما بامن نباید باین‌ترتیب و بااین لحن گفتگو کرد . من کارگری نیستم که کلاه خود رابدست گرفته برای‌تقاضای اضافه‌مزد یا حمایت دربرابر صدمات ناشی از کار نزد شما میآید . شما تاهروقت بامن کارداشته باشید نمیتوانید باهمان روش خشك خویش با حقایق روبرو شوید . این روش رادرروابطی که بابردگان مزدور خویش دارید ، حفظ کنید . باآن بردگانی که جرأت پاسخ دادن بشما راندارند ،زیرا شمانان وزندگی آنانرا در دست‌خویش دارید‌اینطورصحبت کنید .

« اماآن بازگشت بطبیعت‌راکه شما ادعا میکنید پیش ازتوندمن

در دبیرستان آموخته‌اید ، اجازه بدهید بشما ثابت کنم که نباید هیچ چیز از آن‌را آموخته باشید . همانطور که شرعیات و اصول دین هیچ وجه اشتراکی با حساب دیفرانسیل ندارد . سوسیالیسم نیز دارای هیچگونه وجه اشتراکی بازندگی نیست . من قبلا اعلام کردم که طبقهٔ شما عقل وهوش خود را جز دومورد کار خصوصی خویش ، ازدست داده‌است . شما آقای کلنل بدینوسله مثال خوبی برائی اثبات این گفتهٔ من شدید .»

مادموازل برنت وود ازین غلط گیری وحشتناك که از گفته های وکیل مدافع عزیزش (که صدهزار دلار حق‌الوکاله میگرفت) شده بود . تحمل خویش را ازدست داد. دوباره حملهٔ عصبی وی باشدت بیشتری تجدید شد بطوریکه ناچار اورا از حالیکه هم میخندید وهم گریه میکرد، بخارج تالار بردند . این کار بهترین کاری بود که در بارهٔ او میتوانستند کرد ، زیرا فرصت خطرناکتر برای بعد مانده بود . ارنست پس از وقفه‌ئی که در نتیجهٔ بردن مادموازل برنت وود حاصل شده بود ، بگفتار خویش ادامه داد:

«حرف مرا باور نمیکنید ؟ قدرتهای خاص شما ، با صدائی مشابه و هماهنك . بی عقلی و بیهوشی شمارا بخودتان ثابت خواهد کرد . علمای شما بشما خواهند گفت که در اشتباه هستید. بایکی از حقیرترین و کم اطلاع‌ترین جامعه شناسانی که زیر فرمان شماست صحبت کنید وازاو تفاوت میان نظریهٔ ژان ژاك روسو و سوسیالیسم را بپرسید . از بهترین اقتصادیون ارتدکس و بورژوازی خود سؤال کنید ، ازهر طرف پاسخ خواهیدشنید که هیچ وجه تشابهی بین بازگشت بطبیعت و سوسیالیسم موجود نیست ، بلکه این دو تئوری کاملا مخالف یکدیگرند . من باز هم برای شما تکرار میکنم حرف مرا باور کنید . دلایل بیهوشی شما آنجا ، در کتابهاست ، در کتابهائی که شما هرگز نمیخوانید . وشما از جهت بیعقلی وبیهوشی ، نمونه کامل افراد طبقه خود هستید .

«آقای کلنل وانزیلپرت ، شما درعلم حقوق وکار های قضائی بسیار توانا هستید شما بهتر از هرکس دیگر میتوانید ازاین راه بکار کارتلها بخورید وباگردانیدن قوانین خود آنها را بالا ببرید . بسیار خوب همین نقش مهم وقابل ملاحظهٔ خودرا ایفا کنید. درست است که شما وکیل مدافعی بسیار عالی هستید ، اما مورخی بسیار نا آزموده وحقیر بنظر میرسید. شما الفبای جامعه‌شناسی را نمیدانید از لحاظ زیست شناسی(بیو لوژی) نیز مثل

اینست که معاصر «پلین» باستانی (۱) هستید .

کلنل وان‌ژیلبرت ، درجایگاه خود ، تلاش مهکرد . سکوت مطلق بر تالار حکمفرما بود . تمام‌حضار مبحور ومبهوت شده بودند. چنین رفتاری با کلنل وان ژیلبرت وکیل مدافع معروف امری عجیب ، بیمانند، باورنکردنی و غیرقال تصور بود کلنل وان ژیلبرت شخصیتی بود که وقتی درداد گاه برای صحبت کردن از جا بر میخاست تمام قضات از ترس میلرزیدند ! اما اونست هرگز بیك دشمن مهلت نمیداد . اونست افزود :

«طبعااین‌امر ، برای شما هیچگونه ملامتی در بر ندارد . هر کس کاری دارد . شما بکار خود بپردازید ، منهم کادخود را ادامه خواهم داد . شما متخصص هستید .وقتی صحبت‌ازشناسایی قوانین و جستن بهترین‌وسیله برای گریز ازمقررات آن، یابیرون آوردن‌مقررات تازه‌ای بنفع اصناف غاصب دوبین‌است ، من بگرد شما هم نمیرسم اما وقتی صحبت جامعه‌شناسی است ، این کار مربوط بمن استوشما بنوبهٔ خود بگرد من نمیرسید . این مطلبرا بخاطر داشته باشید و همچنین یاد بیاورید که قانون شما یك مادهٔ اولیهٔ کم دوام ویکروزه است و شما درموادی که بیش از یك روز عمر میکنند ،متبحر و آزموده نیستید . در نتیجه ، استدلالات خشك و آبه مانند و تعمیمهای‌آمیخته با بی احتیاطی‌شمابر روی موضوعات‌تاریخی وجامعه شناسی ، حتی باندازهٔ نیرویی که برای بیان آن بکارمیبرید ارزش ندارد .»

اونست لحظه‌ای مکث کرد و متفکرانه این قیافه‌ئی را که ازشدت خشم تاریك‌شده وتغییرشکل داده بود ، سینه‌یی‌را که بالا و پائین میرفت، بدنی‌را که‌تکان‌میخورد ودستهایی را که مرتباً باز و بسته میشد ورانداز کرد . بعدادامه داد :

«اما بنظر میرسد که شما نفس و نیروی زیادی دارید و میخواهید

۱ــ Pline نام طبیعی‌دان بزرك‌رومی‌است که دارای تألیف گران‌بهایی بنام‌تاریخ طبیعی در۳۷ جلدبود . این کتاب‌دائرةالمعارف گرانبهایی برای دانستن تاریخ علوم باستانی است . «پلین» در سال ۷۹قبل ازمیلاد، در واقعهٔ آتشفشانی « وزو» برای‌مشاهدهٔطرز آتشفشانی‌به(پمپئی)رفت و بتحقیقات مشغول شد وهنگام بروز آتشفشانی نیز آن‌قدرایستاد تابخارهای سمی کوه آتشفشانی بدورسید واورا خفه کرد . م .

آنرا برای گفتن مطلبی صرف کنید . من بشما جای مصرف کردن این نیرو را پیشنهاد میکنم . من طبقهٔ شما را متهم کرده‌ام . بمن نشان دهید که این اتهام درست نیست . من بشما وضع نومیدانهٔ انسان‌عصرجدید رانشان دادم ـ سه میلیون کودك برده در اتازونی وجود دارد که بدون کارکردن تمام آنان ، سود بردن ازکارخانه‌ها غیر ممکن خواهد بود . پانزده میلیون نیز آدمهائی هستند که بد غذا میخورند ، لباس‌کافی‌وغالبا جای مناسب هم ندارند . من بشما نشان دادم که باتوجه‌بتشکیلات‌اجتماعی فعلی وبکار بردن ماشین ، قدرت مولدهٔ متمدن امروزی هزار بار بیش از توانایی وحشیانی است که درغارها میزیستند . و من ثابت کردم که‌ازین دوامر هیچ نتیجه‌ئی جز سوء ادارهٔ طبقهٔ سرمایه دار نمیتوان گرفت.اتهام من این بود ومن چندین‌بار صریحاً شما را بپاسخ دادن بدین اتهام دعوت کردم . من‌از اینهم دورتر رفته بودم . من پیشگویی کردم که شماجواب نخواهید داد . شما میتوانید نفس گرم خود را برای تکذیب‌پیشگوئی من بکار ببرید . شما خطابهٔ مرا پر ازخطا خواندید . آقای کلنل‌وان‌ژیلبرت خطاهای آنرابمن نشان بدهید . باین مدارك جرمی که من ویك میلیون‌و پانصد هزار نفر رفقایم برضد شما وطبقه‌تان ارائه داده‌ایم پاسخ گویید.»

کلنل کاملا ریاست خود را ازیاد برد و فراموش کرد که این‌مرد بدو حکم می کند بکسانی که تقاضا کرده‌اند ، بترتیب اجازه‌صحبت‌بدهد. بایك جست از جایرخاست وبایك حرکت‌بازوی‌خویش، منطق‌وخونسردی خودرا بدور انداخت . مرتباً ازنست رابعلت جوانی وعوامفریبی تخطئه میکرد وپس‌ازآن باوحشیگری طبقهٔ‌کارگر رامورد حمله قرار داد و میکوشید که آنرا مانند طبقه‌ئی که دارای هیچ استعداد وارزشی نیست، معرفی کند. پس‌ازآنکه حملهٔ وی تمام‌شد، ازنست بااین‌عبارت بدوپاسخ داد:

ـ محققا میان‌حقوقدانان ، برای شما از همه مشکلتراست که مطلب راازهمانجا که من گفتم آغاز کنید . جوانی من ، باآنچه گفته‌ام و حتی با بی‌ارزش بودن طبقهٔ کارگر هیچ ارتباطی ندارد . من طبقهٔ سرمایه‌دارراً بسوء ادارهٔ اجتماع متهم کرده‌ام . شما جوابی باین اتهام ندادید . شما حتی کوششی هم برای دادن جواب نکردید. آیا این امرازآنجهت‌نیست که شما جوابی ندارید بدهید ؟ شما قهرمان وفرد شاخص حضار این‌جلسه هستید . اینجا همه‌کس ، باستثنای من ، بلبهای‌شما آویخته‌اند. این‌اشخاص

انتظار دارند جوابی را که خود نمیتوانند بدهند ، شما بمن بدهید. اما من قبلا این رابشما گفتم . من میدانم که شما ، نه‌تنها نمیتوانید پاسخ بدهید ، بلکه برای اینکار کوششی‌هم نمیکنید .

کلنل وان ژیلبرت فریاد زد :

ـ این دیگر تحمل پذیرنیست . این حرف دشنام است .

ارنست باشدت پاسخ داد :

ـ آنچه غیر قابل تحمل است ، اینست که شما جواب نمیدهید. هیچ کس رانمیتوان بامنطق وعقل دشنام داد . دشنام بنا بطبیعت خود ، چیزی مربوط باحساسات است . درست افکار خودرا جمع کنید ـ باین اتهـام عقلائی من که گفته‌ام طبقه سرمایه دار براجتماع بد حکومت کرده است. یك پاسخ عقلائی بدهید .

کلنل سکوت راحفظ کرد وقیافه‌ئی درهم کشیده و تفوق آمیز بخود گرفت . درست مثل کسیکه نمیخواهد بایك آدم بیسروپا و بی ارزش وارد مباحثه شود ،

ارنست بدو تسلیت داد :

ـ زیادآشفته نشوید . خودراباین فکر تسلیت بدهید که هیچیك از اعضای طبقه شما هرگز نتوانسته است باین اتهام پاسخ گوید .

پس از آن بسوی دیگران که با بیصبری منتظر نوبت صحبت‌خویش بودند برگشت .

ـ واکنون نوبت شماست . بفرمائید ، وفراموش نکنید که من از تمام شما تقاضا دارم جوابی را که کلنل وان ژیلبرت نتوانست بدهـد ، بمن بدهید .

برای من غیر ممکن است تمام آنچه راکه ارنست‌درجریان‌مباحثات گفت ، نقل کنم . من هرگز نمیتوانستم تصور کنم که میتوان درین مدت کوتاه ساخته ، این مقدار صحبت کرد : در هر حال خیلی‌عالی بود هرقدر حریفان ارنست بیشتر مشتعل میشدند ، ارنست بیشتر آتش آنان را دامـن میزد او در علم لغت بسیار چیره دست بود و برسریك کلمه یا یك جمله ، مثل اینکه آنرا قبلا بادقت مطالعه کرده است . آنان را نیش میزد . او خطاهای استدلال آنـرا بیـرون میکشیـد و روی آن تکیه میکرد : آن قیاس منطقی غلط بود ، آن نتیجه هیچ ربطی بامقدمه نداشت ،آن مقدمه حیله‌یی بیش نبود زیرا نتیجهٔ قیاس را با مهارت در آن گنجانیده‌بودند .

این یکی درست نبود . آن یکی استنباط ازروی حدس وقرینه بود وآن یکی دیگرادعائی برخلاف حقائق مسلمی که در کلیه کتابها مندرج است بود .

گاهی ارنست شمشیرخود را برای آنان میگذاشت وخود از چپ و راست از افکار آنها بالا میرفت . اوهمواره مطالبی را اعلام میداشت و بمباحثه نظریات آنرا رد میکرد . مطالبی را که ارنست اعلام میکرد برای آنان ناراحت کننده ومصیبت آمیز بود . هنگامیکه آنها بطبقهٔ کارگرحمله میکردند وی چنین پاسخ میداد :

ـ این آبگوشتی است که براثر حرارت کوره نزدیك بسوختن وسیاه شدن است . اما درهرحال این لکه‌ئی را که بصورت شما نشسته است نخواهد شست.

وبفردفرد آنان ـ یا بهمه‌شان ـ میگفت:

ـ چرا شما اتهامی را که من درباره سوء اداره اجتماع نسبت بطبقهٔ شما واردآوردم رد نمیکنید شما از چیزهای دیگر، و چیزهای دیگری در باره آن چیزها ، گفتگو کردید ، اما پاسخ مرا ندادید . آیا واقعا اینطور نیست که شما نمیتوانید پاسخی پیدا کنید؟

مباحثات نزدیك بپایان بود که نوبت صحبت بآقای ویکسن رسید . او تنها کسی بود که تا آن وقت ساکت مانده بود و ارنست نسبت بدو رفتاری داشت که با دیگران آن رفتاررا نکرده بود . آقای ویکسن باآرامشی آزادی گفت :

«برای این اتهام شما جوابی لازم نیست . من تمام این مباحثات را با شگفتی واکراه دنبال کردم . آری آقایان ، شما اعضاء طبقه‌من، مرا بیزار کردید . شما مانند شاگرد مدرسه‌های ساده‌لوح حرف میزدید . این چه روشی است که شما دریك چنین گفتگوئی اصول اخلاقی و ناسزاهای کهنه سیاستمداران عامی را داخل میکنید؛ شما دراین گفتگو مثل یك آدم دنیای امروزو حتی مثل یك آدم نیزصحبت نکردید . شما اجازه دادید بخارج از طبقه خود کشیده‌شوید وهمنوعان خود رابینید . شماسروصداوروده‌درازی بسیار کردید. اما در واقع حرفهای شما ، مثل‌صدای پشه‌هائی بود که دورو بر خرس وزوزمیکنند . آقایان ، خرس آنجا (ارنست را نشان داد) روبروی شما ایستاده است و این وزوز شما جز نوازش دادن گوشهای او کاری صورت نخواهد داد.

«باور کنید ، وضع خیلی جدی‌است . امشب خرس برای‌خرد کردن ما پنجه‌های خود را بیرون‌آورده است. یك میلیون و پانصد هزار فرد آنقلابی دراتازونی وجود دارد : این‌یك واقعیت است . او گفت هدف این‌انقلابیون آنستکه حکومت ما ، تصرهای ما وعیش‌ونوش طلائی ما را ازمابگیرند . این نیزیك واقعیت است . همچنین درست است که تحولی ، تحول بزرگی دراجتماع درشرف تکوین است ، اما خوشبختانه این تحول ، ممکن است تحولی که توسط خرس پیش‌بینی شده است ، نباشد ، خرس گفته است که ما را خردخواهد کرد. خوب،آقایان، اگرماخرس را خرد کردیم‌چطور؟»

دوباره غرشهای بیخ‌حلقی در تالار بزرك طنین‌اندازشد . هریك‌از اعضاء علامات تأیید و اطمینان بیکدیگر میدادند . چهره‌ها حالتی مصمم بخود گرفته بود . آقای ویکس با همان سردی و بیمیلی دنباله سخن خود را گرفت:

«اما با وز وز کردن‌میتوان خرس‌راخرد کرد . خرس را باید شکار کرد . بخرس با حرف جواب نمیدهند . ما باو با سرب پاسخ خواهیم‌داد. ما قدرت را دردست داریم : هیچکس نمیتواند این امررا انکار کند . در نتیجه داشتن همین قدرت‌نیز ، ما باقی‌خواهیم ماند.»

ناگهان ویکس روی خود را به ارنست کرد . لحظه جالب و غم انگیزی بود :

«این جواب ماست. ما حرفی نداریم که برای شما نقله کنیم. وقتی شمادستهای خود را بسوی ما دراز میکنید و با این امر میخواهید نیروی خود را که برای گرفتن قصورو عیش و نوشهای طلائی ما آماده کرده‌اید بما نشان دهید ، ما نیز آنچه‌را که قدرت نام دارد بشما نشان خواهیم‌داد. جواب ما در صفیر خمپاره‌ها ، صدای ترکیدن گلوله‌های شرابنل وتق تق مسلسلها خلاصه شده است (۱) . ماانقلابیون شما را زیر پاشنه‌های‌پای‌خود له میکنیم وروی صورتهای شما راه میرویم . دنیا مال ماست ، ما صاحبان دنیا هستیم ودنیا برای ما خواهد ماند . اما درباره ارتش کارگران ، این ارتش ازآغاز تاریخ پای در گل بوده است.ومن تاریخ را ، چنانکه باید ،

۱ـ این‌فکر ازروی‌یك‌عبارت کتابی بنام Thecnic'sWord Book اقتباس‌شده‌است، این کتاب در۱۹۰۶ انتشاریافت . درین کتاب،مؤلف گفته بود: «گلوله‌های شرابنل برهانی است که‌آینده بعنوان جواب بخواستهای سوسیالیسم‌آمریکائی ، تهیه‌میکند.»

تفسیر میکنم ، این ارتش تا آنوقت که من وامثال من و آنهائی که بعد از ما خواهند آمد : قدرت رادردست دارند، پای در گل خواهد ماند. اینست آن کلمهٔ بزرك ،اینست سلطان کلمات، قدرت! نه خدا ، نه شیطان ،بلکه قدرت ! این کلمه راآنقدرروی زبان خویش بگردانیدتا شمارا بیزد: قدرت ! »

ارنست بآرامی پاسخ داد :

ـ تنها شما بمن جواب دادید و این تنها جوابی بود که میتوانست داده شود . قدرت ! این همان چیزیست که ما اعضاء طبقهٔ کارگر نیز تبلیغ میکنیم . ما میدانیم . ما این مطلب رابقیمت یك تجربهٔ تلخ میدانیم که هیچ یك از اصول حقوق، عدالت و انسانیت ، هرگز نمی‌تواند شما را متاثر کند . ما میدانیم . ما این مطلب رابقیمت یك تجربه تلخ میدانیم که هیچیك از اصول حقوق ، عدالت و انسانیت هرگز نمی‌تواند شما رامتأثر کند . قلبهای شما ، باندازهٔ همان پاشنه‌هایی که با آن روی چهرهٔ تنگدستان راه میروید ، سخت است . همچنین ما برای بدست آوردن قدرت، اقدامات لازم راکرده‌ایم . ما بنیروی آراء خود درروزهای انتخابات حکومت را از شما خواهیم گرفت .

آقای ویکسن میان صحبت ارنست دوید:

ـ وحتی وقتیکه شما اکثریت را ، اکثریت قاطع و شکننده‌رابدست آوردید ، تصور می کنید که ما این قدرت رابرای شما درصندوقهای آراء باقی خواهیم گذاشت ؟

ارنست پاسخ داد :

ـ ما این امردانیز پیش‌بینی کرده‌ایم وبدان باسرب پاسخ میدهیم قدرت! شما این کلمه راسلطان کلمات اعلام کردید . بسیار خوب ! این کار دانیز قدرت خواهد کرد و آنروزیکه ما در انتخابات پیروز شدیم ، اگر شما واگذاری حکومتی راکه ما قانونا وبا آرامش بدست آورده‌ایم رد کردید آنوقت مانیز ضربه را باضربه جواب خواهیم داد وآنروز پاسخ ما نیز در صفیر خمپاره‌ها ، صدای ترکیدن گلوله های شراپنل و تق تق مسلسلها خلاصه خواهد شد .

«شما باینصورت یا بهرصورت دیگر ، نمیتوانید از چنك ما بگریزید درست است که شما تاریخ رابادوشنی و وضوح تفسیر کردید . درست است که پس‌ازآغاز تاریخ «کار» همیشه پای در گل بوده‌است . همچنین درست است که تا وقتی شماقدرت رادردست دارید پای در گل خواهد ماند . من تمام آنچه راکه گفتید تصدیق میکنم . ماباهم دراین قسمت موافقیم .

قدرت در این ماجرا داوری خواهد کرد . قدرت همیشه داور بوده است. مبارزه طبقاتی یك مسأله قدرت است . زیرا همانطور که طبقهٔ شما نجبای کهنسال فئودال را سرنگون کرده است ، خود او نیز بدست طبقهٔ من طبقهٔ کارگران سرنگون خواهد شد ، واگر شما بخواهید زیست شناسی و جامعه شناسی را بهمان درستی که تاریخ را خوانده‌اید بخوانید ، اذعان خواهید کرد که این سرانجام اجتناب ناپذیر شماست . آنچه در یکسال ده سال یا هزار سال بوقوع پیوندد ، زیاد مهم نیست ، طبقه شما زیرورو خواهد شد ، طبقه شما بوسیله قدرت ، بوسیله زور زیرورو خواهد شد . ما افراد ارتش کار نیز این کلمه را نشخوار میکنیم تا روح ما پخته و آبدیده شود قدرت این کلمه واقعاً سلطان کلماتست . این آخرین کلمه‌است .

وبدین ترتیب جلسهٔ شب‌نشینی فیلوماتها پایان یافت .

٦

سیمای آینده

درین دوران بود که رفته‌رفته‌دراطراف ما باران‌مقدمات‌حوادث‌سخت وسریم آینده باریدن گرفت .

پدرمن سوسیالیستها وکارگران مشهور وسرشناس را بمنزل خویش دعوت‌میکرد وآشکارا درمجامع آنان حضور می‌یافت . ازنست در میزان احتیاطی که پدر من باید درمعاشرت با این اشخاص‌بکند اندکی تردید داشت . اما پدرمن بنگرانیهای ازنست میخندید . ولی من ، دربرخورد با رؤسا ومتفکرین طبقهٔ‌کارگر چیزهای بسیاری آموختم . من هردو روی مدال رامیدیدم . من فریفتهٔ بزرگواری و آرمانهای شریف آنان شدم ، اما درعین حال از وسعت قلمرو بزرك جدیدی که از لحاظ ادبی ، فلسفی علمی واجتماعی در برابر من بازشده‌بود میترسیدم . من‌بسرعت‌خودآموزی میکردم ، اما هنوززودبود که چنانکه باید بخطرناك بودن وضع خویش پی‌ببرم .

البته اعلام خطرهائی بما میشد ،اما من بآن زیاد توجه نمی کردم‌من دریافته بودم خانمهای پرتنویت و ویکمن که نفوذ وحشتناکی در شهر دانشگاهی ما داشتند در باره من این عقیده راانتشار داده بودند کـه‌من

تمایل شدیدی بداخل کردن خود در کارهای دیگران دارم و در اینکار کاملا مصمم و پی گیر هستم . من می‌دانستم که این احساسات ایشان کاملا طبیعی است واز تحقیقاتی که من از ایشان دربارهٔ قضیه‌جکسن کرده بودم سرچشمه میگیرد . اما من هنوز نمیتوانستم باهمیت واقعی‌چنین عقیده‌ئی‌در بارهٔ خویش ـ خاصه هنگامی‌که این عقیده از طرف اشخاصی که دارای اینهمه نفوذ واقتدار اجتماعی باشند ابراز شود ـ پی‌ببرم.

من خیلی خوب میدانستم که عده‌ای‌از اطرافیان وآشنایانم‌ازمعاشرت بامن پرهیز می کنند ، اما این امر را معلول انتشار خبر ازدواج‌خویش‌با ارنست میدانستم . مدتی بعد ارنست بمن گفت که چگونه این کناره گیری اطرافیان من، بدست قوای مجهولی تنظیم‌ورهبری‌میشده‌است.او بمن گفت:

ـ شما یکی از دشمنان طبقاتی خویش رابخانه خود پناه داده‌اید شما نه تنها خانهٔ خود راپناهگاه اوساخته‌اید ، بلکه عشق خود رابدو ارزانی داشته وخود را تسلیم وی کرده‌اید . این‌امر بنظر طبقه‌ئی که شما تعلق دارید یك خیانت است وانتظار نداشته باشید که از مجازات اینکار معاف شوید .

اما بعد ازین گفتگو ، یکروز بعد از ظهر ارنست‌نزد من‌بود. آنروز پدرم دیر بخانه آمد . وی خشمگین بود ، یا لااقل گرفتار یك آشفتگی فلسفی شده بود . او کمتر از جا در میرفت اما گاهگاه بخود اجازه میداد تا حدودی غضبناك شود . این خشمگینی را نیرو بخش میدانست . آنروز بمجردی که پدرم وارد اتاق شد ، دیدیم که دارای همان خشم نیرو بخش است . پس از ورود ازما پرسید :

ـ من امروز ناهار رابا ویلکوکس(۱) خوردم ! شمادرین باره چه فکر میکنید ؟

ویلکوکس رئیس دانشگاه بود : روح و فکرخشك‌ومتحجروی‌یك مخزن مبتذلات و مطالب عادی میدانست . وی این مطالب را تاسال ۱۸۷۰ آموخته‌بود وازآن ببعد حتی‌یکبار نیز بفکر تصحیح‌آنان نیفتاده بود.

ـ اومرا دعوت کرده‌بود.فرستاده‌بودمرا پیدا کنند .

پدرم لحظه‌یی سکوت کرد . مامنتظر باقی‌حرفهایش‌بودیم.

ـ اوه ! گرچه من اعتراف میکنم که این عمل خیلی مودبانه صورت

1ـ Wilcox

گرفت، اما من توبیخ شدم.من!آنهم بدست این‌مردهٔ متحجر!
ارنست گفت:
ـ من فکرمیکنم که میدانم شما برای چه‌توبیخ‌شده‌اید.
پدرم خندان پاسخ‌داد:
ـ برای اینکه شما حدس بزنید برای‌چه‌اینکاررا کرده‌اند تاسه‌شماره میشمارم.
ارنست پاسخ‌داد:
ـ من در همان شماره اول برای شما میگویم . اما این دانستن من تصادفی واتفاقی نیست بلکه‌امریست منطقی وقیاسی . شما بمناسبت زندگی شخصی وخصوصی خود توبیخ‌شده‌اید.
پدرم فریاد زد:
ـ درست است . چطوراین مطلب راحدس‌زدید؟
ـ من میدانستم که این امر بایـد اتفاق بیفتد . قبـلا هم‌بشما اعلام کرده بودم.
پدرم متفکرانه گفت:
ـ من‌نمیتوانستم حرف شما را باور کنـم . اما با اینحال پیشگوئی شما درست بود . درهرحال این خود یك شاهدزنده ویك‌دلیل قانع کننده است که بایددر کتاب من گنجانیده شود.
ـاما اگرشما بخواهید ازین ببعدهم این سوسیالیستها و رادیکالهـا وازجمله خود مرا بمنزل خود بپذیرید ، اتفاقاتی کـه بعدها برای شمـا خواهد افتاد قابل‌مقایسه بااین‌توبیخ نیست.
ـ ویلکوکس پیرمرد نیز ، محققاً مرا بهمین مناسبت توبیخ کرد ، گرچه حرفهای‌خود را درهزار شاخ وبرگ وتعبیر وتفسیر تاریك و مبهم پیچیده بود . اوبمن تذکرداد که من از یك مشرب مشکوك پیروی میکنم و راهی برخلاف سنتها وروش‌های دانشگاه میروم و خیلی چیزهای دیگر هم گفت که ابهامش ازین کمتر نبود . من نتوانستم از او توضیح بیشتری دربیاورم، اما اورا دروضع گیج کننده‌ئی قراردادم : وی جزتکرارحرفهای خود هیچکارنمیکرد وفقط بمن تذکارمیداد که شخص او چه‌نظریات خوبی درباره من داشته وچگونه تمام مردم مرا بعنوان‌یك دانشمندمیشناخته‌اند. انجام این وظیفه‌برای‌اوهرگزخوشایندنبود، من‌خوب میدیدم که‌ویلکوکس ازاین گفتگوخوشش نمیآید .

ـ او در کارهای خودش آزاد نیست . البته هیچکس غـل و زنجیر بای خودش را ازروی‌میل اینطرف وآن‌طرف نمیبرد.

ـ منهم او را بگفتن همین حرف واداشتم . او بمن گفت که امسال دانشگـاه احتیاج بپولی خیلی‌زیادتر ازآنچه دولت برای‌آن در نظر گرفته است دارد . جبران این کسربودجه جز با رفع سوء ظن از توانگرانی که اخیرا نسبت بدانشگاه ازآرمان بلند و تعقیب پی‌گیر حقایق ذهنی وفکری خالص دست کشیده است . وقتی که من سعی میکردم باطرح این سئوال که زندگی عادی و آرام من بچه مناسبت اسبـاب تعجب دانشگاه شده است ؟ اورا دربن‌بست قراردهم . وی بمن پیشنهاد کرد که برای مسافرت باروپا ومطالعه درباره رشته خویش دوسال‌مرخصی با استفاده از حقوق بگیرم . طبعا . دروضع فعلی ، من‌نمیتوانستم این‌پیشنهاد را بپذیرم .

ارنست بالحنی جدی گفت :

ـ با وجود این ، بهترین کاریکه شما میتوانید بکنید ، قبول همین پیشنهاد است.

پدرم بالحنی اعتراض‌آمیز گفت:

ـ دارند برای من دانه میپاشند . این یکنوع رشوه است که‌میخواهند بمن بدهند.

وارنست باحرکت سر، حرف اورا تأیید کرد .

ـ کس دیگری‌هم بمن گفت که سرمیزهای چای و درمجالس مهمانی دارند پشت سرمن ور میزنند و از دخترم خرده‌گیری میکنند که چرا با شخصیتی باین سرشناسی ازدواج کرده و این عمل شایسته‌شان و شوکت او نبوده‌است. اونه‌تنها خود این‌حرف را میزد، بلکه دیده بود که‌اشخاص کوچکتر از اوهم همین را میگویند . مثل این بود که میخواستندحتمااین حرف بگوش من‌برسد.

این حرف ، ارنست را بتفکرواداشته بود. چهره‌اش گرفته وتاریك بنظرمیرسید . جدی‌وآشفته شده بود وپس‌ازچندلحظه گفت:

ـ باید چیزدیگری بغیرازشأن دانشگاه در کارباشد . حتما کسی بـه ویلکوکس رئیس دانشگاه فشارآورده‌است.

پدرم با حالتی که کنجکاوی و تعجب بیش از وحشت‌زدگی و ترس ازآن پیدابودپرسید:

واقعا اینطور فکر میکنید ؟

ـ من‌میخواستم شما را ازتصوری که کم کم در ذهنم نقش میبندد آگاه کنم . درتاریخ گیتی وبشریت ، هرگز اجتماع در غرقابی سهمگین‌تر از آنکه امروز درآن فرورفته ، نیفتاده است . ترقیات وتغییر شکل‌های سریع سیستم صنعتی‌مابهمراه‌خود کوچکترین تغییروتحولی درتمام‌سازمان‌های‌مذهبی ، سیاسی واجتماعی ، پدید نیاورد . در روابط اجتماع امروز ما یك انقلاب مشاهده نشدنی و وحشتناك در شرف تکوین است . این مطالب را جز بطور مبهم وغیر روشن نمیتوان درك کرد ولی آنان این لحظه هم درهوا زندگی میکنند . فقط میتوان ظهور چیزهای بزرك، مبهم وترسناك را از پیش احساس کرد . فکر من نمیتواند پیش‌بینی کند که‌این تهدید بچه‌شکل صورت عمل‌بخود میگیرد . شما آنشب هم که‌ویلکوکس رادیدیددریافتند که‌دورهای آنچه‌میگفت، همین‌موجودات‌بی‌وبی‌شکل‌خودنمائی میکردند،وهمین‌ادراك ناآگاهانه‌بود که بدواین‌حرفهارا تلقین‌میکرد .

ـ شما میخواهید بگویید که ...

ولی ناگهان حرف خود رابرید

ـ من میخواهم بگویم که یك سایه عظیم و ترسناك میخواهد خود را بروی این مملکت بیندازد . شما ، اگر بخواهید میتوانید این سایه‌را سایهٔ یك اولیگارشی (۱) بنامید . این یك‌توضیح مختصر وتخمینی‌است که من میتوانم در این باره بدهم وبواسطهٔ نداشتن صلاحیت ، نمیتوانم بگویم ماهیت آن چیست (۲) امااینست آنچه من میتوانم بطور کلی بشما بگویم

---

۱ ـ Oligarchie درلغت‌بمعنی حکومت‌متنفذین است،جك‌لندن دراین کتاب همواره این لغت‌رابمعنی حکومت سرمایه‌داران بزرك سلاطین صنایع سنگین‌وبانکداران وبطورخلاصه بورژوازی بزرك بکاربرده است. بهمین سبب مانیزدرترجمهٔ فارسی عین‌این لغت را،برای‌رسانیدن همین‌منظور استعمال خواهیم کرد . م.

۲ـ پیش‌از اروهار نیز کسانی‌بودند که‌پیدایش این سایه را پیش‌بینی میکردند . گواینکه آنان‌نیز نمیتوانند درست بماهیت آن‌پی ببرند.«جان. او. کلهون»(John.O.Calhoun) دراین‌باره چنین گفته‌است: «قدرتی عالیتروبالاتر ازقدرت‌مردم‌دردولت وجوددارد . این‌قدرت‌زاییدهٔ‌مشتی‌نفع‌طلبیهای‌متعددوگوناگووتوانائی استکه بصورت‌یك‌توده متحد ویك‌شکل‌در

(بقیه در صفحه ۱۱۰)

شما دروضع خطرناکی هستید . شما در خطری قرار دارید که هر روز نگرانی من نسبت بآن بیشتر میشود و این نگرانی ، شاید بدین علت است که من نمیتوانم میزان آنرا درك کنم . ازنظر من پیروی کنید واین مرخصی را که بشما پیشنهاد کرده‌اند بپذیرید .»

پدرم فریاد زد :

ــ آخراین کار یکنوع بی‌غیرتی است .

ــ هرگز اینطور نیست . شما مردی سالخورده هستید . شما دردنیا کارخودرا کرده‌اید وکار خوبی نیز کرده‌اید . این پیکار را برای کسانی بگذارید که جوان وقوی هستند . نسل آینده نیز دنبال این وظیفه‌یی را که ما انجام میدهیم خواهد گرفت وآنرا کامل خواهد کرد . آویس محبوب ما ، بجای شما در میدان مبارزه قرار خواهد گرفت .

ــ اما بالاخره وجود مرا نمیتوان نفی کرد . شکر خدا من مردی مستقل هستم . اوه ! من از شما خواهش میکنم آن خطرات وحشتناکی را که میتوان زندگی یك استاد را ــ که بحقوق دانشگاه نیازمند است ــ تهدید کند ، برای من بگویید . آنوقت تازه زندگی من بحقوق دانشگاه نیز وابسته نیست . من برای گرفتن حقوق ، تدریس در دانشگاه را نپذیرفته‌ام. من میتوانم با درآمد خاص خود براحتی زندگی کنم و حقوق استادیم تنها چیزیست که میتوانند از من بگیرند :

ارنست پاسخ داد :

شما دستی از دور بر آتش دارید اگر آنچه من از آن میترسم وقوع یابد ، درآمد شخصی وحتی سرمایه شمارا نیز ، بهمان آسانی که حقوق استادیتان راقطع میکنند ، ازشما خواهند گرفت .

پدرم چند لحظه ساکت ماند . در فکر عمیقی فرورفته بود و من

(بقیه ازصفحه ۱۰۹)

آمده وازطرف قدرت پولهای کلانی در بانکها گرد آمده‌است ، پشتیبانی میشود .» بشردوست بزرك آبراهام لینکلن نیز ، چندروز پیش از کشته‌شدنش گفته بود : «من دریك آتیه نزدیك بحرانی را پیش‌بینی میکنم که تصور آن مرا عصبانی و نسبت به امنیت وطنم نگران میکند .... اصناف صنعتی بایکدیگر متحدشده‌اند ودر نتیجهٔ این امر فسادی درمراجع بالای آنان بوجود می‌آید. قدرت سرمایه‌داری کشور خواهد کوشید که دوران فرمانروایی خود را طولانی تر کند و برای اینکار روی ساده‌دلی و بی‌توجهی توده‌ها تکیه میکند تاوقتی همه تمام ثروت در اختیار چند نفر درآید و جمهوری خراب و ویران شود.» یادداشت مؤلف

نشانه‌های گرفتن تصمیم شدیدی را در پیشانی او میخواندم . سر انجام با لحنی جدی گفت :

ـ من این مرخصی را نمیپذیرم ـ و باز مدتی مکث کرد ـ من بنوشتن کتاب خود ادامه میدهم (۱) ممکن است شما در فکر خود اشتباه کرده باشید . اما درهرحال چه حق داشته وچه خطا کرده باشید ، من برسر کار خود باقی خواهم ماند .

ارنست گفت :

بسیار خوب ! شما نیز بهمان راهی میروید که اسقف مودهاوز پیمود و بهمان مصیبتی دچار میشوید که اوشد . شما پیش از رسیدن بمقصود خویش ، بسوی زندگی پرولترها رانده خواهیدشد .

بدین ترتیب مذاکرات بسوی سرگذشت اسقف برگشت ومن وپدرم از ارنست خواهش کردیم آنچه با او کرده است برای ما باز گوید . ارنست شروع کرد :

ـ او از این مسافرتی که بهدایت من ، بمناطق دوزخی کرد، روحاً وجسماً بیمار شده است .

من اورا بمازدید کلبه‌های بیقوله مانند چند نفر از کارگران کارخانه‌ها بردم . ضایعات انسانی ماشینهای صنعتی را باو نشان دادم و اسقف سرگذشت آنانرا از زبان خودشان شنید،من اورا بکودهای زیر زمینی سانفرانسیسکو هدایت کردم واو توانست در آنجا بدستیها ، ناموس فروشی‌ها وجنایتکاری هائی را ببیند که علتی غیر از فساد طبعی داشت . بدیدن این مناظر بشدت در تندرستی او تاثیر کرد و آنچه ازهمه چیز خطرناکتر است . اینست که اسقف بکلی اختیار اعصاب خویش رااز دست داده است .ضربه‌یی که بمغز این طرفدار متعصب اخلاق وارد آمد ، بسیار سخت بود . ولی او ، مثل

۱ـ این کتاب که نامش «اقتصاد وتعلیم وتربیت» بود همانسال انتشار یافت. ازین کتاب اکنون فقط سه نسخه موجود است که دو تای آن در موزهٔ «آدریس» ویکی درموزهٔ «آسگارد» است . این کتاب بطوردقیق جزئیات یکی از عوامل حفظ ونظم موجود آن عهدرا تشریح میکرد و انحرافی که سرمایه‌داری دوبرنامهٔ دانشگاهها و مدارس متوسطه ایجاد کرده بود نشان میداد . این کتاب ، یک ادعانامهٔ منطقی وخرد کننده برضد سیستم آموزشی پرورشی بود که نمیگذاشت درفکر شاگردان، چیزی جزافکار مورد قبول دژیم ، توسعه یابد و تمام افکار مخالف ومغرب دژیم موجود رااز بین میبرد. این کتاب ممنوع اعلام و بسختی از انتشار آن جلوگیری شد .

همیشه ، بدنبال پیدا کردن راه عملی کار نیست . او باز میان انواع تخیلات بشر دوستانه وطرحهای خیالی مأموریت تاریخی و آسمانی تحصیل کرده دست‌وپا میزند . او تغییردادن روحیهٔ قدیمی کلیسا ورسانیدن پیام خویش بمصادر امور را ، برای خود طبقه‌ئی واجب و اجتناب نا پذیر میدا . او خیلی داغ شده است ودیر یا زود منفجر خواهدشد و من اکنون نمیتوانم پیشگوئی کنم که فاجعهٔ او شکلی بخود خواهد گرفت . او دارای روحی پاك وپرشور است . اما افسوس که چقدر از مرحلهٔ عمل دور است، اواز اختیاد من بیرون رفته است . من‌نمیتوانم پاهای او را روی زمین نگهدارم وبسوی باغهای انجیر و زیتون خویش پرواز میکند و از آنجا بقتل‌گاه خواهد رفت . زیرا اشخاصی باین نجابت وشرافتمندی ، فقط برای مغلوب شدن ساخته شده‌اند .

من بالبخندی که‌اضطراب‌شدیدناشی‌ازعشقم‌رامپوشانید ازاوپرسیدم :

ـ شماچطور؟

اونیز ، خندان پاسخ داد :

ـ من اینطور نخواهم شد ، ممکن‌است مرا اعدام‌کنند یا بقتل برسانند . امامن هرگزمغلوب‌نخواهم‌شدن . من محکمتر ولجوجانه‌تر از بزمین چسبیده‌ام که بتوانندمرامغلوب کنند (۱)

ـ اما آخرشما چرا وسایل مغلوب شدن اسقف را فراهم کردید ؟ شما تکذیب نمیکنید که علت این فاجعه بوده‌اید .

ـ وقتی میلیونها آدم درمشقت‌او بدبختی بسر میبرند ، چرا من این یکنفر را درآسایش وتجمل باقی‌بگذارم ؟

ـ پس برای چه پیدرم تصمیمت میکنید که مرخصی را قبول کند ؟

ـ برای اینکه من روح خالص و مشتاق نیستم . برای اینکه من محکم ، پی گیر وخودخواه هستم . برای اینکه من شما را دوست میدارم و همانطورکه قبلا روت (۲) گفته بودمی‌گویم ، ملت‌تو‌ملت من‌است »

۱ـمقصوداونست «از مغلوب شدن» اشاره بواقعهٔ قتل مسیح‌است ، زیرا بنابروایت نصاری . مخالفین مسیح صلیب‌اورا بدوش خودش گذاشته‌و بضرب‌تازیانه اورا واداشتند که صلیب را تا تپه‌ئی‌که محل‌نصب آن بود بالا ببرد واشاره باینمعنی کنایه از آنستکه او هرگز بدست خود وسیله نا بودی خودرا فراهم‌نخواهد کرد .م.

2- htuR

درصورتیکه اشتف دختر ندارد . بعلاوه نتیجهٔ کار او هرقدرهم کم باشد نق او هرقدر ضعیف و غیرکافی بنظر رسد ، بالاخره برای انقلاب مفید است و در انقلاب ، تمام علل و اسباب کوچك بحساب میآید .

برای من امکان نداشت که با این عقیده موافق باشم . من روح پاك و شریف اشتف موزهاوزرا بنحوی میشناختم و نمی‌توانستم تصور کنم که صدای او . صدائی که بنفع حق و عدالت بلند شده است نق نق ضعیف و ناتوانی پیش نیست . من هنوز مانند ارنست واقعیات سرسخت زندگی را درسر انگشتان خویش نداشتم . او با روشنی و وضوح تمام بمعرفی این روح بزرك میدید ولی وقایع بعدی مرا نیز ، باروشن بینی کمی که داشتم ، برانگیخت

چندروز بعد از این واقعه بود که ارنست مانند پاشما جرای خنده آور پیشنهادی را که ازطرف دولت دریافت داشته بود ، برای من توضیح داد . باو پیشنهاد کرده بودند که شغل منشیگری دولت دروزارت کار را بپذیرد . من بسیار خوشوقت شدم . حقوق و مزایایی که برای او مقرر داشته بودند ، نسبتا زیادبود و تضمین محکمی برای وقوع ازدواج ما بشمار میرفت . این نوع کار محققا برای ارنست خوشایندبود و غرور عبادت آمیزی که آشنائی با او در من بوجود آورده بود باعث میشد که من این پیشنهادرا مانند حق‌شناسی درستی نسبت بفعالیتهای او تلقی کنم .

اما ناگهان درخشیدن برق شادی را درچشمان او دیدم : او تاحالا مرا مسخره میکرد .

من باصدای لرزانی بدو گفتم :

ـ خوب ، شما نمیروید ... رد میکنید ؟

ـ خیلی ساده بگویم ، این مقدمه‌ئی برای فاسد کردن من است . از پشت این پیشنهاد دست ظریف ویکسن کار میکند و پشت دست او دست کسانی است که از او نیز عالیمقامتر هستند . این نمونه‌ئی است که دولت باندازهٔ خود مبارزهٔ طبقاتی کهنه وقدیمی است ، آنان میخواهند رهبران و فرماندهان ارتش کار را از آن بدزدند . بیچاره کار ! که همواره بدو خیانت کرده‌اند ! اگر شما میدانستید درگذشته چقدر از روسای او بهمین ترتیب خریداری شده‌اند ! اینکار باصرفه‌تر تمام میشود . اینکار بسیار باصرفه‌تر از آنست که یك ژنرال را با تمام اردویش برای جنگیدن با ارتش کار اجیر کنند . کسانی بوده‌اند که ... اما من نمیخواهم نام هیچکس را ببرم ، من حالا خودرا باندازه کافی تحقیر شده احساس میکنم . دوست عزیز و مهربان من ، من یکی از فرماندهان کار هستم ، من نمیخواهم تو ارنست خودرا بفروشم

علاوه بر هزار دلیل دیگر ، خاطرهٔ پدر پیر بیچارهٔ من که تادممرگ خسته و کوفته وفرسوده بود ، برای جلوگیری ازاینکار کافی است .

ارنست ، این قهرمان ، این قهرمان بزرگ من ، چشمانش اشك آلود بود . اوهرگز نمیتوانست وضع وحالتی را که باعث تغییر شکل وجدان پدرش شده واورابگفتن دروغهای پست و کثیف و دزدیهای ناچیز واداشته بود تا بتواند بدان وسیله لقمهٔ نان در دهان فرزندانش بگذارد ـ محکوم نکند .

ارنست یکروز بمن گفت :

ـ پدرم مرد شجاعی بود وروحی عالی داشت که براثر وحشیگریهای زندگی ، ضعیف ، ناقص وخردشد . اربابان او ـ این درندگان خطرناك ـ اورابصورت حیوانی خسته و فرسوده درآوردند ، او هم میبایست امروز ـ مثل پدر شما ـ زنده باشد . اومردی بسیار قوی بود . اما گرفتار ماشین شد وبرای تأمین سودصاحبان ماشین بچنك مرك افتاد . درست در این باره فکر کنید . برای تحصیل سود ، خون رگهایش بصورت یك شام مجلل وآمیخته باشرابهای عالی ، بصورت یك پارچهٔ زری هوس انگیز و یك میگساری هوسبازانهٔ اربابان بیکاره وطفیلی وی ـ این درندگان خطرناك تغییر شکل داد!

۷

پندار واهی اسقف

ارنست بمن نوشته بود :

«اسقف بکلی جلو دهانش را رها کرده‌است . او درخلاء کامل اسب میتازد . امروز میخواهد بافرستادن پیام خویش باصلاح وضع مردم بدبخت ما شروع کند قبلا این موضوع رابمن اطلاع داده است ومن نمیتوانم اورا ازاینکار منصرف کنم . وی امشب ریاست «ای .پ . ه .»(۱) راعهده‌دار است وباید پیام خویش رادر نطق افتتاحیه‌اش بگنجاند .

«آیا میتوانم از شما خواهش کنم برای شنیدن صحبتهای او بآنجا بروید؟طبعا کوشش اوازپیش محکوم بناکامی است . قلب شما ازین امر خواهد شکست ، قالب او هم همینطور، اما همین دلشکستگی برای شما یك درس عالی وآموزنده خواهد بود . دوست عزیز و مهربان من ، شما میدانید که من چقدر ازعشق شما سربلندم وچقدر میخواستم که نظر عالی

۱ ــ امروز برای ماهیچگونه علامت وقرینه‌ای وجودندارد که ازروی آن بتوانیم نام تشکیلاتی‌را که بااین حروف شروع میشده‌واسقف‌مورهاوز رئیس آن بوده‌است ، حدس بزنیم.

شما را درست وصائب بدانم و درچشمان شما برقی را که نتیجهٔ اصابت نظر شماست بخوانم . اماغرورمن میخواهد شما قانع شوید که نظر من درست است . البته نظرهای من سخت وشدید است . اما بوچی وبیمصرفی نجابت وشرافتمندی چنین روحی بشما نشان خواهد داد که این سختی وشدت کاملا لازم است . شما این شب نشینی بروید . من احساس میکنم حرفهایی که آنجا زده خواهدشد هرقدر غم انگیزتر باشد ، توجه شما رابیشترو بهتر بسوی من جلب خواهد کرد .»

آنشب «ای . پ . ه .» در سانفرانسیسکو جلسه‌ئی داشت . دستور این جلسه تشریح انحطاط اخلاق عمومی ووسایل جلوگیری ازین انحطاط بود . اسقف موره‌اوز درین جلسه صندلی ریاست را اشغال کرده بود و من بزودی هیجان وتحریك اعصاب وی را احساس کردم. کسانیکه اطراف او نشسته بودند عبارت بودند از : دکتر جونز (۱) اسقف دیکینسن (۲) و رئیس شعبهٔ علوم اخلاقی دانشگاه کالیفرنی ، خانم و . و . هورد (۳) بزرگترین مؤسس ومدیر تشکیلات خیریه ، آقای فیلیپ وارد (۴) یکی دیگر از نوع دوستان معروف وبسیاری دیگر از ستارگان درخشان آسمان اخلاق وامور خیریه . اسقف موره‌اوز بپا خاست و با این مقدمهٔ خشن گفتار خویش را آغاز کرد :

«من با درشکه از کوچه‌ها میگذشتم . شب بود . من گاهگاه از دریچه درشکه بیرون را نگاه می کردم . ناگاه مثل این بود که چشم باز شده است . اشیاء راهمانطور که بود میدیدم . اولین کاریکه کردم، این بود که دست خود را به پیشانی بردم ، برای اینکه روی خود را در برابر حقیقت ترسناك بپوشانم . درآن تاریکی ، این مسأله برای من مطرح شده بود : چکار باید کرد ؟ پس از یك لحظه ، همین مسأله در برابر من باین شکل مطرح شد . آموزگار ملکوتی ما مسیح چه کرده است؟ مثل این بود که بناگاه برق درخشنده‌ئی فضارا پر کرد ووظیفهٔ من ، بروشنائی خورشید در برابرم نمودار شد ، همانطور که «سائول» وظیفهٔ خودرا درراه دمشق دیده ودانسته بود .

«درشکه رانگاهداشتم ، پائین آمدم و پس از چنددقیقه گفتگو با دو زن ولگرد ، آنانرا دعوت کردم که با من بدرشکه سوارشدند . اگر

1 – Dr . Jones 2– Dickinson 3– W.W. Hurd
4– Philip Ward

مسیح درست گفته است ، این دوموجود بدبخت خواهران من بودند و تنها امید نجات آنان درمحبت ومهربانی من نسبت بآن نهفته بود .

« در یکی از محلات سانفرانسیسکو زندگی میکنم . خانه‌یی که من دوآن اقامت دارم ، صدهزار دلار ارزش دارد . اثاثهٔ منزل ، بهای کتابها وکارهای هنری خانهٔ من نیز بهمین مقدار بالغ میشود . خانهٔ من ، درواقع قصریست که درآن خدمتکاران بسیار وجود دارند . من تاحال نمیدانستم که این‌قصربچه کار میآید : من خیال میکردم این دستگاه مجلل برای ساخته شده است که آدم در آن زندگی کند . اما حالا میدانم ، من این دو دختر کوچه گرد را بکاخ خویش بردم و اینك آنها پی من در آنجازیست میکنند . من امیدوارم که تمام اتاقهای خویش را ازاین‌نوع خواهران خود پر کنم . »

حضار هر لحظه بیشتر تحریك میشدند وتکان میخوردند و در چهرهٔ کسانیکه روی‌نیمکتها نشسته بودند ، علائم وحشت افزون‌شونده‌یی نمودار میشد . ناگهان اسقف دیکینسن ازجا برخاست و با حرکتی که نشان‌تنفر دیرزادی بود صندلی خویش و تالار را ترك گفت ، اما اسقف موره‌اوز که پردهٔ تخیلات جلو دیدگانش را گرفته بود ، وضع وموقع حضار را از یاد برده بود وبگفتار خویش ادامه میداد :

« ای‌خواهران‌وبرادران من ، بااین طرز رفتارتمام مشکلات خود راه‌حل شده‌یافتم . من تاکنون‌نمیدانستم که این‌درشکه هابچه‌کارمیخورند اما اکنون میدانم . این درشکه هارا برای حمل ونقل ناتوانان ، بیماران وپیران ساخته‌اند . این درشکه ها رااینطور آن‌ساخته‌اند که برای‌صاحبان خود ، کسانیکه خجلت کشیدن را از یاد برده‌اند ، کسب‌افتخار کنند.

من نمیدانستم قصر ها را برای چه‌بنا کرده‌اند اما امروز مورد استعمال و استفادهٔ آنرا در یافته‌ام . باید تمام اقامتگاههای کلیسایی به بیمارستانها وپناهگاههای کسانیکه کنار جاده ها افتاده و درمعرض تلف شدن میباشند ، تبدیل شود . »

اسقف‌سکوتی‌طولانی کرد . این‌سکوت ، محققاً نتیجهٔ‌وسعت‌وانبساط افکارش بود . اسقف میخواست افکار خود را بهترین وضع و عالیترین صورت بیان کند .

« برادران عزیز ، من‌لیاقت آنرا ندارم که در بارهٔ اخلاق ، آنچه لازمست، برای‌شابگویم . من برای کمك بدیگران مدتی‌دراز ، درریاکاری

وسالوسی شرم آوری زیسته‌ام ، اما اینکار که دربارهٔ این‌زنان ، دربارهٔ این خواهران انجام دادم ، بمن نشان‌داد که یافتن بهترین را دستگیری بمردم ، هیچ، آسانست . برای کسانیکه بمسیح وانجیل او اعتقاد دارند، بین افراد بشری ، هیچ ارتباطی ، جز روابط محبت‌آمیز ،نمیتواندوجودداشته‌باشد . عشق‌ومحبت به‌تنهایی از گناه‌قویتر است ، از مرگ هم قویتر است .

«من اینك بتوانگرانی که میان شما هستند اعلام میکنم : وظیفهٔ آنان اینست که کاریرا که من کرده‌ام ، کاری که میکنم ، آنها نیز بکنند،باید آنان که درناز و نعمت بسر میبرند ، هر کدام یك دزد را در خانهٔ خویش بپذیرد و با او مثل برادر رفتار کند ، هر کدام یك‌زن بدبخت و ولگرد را بمنزل راه دهد و او را مثل خواهر خود بپندارد . بدین ترتیب دیگر سانفرانسیسکو به پلیس‌وقاضی نیازی نخواهد داشت ، زندانها به پناهگاه وخسته خانه تبدیل خواهدشد و جنایتکار باجنایتش از میان خواهد رفت .

« ماتنها نباید پول خود را انفاق کنم ، بلکه باید خود را نیز چنانکه مسیح کرد فداکنیم ، امروز پیام کلیسا اینست . ما امروز از تعلیمات آموزگار روحانی خود بسیار بدور افتاده‌ایم . ما درشکمبارگی خویش نابود شده‌ایم . ماگوسالهٔ زرین را در محراب نهاده‌ایم و او را میپرستیم. من دراینجا شعری دارم که تمام این داستان رادرچندبیت خلاصه میکند ، اینك آنرا برای شما میخوانم.این شعررا روح‌سرگذشته‌یی‌سروده است که باوجود سرگشتگی همه چیز را بروشنی میدید (۱) . این شعررا نباید مانند حمله‌یی نسبت بکلیسای کاتولیك تلقی کرد . این شعر حمله بتمام کلیساها وزوق وبرق وجلال‌وجبروت کسانیست که‌از رفتن‌براهی که مسیح پیمود دور افتاده و خود را از گوسفندان او جدا کرده‌اند . آن شعر اینست :

شیپورهای‌نقره‌یی زیر گنبد بصدا درآمد
تمام مردم ، زانوزده ، خاموش‌ماندند ،
وارباب بزرك‌رم ، مانند یك خدای بزرك
در حالیکه روی پشت انسانها حمل میشد ، ازپیش چشم من گذشت .
اومانندیك کشیش دارای جامعه‌یی تمیز بود
ومثل یك‌پادشاه ، روی‌روپوش مخملیش کمر بسته بود .

۱ـ این شعرمتعلق به‌اسکاروایلد (Oscar Wilde) یکی‌ازاستادان‌ادب قرن‌نوزدهم‌است .

وتاج سمطبقهٔ اوروی پیشانی مقدسش
مانند مشعلی روی‌داه پرستاره‌اش میدرخشید
درینحال قلبمن ازدورانهای گذشته جست
وبسوی ساحل‌تلخی رفت که مسیح درآنجا رهاشده بود.
وحتی یك‌باره سنك نمییافت که پیشانی خود راروی‌آن بگذارد.
ـ«پرندگان لانه‌ورو باهان سوراخ دارند
«تنها من پاهای خود را روی بیابانهای دردناك فرسوده میکنم
«وشراب ولرم وشوراشکهای خودرا مینوشم!»
مجلس تکان خورده ، اما متأثر نشده بود . اسقف مورهاوز متوجه این امرنبود . اوباقلبی محکم بگفتارخویش ادامه‌میداد :
« بهمین سبب‌است که من‌بتوانگران شما، وبتمام توانگران‌میگویم: شما بیرحمانه گوسفندان مسیح را محروم کرده‌اید. شما دلهای خودراسخت کرده‌اید . شما گوشهای خودرا ، برای نشنیدن فریادهائی که در سراسر کشور بلند است ، بسته‌اید . شما نمیخواهید این فریادهای درد و رنج را بشنوید و بفهمید و معذالك چند روز دیگر خواستهای آنان برآورده خواهد شد . بهمین‌سبب است که من‌آنرا پیشگوئی میکنم..»
اما درین هنگام ، آقایان‌جونز و «وارد» که‌لحظه‌ئی قبل از جای خود برخاسته بودند ، بازوی اسقف را گرفتند وویرا بخارج تالار هدایت کردند، درحالیکه حاضرین براثر جنجال‌وهیاهوی خویش گرفتار نفس‌تنگی شده بودند .
همینکه بکوچه رسیدیم ، ارنست خنده‌ئی زننده و وحشی سر داد بطوریکه. خنده او مرا بشدت خشمگین کرد . از بس اشکهای خودرانگاه داشته وبخود فشارآورده بودم، قلبم‌نزدیك بود بترکد.
ارنست فریاد زد:
ـ بالاخره پیام خود را بآنها رسانید . سجایای عالی و مهربانی و محبتی که‌دراعماق‌وجود اسقف نهفته بود، دربرابرچشم‌شنوندگان‌عیسویش ـ که اورا دوست میداشتند ـ طغیان کرده بود وایشان چنین نتیجه گرفته‌ـ بودند که روح اسقف گرفتار اختلال و بی‌انتظامی شده‌است . دیدید با چه دلسوزی ومواظبتی او را ازتالار بیرون بردند ؟ درواقع ، دوزخ میبایست باین منظره بخندد.
من پاسخ‌دادم:

ـ با اینهمه ، آنچه امشب اسقف گفت ، بطور قطع تاثیر قوی خواهد داشت.

ارنست با لحنی تمسخرآمیز پرسید:

ـ اینطور فکر میکنید؟

ـ درواقع هم همینطور است . وقتی او حرف میزد ، من خبرنگاران را دیدم که با عجله و مانند دیوانگان یادداشت برمیداشتند.

ـ فردا حتی یك سطر از گفته‌های او در جراید منعکس نخواهدشد.

ـ من نمیتوانم باور کنم.

ـ صبر کنید و ببینید ! حتی یك سطر وحتی یك فکر او ! مطبوعات روزانه را میگوئید ؟ اینها مطبوعات نیست ، بچه‌بازی روزانه است .

ـ اما من خودم خبرنگاران را دیدم.

ـ حتی یك کلمه از آنچه او گفت بچاپ نخواهد رسید . شما مدیران جراید را در نظر نمیگیرید . درآمد آنها وابسته بسیاست وروش آنهاست وروش وخط مشی آنها اینست که هر گز چیزهائی که نظم موجود را تهدید میکند ، انتشار ندهند . اعلامیهٔ اسقف حاوی حمله شدیدی برضد اخلاق جاری بود . حرفهای او یکنوع ارتداد بشمارمیرفت . اورا از کرسی خطابه پائین آوردند برای اینکه نگذارند بیش ازاین حرف بزند . روزنامه‌ها با سکوت نسیان‌آمیز خویش روی این ارتداد و شقاق او را میپوشانند . مطبوعات آتازونی ؟ اینها طفیلی‌هائی هستند که روی طبقهٔ سرمایه دار میروئیند و رشد میکنند . وظیفهٔ این مطبوعات اینست که نمونه‌های اخلاق عمومی را بدست‌مردم بدهند وآنرا بهترین وجهی تبرئ کنند.

« بگذارید آنچه را که بعد اتفاق خواهد افتاد ، برای شما پیشگوئی کنم . روزنامه‌های محلی با کمال‌سادگی خواهند نوشت که‌سلامت کشیش دستخوش اختلال شده وبراثر هیجان دیروز گرفتار ضعف گردیده است . چند روز دیگر روزنامه‌ها طی یك جملهٔ ساده دیگر اعلام خواهند کرد که اسقف دچار فرسودگی عصبی‌شده‌وپزشکان‌معتمدش‌خداوند تقاضا کرده‌اند باسرخصی او موافقت شود . پس از آن یکی ازاین دوامر پیش خواهد آمد : یا اسقف بخطائی که باانتخاب راه « بدء مرتکب شده پی‌خواهدبرد وپس ازبازگشت ازمرخصی مردی سالم خواهدشد که دیگر گرفتار پندار ها و خیالبافیهای واهی نیست ، ویا درخطای خویش پافشاری خواهد کرد و دراینصورت شما میتوانید منتظر باشید تا جراید با عباراتی تأسف‌آور

ومحبت آمیز بشما اطلاع‌دهند که اسقف دیوانه شده است ، در پایان کار اورا میان دیوارهای محدود تیمارستان رها خواهند کرد تا پندار های خود را برای دیوانگان حکایت کند .

ـ اوه ! شما خیلی دور میروید .

ارنست از سر گرفت :

ـ این کار اسقف درنظر اجتماع واقعاً دیوانگیست . اویا آنکه مرد شریفی است ولی اگر روحی سالم داشت می آمد بزدان و زنان ولگرد را بخانه خویش میبرد تا در آنجا با آنانمانند برادر وخواهر وخویش زندگی کند ؟ درست است که مسیح میان دونفرد‌ه‌دزد ازدنیاوفت اما این‌داستانی دیگراست . شما همیشه استدلال کسی را که با عقاید او موافق نیستند نادرست می‌بینید ، ازحالا روح وفکر این مرد منحرف شده است.بنظرشما وجه تشخیص بین یك‌روح نادرست ویك روح دیوانه چیست ؟ البته‌هیچ فرد باحسن‌نیتی نمیتواندبانتایج وهدفهای صحیح شما مخالفت اساسی‌داشته‌باشد

«شما هم‌اکنون میتوانید یك‌نمونهٔ خوب در روزنامه‌های امشب‌ببینید.

مادی مك کنا (۱) درجنوب مارکت ستریت (۲) اقامت دارد . او باوجود تهیدستی شرافتمند وحتی میهن‌پرست است . اوفقط‌عقاید غلطی درموضوع پرچم آمریکا وحمایتی که‌درواقع این پرچم مظهر اوست ، اظهار میداشت، واین سر گذشت‌اوست : شوهرش که دچار یك‌سانحهٔ ناشی از کار شده‌بود، سه‌ماه‌در بیمارستان بسربرد . او دراین مدت مشغول رخت شویی شد ، اما علی رغم کوششهایش ، پرداخت کرایه خانه بتاخیر افتاد . دیروز اورااز خانه‌اش‌بیرون کردند.پیش‌از این مادی پرچم ملی راجلو در خانه‌اش‌آویزان کرده وخودرا درپناه آن تصورمیکرد و براثر این حمایت پرچم آرامش بخاطر داشت ، تصور میکرد که کسی حق ندارد او را از خانه بیرون بیندازد. خیال میکنید با اوچه کردند ؟ او را بعنوان یك‌آدم محجوردومحبط بازداشت کردند . امروز ، وبدا معاینهٔ طبی قانونی کرده‌و دیوانه تشخیص داده‌اند واینك در تیمارستان سانتا گرفتار است .

ـ این‌نمونهٔ‌شما ماراخیلی از مقصدبدور افکند . شما تصور میکنید که من ، حتی دربارهٔ اسلوب یك اثر ادبی ، باتمام مردم مخالفت میکنم : هرگز کسی مرا این کار در تیمارستان نخواهید دید .

ارنست پاسخ داد :

1- Mary Mc Kenna 2- Market Street

ـ آری ، برای اینکه این اختلاف عقیده نظام فعلی اجتماع را تهدید نمیکند . اختلاف ازهمین جا آغازمیشود .عقاید غیر عادی «مارکیست کنا» واسقف ، نظم فعلی اجتماع را تهدید میکند . اگر تمام تهیدستان ، باپناه بردن بزیر پرچم آمریکا از دادن کرایه خانه امتناع میکردند ، چه پیش می‌آمد ؟ بدین ترتیب ، مالکیت قطعه‌قطعه میشد . اعتقادات اسقف نیز ، برای جامعهٔ امروز ، خطرناکتر از عقیده این زن نبود . بهمین سبب است که اینك تیمارستان منتظر اوست.

اما گفتار اورا تأئید نکردم وارنست گفت :

ـ کمی صبر کنید ، خودتان خواهید دید .

و منتظر شدم.

فردا صبح ؛ تمام روزنامه‌ها را تهیه کردم . حتی یك کلمه از آنچه اسقف موردهاذو گفته بود ، بچاپ نرسیده بود . یك پادو روزنامه‌نوشته بودند که اسقف خودرا بدست تاثرات و احساسات خویش سپرده است . با اینهمه بیمزگیهای سخنورانی که پس از او سخن گفته بودند ، بتفصیل در روزنامه چاپ‌شده بود .

چند روز بعد ، یك عبارت در روزنامه ها درج شده بود که اسقف برای استراحت بمرخصی رفته است . تا اینجا ارنست حق داشت . معذلك علت مرخصی اسقف نه خستگی مغزی و نه گرفتگی عصبی بود . من هرگز دربارهٔ راه دردناکی که صاحبمنصب عالیمقام کلیسا پیمودن آنرا تعهد کرده بود ، تردید ندارم . این همان راه باغهای زیتون کالور (۱) و همان راهی بود که ارنست قبلا پیش بینی کرده بود .

۱ـ Calvaire تپه‌ای است نزدیك اورشلیم که مسیح رادر آنجا مصلوب کردند . م .

۸

شکنندگان ماشین

کمی پیش‌از آنکه ارنست درلیست‌حزب سوسیالیست بعنوان کاندیدای انتخابات کنگره آمریکا معرفی شود پدرمن یك مهمانی ترتیب‌داد که خود او نام این جلسه را ، بطورخصوصی، شب‌نشینی «رسیدگی بسودوزیانها» مینامید و نامزد من بدان نام : « شب نشینی ماشین شکنان » میداد . اما درواقع درین جلسه عده‌ای از بازرگانان و سوداگران را بشام دعوت کرده بودند وطبعا مدعوین اشخاص پرارزشی نبودند . من گمان میکنم که هیچیك از آنان درکارهائی که سرمایهٔ آن از صد هزار دلار تجاوز کند، واردنبود. محققااین‌اشخاص‌جزء طبقهٔ‌متوسط‌سرمایه‌داران‌وبازرگانان‌بودند.

درین مهمانی‌آقای اون(۱) از تجارتخانه «سیلوربرگ»(۲) شرکت داشت . اون وشرکا یك تجارتخانه بزرگ سقط فروشی و دارای شعبه‌های متعدد بود وخانواده ما یکی ازمشتریان‌این تجارتخانه بشمارمیرفت . درین مهمانی، شرکای مؤسسات بزرگ تولید محصولات داروئی مانند کوالت(۳)

1- newO 2- grebrevliS 3- tlawoK

و واشبرن(۱) و همچنین آقای آسمونسن (۲) مالك یك معدن مهم سنك خارا در کنت‌نشین کنترا کستا (۳) و بسیاری اشخاص دیگر از همین نوع مالکین یا شرکای کارخانه‌های کوچك ، تجارتخانه و موسسات کوچك و بطور خلاصه سرمایه‌داران کوچك، شرکت داشتند .

این اشخاص باقیافه‌های حیله گر دیپان‌ساده وروشن‌خویش بسیارجالب توجه میبودند . آنان از توافق کامل کنسرسیومها شکوه میکردند و شعارشان این بود : «تراستها را منفجر کنیم!» آنان ، تراستها را سر - چشمه تمام فشارها و معرومیتهای خویش میدانستند و همگی ، بدون‌استثنا همین شکایت را داشتند. آنان میخواستند که دولت مالکیت موسساتی‌مانند راه‌آهن و پست‌وتلگراف رابخود اختصاص‌دهد وبا وضع مالیات بردرآمد- های عظیم وکاملا تصاعدی ، ازمتراکم شدن سرمایه‌های بسیار کلان جلو- گیری کند . آنان انتقال مالکیت موسسات مورد استفاده عمومی مانند آب، گاز، تلفن وترامواى را بەشهرداری، بعنوان داروی بدبختیهای محلی تجویزمیکردند :

آقای آسمونسن داستان عجیبی از رقابتهائی که با او بعنوان یك مالك معدن خارا میشود ، بازگفت . او اقرار کرد که با وجودسفارشهای بسیارزیادی که براثر خراب شدن سانفرانسیسکو در نتیجهٔ زلزله بزرگ، بدوداده میشود ، این معدن کوچکترین نفعی عایدش نساخته است . تجدید ساختمان این شهر شش سال بطول انجامیده و دراین مدت‌آمارکارهای او چهاردپنج برابرشده اما هرگز ثروتمند نشده است . او دراین باره چنین توضیح‌میداد:

«وضع‌شرکت‌راه‌آهن‌دراینکار کمی بهترازوضع‌من است.اوتایکصدم تقریب مخارج بهره‌برداری ازاین معدن رامیداند وعبارات‌قراردادهای مرا از بردارد . حالا چطور این اطلاعات را بدست می‌آورد ؟ من نمیدانم و هیچ راهی جزحدس‌زدن دردست ندارم. او باید میان مستخدمین‌وکارگران من جاسوسانی داشته باشد و حتی ممکن است اسنادی برضد تمام شرکایم دردست داشته باشد . زیرا ، شما درست توجه کنید ، هنوز مرکب امضای قراردادی که مفادآن برای من نفع قابلی را تأمین میکند، خشك نشده‌است که می‌بینم بهای حمل و نقل تاپای‌کار، بالا رفته است . هیچ توضیحی هم

1- Washbur 2-Asmunsen 3- Contra costa

بمن نمیدهند . این شرکت راه آهن است که تمام منافع مرا میبرد.من در چنین مواقعی هرگز نتوانسته‌ام کمپانی را بتجدید نظر در تعرفه‌های خویش وادارم . برعکس ، بعداز وقوع یك حادثه یا بالا رفتن مخارج بهره‌برداری یا بعد ازامضای قراردادی که نفع آن برای من کمتر است همیشه توانسته‌ام از شرکت تخفیف بگیرم . در هر حال ، کم یازیاد ، شرکت راه آهن منافع ودرآمدهای مرا بالا میکشد .

ارنست بااین سئوال وسط حرف او دوید :

ـ بدون تردید ، پس از پایان حساب ، مبلغی که برای شما پس‌ازاین رفتار شرکت باقی‌میماند ، معادل‌همانمقداریست که اگر او مالك معدن‌شما بود ، بعنوان مدیریت معدن بشما حقوق میپرداخت ؟

آقای آسونسن پاسخ داد:

ـ کاملاهمینطوراست . همین چند وقت پیش من درآمد ده‌سال اخیر خود راحساب کردم ودریافتم که درآمد من درست معادل درآمد یك مدیر است . وضع درآمدمن ، باآن صورتی که شرکت مالك معدن باشد و بمن دستمزد ادارهٔ آنرا بپردازد ، هیچ تفاوتی ندارد .

ارنست ، خندان ، دنبال صحبت اورا گرفت :

ـ فقط این تفاوت را دارد که درآنصورت خطرات و ضررهائی‌را که شما تحمل میکنید ، شرکت تحمل خواهد کرد .

آقای آسونسن باحواس پرتی تایید کرد :

ـ کاملادرست است .

ارنست بهمه مجال میداد که هرچه میخواهند بگویند ، سپس ازاین وآن پرسشهائی‌میکردوپیش‌ازهمه سؤالات خودراازآقای اون‌آغاز کرد:

ـ الآن ششماه است که شما اینجا در«برکلی» یك‌شعبه‌باز کرده‌اید اینطور نیست ؟

ـ ومن‌تا حالادیده‌ام که سه‌سقط فروشی کوچك این محله‌دکان‌خویش را بسته‌اند . بدون تردید ، بازشدن شعبه شما سبب تعطیل آنها شده است . نیست ؟

آقای اون باخندهٔ رضایت‌آمیزی تأئید کرد:

ـ آنها بهیچوجه نمیتوانستند با مارقابت کنند .

ـ چرا نمیتوانستند ؟

برای اینکه ما بیشتر سرمایه داشتیم . درتجارت بزرك،همیشه ضرر

کمتر وسرعت عمل وتأثیر بیشتر است .

ـ بطوریکه این مغازهٔ شما تمام منافع آن سه دکان‌راجذب‌میکند میدانم چه میگوئید . اما بمن بگوئید بسرصاحبان آن‌دکانهاچه آمده‌است؟

ـ یکی ازآنها رانندهٔ کامیون ماشده است . دوتای دیگررا نمیدانم

ناگاه ارنست روی خود رابسوی آقای کوالت برگردانید :

ـشما غالباًکالای خودرا بقیمت تمام‌شده‌و گاهی‌هم‌بضررمیفروشید(۱) میدانید صاحبان داروخانه‌های‌کوچکی که شماآنانرا سرگردان کرده‌اید چه بسرشان آمده‌است ؟

ـ یکی از آنها موسوم به آقای هاسفورتر (۲) اکنون متصدی کارهای نسخه پیچی ماست .

ـوشمامنافعی را که آنها میخواستند بدست آورند ، بطرف‌خود کشیدید.

ـ البته همینطور است ! اصلا مابهمین‌منظوروارد کارتجاری‌شده‌ایم

ناگاه ارنست بآقای آسمونسن گفت :

ـ آنوقت ، شما ازاینکه شرکت راه آهن ، درآمدتان‌رابالا کشیده است ، شکایت دارید؟

آقای آسمونسن‌باسرتصدیق کرد .

ـ آنچه شما میخواهید اینست که این منافع راخودتان‌داشته‌باشید تکان مجددسر بعلامت تصدیق .

ـ بخرج دیگری؟

آقای آسمونسن باخشکی جواب داد :

ـ اصلا باین ترتیبممکن است پول درآورد . ،

ـ بدین ترتیب بازی تجارت عبارت از اینست که آدم بخرج‌دیگران پول دربیاورد وازکسانیکه بخواهند بحساب انسان‌ثروتمند شوندجلوگیری کند . درست همین است ، اینطورنیست ؟

ارنست مجبور شد دوباره سئوال‌خودراتکرار کند وپس ازآن‌آقای آسمونسن بدو اینطور پاسخ داد :

ـآری ، همینطور است ، جز اینکه ماهرگز بامنفعت‌بردن دیگران

---

۱ ـ مسلما یك‌شرکت باسرمایهٔ زیاد ، بیشتراز یك شرکت کوچك میتوانست‌اجناس‌خودرابضرر بفروشد وهمین‌امر سلاح مؤثری‌برای‌رقابتهای مضر ومخرب بود . 2 ـ Heasfürther

مخالف نیستیم . بشرط اینکه این منافع، گزاف وخارج ازاندازه نباشد .

ـ شما بدون تردید مقصودتان از کلمهٔ گزاف سودهای کلان است . معذلك شما مانعی نمی‌بینیدازاینکه خودتان شخصاً این سود کلان رابرید. مطمئناً همینطوراست . نیست؟

آقای آسمونسن ناگزیر باین نقطه ضعف خویش اقرار کرد . پس ـ ازآن ارنست بدیگری ، شخصی بنام آقای کالوین(۱) کـه سابقاً مالك بزرگ کارخانه‌های کره‌سازی بود پرداخت.

ـ الان مدتی است که شما با «تراست‌شیر» مبارزه میکنید و حالا در سیاست کشاورزی در حزب «گرانژ»ها(۲) هستید . بالاخره آن کار چطورشد؟

آقای کالوین کـه اینك قیافه‌ئی مهاجم مانند بخود گرفته بود ، پاسخ داد :

ـ اوه! من هنوزهم مبارزه را رها نکرده‌ام . من با تراستهای روی تنهـا زمینه‌ئی که ممکن است با آنان مبارزه کرد ، روی زمینهٔ سیاسی ، مبارزه میکنم. اینك چند سال است که ما کره سازان ، آنطور که‌صلاح دانسته وفهمیده‌ایم ، درین راه مبارزه‌میکنیم .

ارنست وسط حرف‌اودوید:

ـ وبا اینهمه، باهم‌نیزرقابت میکنید؟

ـ آری ، و همین امر است که باعث شده است سطح منافع ما بسیار پائین بیاید. ما کوشیدیم که‌برای خودسازمانی بدهیم . اماهمیشه کره‌سازان مستقلی وجود داشتند که نقشه‌های ما را باطل میکردند ، بعد یکمرتبه «تراست‌شیر» بوجودآمد .

ـواین تراست ازماداد سرمایهٔ «ستانداردداویل» بوجودآمد .

آقای کالوین تأیید کرد :

ـ درست‌است. ولی‌ماآنوقت ازین امرآگاه نبودیم. حال‌این‌تراست، گرزبدست،مارا محاصره کردند ودراختیاریکی‌ازین دوامر،مخیر گذاشتند:

1-Calvin

۲ـ درآن دوران کوشش زیادی بـرای متشکل کردن طبقهٔ منحط قلعه‌داران‌ودامپروران دریك حزب سیاسی بکارمیرفت . بدینوسیله‌میخواستند باکارتلهاوتراستهامبارزه کنندوآنانرا باوضع‌قوانین شدیدی‌ازمیان‌بردارند. اما سرانجام تمام‌این کوششها بشکست منجرشد .

یکی اینکه داخل تراست شویم وسود ببریم دیگر آنکه بیرون تراست بمانیم و ضرر کنیم. بیشتر افراد، داخل تراست شدند و باقی بچنگال گرسنگی افتادند.

اوه! اول وضع اینطور شد . . . قیمت هر لیتر شیر یك سنت بالا رفت و از این مقدار ربع سنت بما میرسید . باقی ، یعنی سه ربع دیگر را تراست میبرد. پس از آن ، بهای هر لیتر شیر یك سنت بالا رفت، اما از این افزایش بها ، هیچ چیز نصیب ما نشد . شکایتهای ما نیز بیهوده بود . تراست تأسیس شده و بما حکمفرمائی میکرد . ما خود را مانند پیادگان مزحمه شطرنج میدیدیم. سرانجام، آن ربع سنت اضافی نیز از ما گرفته شد. سپس تراست شروع باعمال فشار نسبت بما کرد . ما چکار میتوانستیم بکنیم ؟ بکلی شیره و رمق هستی ما را گرفته بودند . دیگر کره‌سازی وجود نداشت ، دیگر هیچ چیز، جز یك تراست شیر، در کار نبود .

ارنست بالحنی نومید آمیز گفت:

ـ اما بنظر من می‌آید که وقتی تراست دو سنت بهای شیر افزوده ـ بود، شما میتوانستید با او رقابت کنید.

ـ ما هم همینطور فکر میکردیم . در این راه کوشش هم کردیم ـ آقای کالوین کمی مکث کرد ـ و همین باعث خرابی کار ما شد . تراست میتوانست شیر را بقیمتی کمتر از بهای ما ببازار بیاورد . او با اینکار ، حتی منفعت کمی نیز میبرد ، درحالیکه ما جنس خود را بضرر میفروختیم . من در این حادثه پنجاه هزار دلار ضرر کردم . بیشتر همکاران ما یکلی ورشکست شدند. دستگاه کره‌سازها جاروب شد .

بدین ترتیب ، وقتی تراست شیر تمام منافع شما را بخود اختصاص داد ، شما هم داخل سیاست شدید برای اینکه باین قانون تازه بنوبهٔ خود تراست را جاروب کنید و منافع ازدست رفته را بدست آورید؟

چهرهٔ آقای کالوین ازهم بازشد.

ـ این درست همان مطلبی است که در سخنرانیهائی که برای اجازه‌دار از میکردم ، تذکر داده‌ام . شما تمام برنامهٔ مارا در یك پوست گردو جمع کرده‌اید .

ـ آنوقت با اینهمه ، تراست میتواند شیر را بیهائی کمتر از قیمت تمام شدهٔ کره‌سازان مستقل تهیه کند؟

ـ آری ، تراست دارای سرمایهٔ کلانی است که بدو اجازه میدهد

آخرین نمونهٔ افزار وآلات کاررا تهیه کند وعالیترین سازمانها را بوجود آورد وبدینوسیله بخوبی درمقابل مابایستد .

ـ اینموضوع دیگر خارج ازبحث ماست . اومحققا میتواند این کار را بکند . یعنی هر کس بیشتر داشت این کارا خواهد کرد .

ـ آقای کالوین دربرابر ارنست ، برای توجیه نظریات خویش مشغول ایراد یك خطابهٔ سیاسی شد . بسیاری ازحاضران نیز ، با حرارت اوراتأیید میکردند ، گویی فقط فریاد آنهاست که باید تراستها را ازمیان بردارد.

ارنست آهسته در گوش من گفت :

ـ بیچاره‌ها چقدر ساده هستند، آنها آنچه می بینند، درست می بینند. اما افسوس که جزپیش پای خودرا نمیتوانند ببینند .

کمی بعد ، ارنست رشتهٔ سخن را بدست گرفت و بنا بعادت خویش تا آخر جلسه این رشته را دردست داشت :

«ومن تمام حرفهای شمارا بادقت کامل گوش کردم می بینم که شما باروش اندرکسها ، بازی تجارت را ادامه میدهید . برای شما زندگی در سود بردن خلاصه شده است . شما ایمانی قوی ومحکم باین نکته دارید که تنها برای تحصیل پول ساخته شده وبدنیا آمده‌اید . در راه فقط یك هدف کوچك وجود دارد . در برابر فعالیتهای خوب و ثمربخش شما ، تراستی بوجود آمده است که سود هایتان را میرباید اینك در برابر وضعی قرار گرفته‌اید کاملا باهدف خلقتتان مخالف است و شما جز انهدام این واسطهٔ مصیبت آمیز ، هیچ راهی برای رهایی ازاین وضع نمی بینید .

«من با کمال دقت گفتار شمارا یادداشت کرده‌ام وتنها صفتی که میتواند تمام خصائص شمارا خلاصه کند ، اینست که الان برایتان خواهم گفت: شما «شما ماشین شکن هستید . میدانید معنی این کلمه چیست ؟ اجازه بدهید تا برایتان توضیح بدهم. قرن هیجدهم درانگلستان ، زنان، در کلبه های خویش روی کارگاههای دستی پارچه میبافتند .

این اسلوب پارچه بافی درخانه ، روشی کم حاصل، ناشیانه و پرخرج بود . پس از آن ، برای صرفه‌جویی در وقت ، ماشین بخار کلیهٔ آلات و افزارش اختراع شد . هزار نوع افزار دریك کار خانه بوجود آمدودرهمین کارخانه یك ماشین مرکزی پارچه‌یی میبافت که هرگز کارگران بافنده در کارگاههای دستی خانگی خویش نمیتوانستند بهتر ومناسبتر از آن تهیه کنند . درکارخانه نیز ، توافقی بوجود آمد که دربرابر آن ، رقابت خود بخود ازبین رفت . مردان وزنانی که روی کارگاههای دستی برای خود کار میکردند،

بکارخانه آمدند و با افزارهای نخاری شروع بکار کردند . اما این دفعه دیگر برای خودکار نمیکردند بلکه برای مالکان سرمایه‌دار کارخانه‌زحمت میکشیدند . بزودی کودکان ونوجوانان نیزدراین کارخانه‌ها بکار گمارده‌ شدند . زیرا آنها مزد کمتر میگرفتند و صاحبان کارخانه آنانرا جایگزین مردان کردند . وضع مردان کارگر ، درنتیجهٔ همین عمل، بسیارسخت شد. سطح زندگیشان بسرعت تنزل کرد . آنان از گرسنگی میمردند و میگفتند تمام این بدبختیها زائیده وجود ماشین‌است ، آنان مردمان سادهٔ بیچاره‌ئی بودند وتوفیقی نیافتند.

«شما هنوزهم این درس را نفهمیده‌اید و اینك پس ازیکقرن و نیم، باز بنوبهٔ خود سعی میکنید ماشینها را بشکنید . بنظر شما ، ماشینهای تراست‌کاری میکنند که کالای تراست ارزانتر از مال شما ببازار می‌آید ، وبرای همین است که شما نمیتوانید با تراست مبارزه کنید و در نتیجه میخواهید ماشینهارا بشکنید. شما هنوز بی‌اطلاعتر و ساده‌تر ازکارگران یکقرن و نیم پیش‌انگلستان هستید . و در همان هنگامی که برای از نو برقرار کردن رقابت‌آزاد غرغرمیکنید ، تراستها دارندشمارااز بین‌میبرند.

«شما ازاولی گرفته تاآخری ، همان داستان ، داستان از بین رفتن رقابت و روی کار آمدن توافق و سازش‌را باز میگوئید . شما نیز ، آقای اون وقتی شعبهٔ شرکتتان دربرکلی باعث بستن سه مغازه کوچك سقط فروشی شد ، رقابت را ازبین بردید زیراشرکت شما ازآنها بیشترسرمایه داشت . اما شما بمجرد اینکه فشارسازش‌های قویتر دیگر، سازش تراستها را روی پشت‌خود احساس میکنید، آنوقت فریاد میکشید.

خیلی‌ساده است. این‌فریادهای شمابرای‌آنست که شما شرکت‌بزرگ و پرسرمایه‌ئی نیستید . اگرشما نیز دارای یك تراست حوادبار برای تمام آمریکا بودید، حتما نغمه‌دیگری سازمیکردید وسرود شمااین بود، تراستها برقرارباشند!امابااینهمه، این شرکت کوچك شما نه‌تنها حتی‌یك کنسرسیوم هم نیست ، بلکه خودتان ازناتوانی آن کاملا اطلاع دارید . شما رفته ـ رفته پایان‌کارخود را ازپیش احساس میکنید . شما می‌بینید که با وجودتمام کوششی که دارید . جزیك پیاده عرصه شطرنج نیستید . شما می‌بینید که روزبروز سرمایه‌های توانا و بزرك تشکیل میشود وافزایش میابد . شما احساس میکنید که دستهائی ، با دستکشهای‌آهنین روی منافع شمامی‌افتند وآنرا، کمی ازاینجاو کمی‌ازآنجا، میربایند، تراست‌راه‌آهنها، تراست‌نفت، تراست فولاد ، تراست زغال‌سنك ، تمام این مؤسسات سودهای شمارابالا

میکشند، ومیدانید که بالاخره‌شما را ازبین میبرند و تاآخرین ذره درآمد ناچیزتانرا میگیرند .

«آقایان» این امرثابت میکند که شما بازیکنان خوبی نیستید . وقتی سقط فروشان اینجا راخفه کردید، بادبگلوی خود انداختید وازسرعت‌تأثیر اقدامات خویش خوشحال شدید، وخانم خودرا ازمنافعی که درنتیجه بلعیدن این خرده پاها بوجود آمده بود ، باروپا فرستادید . این شیوه گرگان و سگان است . زیرا شما نیزیك لقمه حریفان خویش بیشترنیستید و اینك که یك سك پاسبان دیگر، بنوبه‌خویش ، شما را گزیده است مثل سمور جیغ میکشید . آنچه من‌درباره شما گفتم؛ نسبت‌بتمام کسانیکه سراین میزهستند صدق میکند . شما تمام زوزه می کشید. شما دارید ، آخرین دست قماری راکه حتما بباختتان منتهی‌خواهد شد بازی میکنید وهمین است که شما را بدادوفریادآورده است.

« شما، تنها بااین شکوه وشکایتی که سرداده‌اید، بازیکنان‌خوب‌و ماهری نخواهید شد . شمانمیخواهید باین‌نکته اقرارکنید که دوست‌دارید با مکیدن رمق هستی دیگران ، تمام منافع آنرا بربائید و هنگامی که دیگران میخواهند برپشت شما سوار شوند وبا مکیدن رمق شما زندگی کنند، این جنجال را بوجود می‌آورید . نه، شما زرنگتر ازآن هستید که چنین اقراری کنید . شما بکلی چیزدیگرمیگوئید . شما خطابه‌های سیاسی درباره روش خرده بورژوازی ایراد میکنید، همانطور که‌الان آقای کالوین ایرادکرد . اوچه میگفت ؟ این چند جمله ازسخنان اوست که من یادداشت کرده‌ام: ـ اصول اساسی ما بسیار محکم است ، آنچه برای این کشور لازمست بازگشت بروشهای اساسی آمریکائی است که برطبق آن هرکس آزاد باشد که با امکانات مساوی از موقعیت خویش استفاده کند . . . روح آزادی که این‌ملت‌درآن زاده‌شده است... باصول اجدادخویش بازگردیم..

«وقتی اوازتساوی امکانات برای همه سخن میگفت مقصودش حق بودن‌منامع دیگران بود، این حقی که اینك تراستهای بزرك ازاو گرفته‌اند. و آنچه دراین میانه پوچ و نامعقولست اینستکه شما میخواهید بزور تکرارابن جمله‌ها عقاید خود را اعلام کنید . شما موقعیتی رادوست دارید که درآن همکاران کوچکترخود را غارت کنید وپیش خود تصورمیکنید که‌آزادی میخواهید . شما شکمپرست وترضیه‌ناپذیرهستید، اما سحرجمله‌هایتان‌شماراقانع کرده است که بمیهن‌پرستی معتقد هستید . شمامیل‌بتحصیل

ثروت را، که زائیده خود خواهی خالص وساده‌است ، بجای دلسوزی قابل تحسین بحال بشریت رنج کشیده ، قالب زده‌اید . الان ، برای یکبار ، مردمی شرافتمند باشید. اشیاءرا ازروبرو ببینید وآنرا باجمله‌های درست اعلام کنید.

دورمیز چهره‌هائی دیده میشد که برآن اثر گیجی و بهت آمیخته با اضطراب ظاهرشده بود . . آنان ازاین مرد ، باآن صورت‌صاف و کم‌مو آن حالتی که با کلمات بازی میکرد وآنانرا بصورت شنوندگان مینواخت، واین طرزصحبت‌وحشتناکی که همه‌چیزرا بنام خود مینامید، ترسیده بودند. آقای کالوین برای جواب‌دادن بخود فشار آورد وچنین گفت:

ـ چرا اینطور نباشد ؟ چرا ما بروش پدران‌خویش، که این جمهوری را تاسیس کردند ، برنگردیم ؟ آقای اورهارد ، شما بسیار حرفهای درستی زدید ، گرچه‌هضم آن برای ما دشوارمینمود . اما مادراینجامیتوانیم بین خود صریح وپوسط کنده صحبت کنیم . نقابها رابدور بیندازیم،وحقایق را همانطور که آقای اورهارد صریحاً بیان کرد ، قبول کنیم . درست است که ما سرمایه‌داران کوچك بشکارمنافع دیگران میرویم وتراستهاآنرا ازما میربایند. درست است که‌ما برای حفظ منافع خویش‌میخواهیم‌تراستها را منهدم کنیم . چرا اینکار را نکنیم ؟ چرا اینطور نباشد ؟ یکبار دیگر تکرارمیکنم . چرا اینطور نباشد؟

ارنست باحالتی رضایت‌آمیز پاسخ داد:

ـ آه ! حالا داریم بآخرین کلمات این مساله میرسیم . چرا اینطور نباشد ؟ من میکوشم دلیل آنرا بشما بگویم ، گرچه اینکار هرگز کار آسانی نیست . ملاحظه کنید ، شما در چارچوب محدود زندگی خویش ، در کارهای تجارتی، تحقیق کرده‌اید ، اما درست در تحول اجتماعی‌دقیق نشده‌اید . شما دریك دوره حساس تحول اقتصادی قرار گرفته‌اید ، اما از آن هیچ نفهمیده‌اید وتمام این‌هرج ومرج کارشما از همانجا ناشی میشود. شما ازمن میپرسید که چرا نمیتوانید بعقب بازگردید ؛ جواب این سئوال خیلی ساده‌است: برای اینکه اینکار غیر ممکن‌است . شماهرگز نمیتوانید یك رودخانه را بسوی سر چشمه‌اش بازگردانید . یوشع (۱) آفتاب را

۱ـ یوشع نام یکی از انبیاء بنی‌اسرائیل بعدازموسی است که بنابروایت تورات باد«ادونی‌صدق» پادشاه اورشلیم جنگید واوراشکست داد وچون هنوزسیاه دشمن‌درست شکست نخورده بود. یوشع بآفتاب امر کود درناحیه«جبعون»

(بقیه‌درصفحه۱۳۳)

در آسمان جبعون نگاهداشت شما میخواهید از یوشع هم بگذرید . شما میخواهید آفتاب را اززوال ظهر ، بسوی شفق عقب برانید .

« شما باوجود ماشینهایی که کاررا آسان کرده‌اند ، با وجودتولید منظم ، وتاثیر روز افزون اتحادیه های تجاری میخواهید آفتاب اقتصاد را بدوران یك یاچند نسل پیش باز گردانید وبدورانی باز گردید که در آن نروتهای کلان و افراد تولید سنگین بزرك و راههای آهن یافت نمیشد . شما میخواهید بدورانی باز گردید که مشتی خرده سرمایه‌دار در هرج و مرج صنعتی با یکدیگر مبارزه میکردند . شما میخواهید دورانی را باز گردانید که تولید بصورت ابتدایی ، مسرفانه ، گران و بی‌تشکیلات وجود داشت . باور کنید ، وظیفهٔ یوشع از شما بسیار آسانتر بود . بعلاوه، یهوه (۱) نیز بدو یاری میکرد . اما خدا ازشما خرده بورژواها برگشته است . خورشیدشما رو بافول میرود، این آفتاب دیگر هرگز طلوع نخواهد کرد ، حتی شما این قدررا نیز ندارید که آنرا در جای خویش نگهدارید. شما درشرف زوال اضمحلال هستید، شما محکوم هستید که از روی صحنهٔ گیتی ناپدید شوید .

«این امر ، مقتضای تحول و فرمانی جبری و آسمانی‌است . سازش وتوافق قویتر ازرقابت است . آدمهای اولیه موجودات ناتوانی بودند که خودرا درشکاف سنگها پنهان میکردند، اما برای مبارزه با دشمن گوشتخوار خویش ، باهم متحدمیشدند . درندگان فقط عزیزهٔ رقابت وهمچشمی داشتند درحالیکه انسان دارای یك غریزهٔ همکاری بود وبهمین سبب توانست برتری خودرا بتمام حیوانات تحمیل کنید . پس از آن نیز بتأسیس اجتماعاتی دست زدکه هرروز وسیعتر میشد . مبارزهٔ تشکیلات و سازمانها برضد رقابت و همچشمی هزار قرن سابقه‌داردوهمواره تشکیلات بررقابت غالب آمده‌است. آقای کالوین میان گفتار اودوید :

ـ معذلك خود تراستها نیز براثر رقابت بوجودآمده‌اند .

(بقیهٔ ازصفحهٔ ۱۳۲)

بایستد تافتح کامل شود . متن روایت تورات دراین باره چنین است : « آنگاه یوشع درروزیکه خداوند اموریانرا پیش‌بنی اسرائیل تسلیم کرد بخداوند درحضور بنی اسرائیل تکلم کرده گفت ای آفتاب برجبعون بایست وتوای ماه برودی ایلون ـ پس آفتاب ایستاده و ماه توقف نمود تاقوم دشمنان خود انتقام گرفتند (تورات ـ صحیفهٔ یوشع بن نون ـ باب دهم ۴۰

۱ ـ نام خدای قوم یهود ۴۰ .

ـ محققا همینطور است . و این تراستها هستند که رقابت را از بین میبرند و محققا علت مبارزه شما نیز جلوگیری از این امر است . نان شما دیگر توی روغن نیست .

برای اولین بار در جریان شب نشینی صدای خنده از گرد میز برخاست و آقای کالوین نیز که باعث این خنده شده بود ، آخرین کسی بود که شلیك خنده را سرداد .

ارنست دوباره شروع کرد :

ـ وحالا که در بحث تراستها هستیم ، خوبست چند نقطه را روشن کنیم . من میخواهم برای شما چند قاعدهٔ بدیهی را بگویم و شما اگر از آن خوشتان نیامد و آنرا درست ندیدید بمن بگوئید . آیا این درست است که یك افزار خودکار ومکانیکی پارچه را بیشتر و بهتر وارزانتر از یك افزار دستی میبافد ؟

کمی مکث کرد ، اما هیچکس حرفی نزد .

ـ در نتیجه ، شکستن وسایل مکانیکی ، برای بازگشت بروش نادرست وپرخرج بافندگی بادست ، بسیار غیر منطقی نیست ؟

سرها بعلامت تصدیق تکان خورد

ـ آیادرست است که این موسساتی که براثر سازش باهم بوجود آمده وامروز بنام « تراست» نامیده میشود بوجهی عملی تر و ارزانتر از هزاران مؤسسه کوچك ورقیب میتواند بامر تولید بپردازد ؟

هیچ نوع عکس العملی نشانداده نشد .

ـ بنا بر این ، آیا تخریب و خردکردن این شرکت با صرفه عملی غیرمنطقی نیست .

سکوت دیگری پیدا شد که لحظهٔ درازی بطول انجامید .

مثل این بود که ارنست ، پس از گذشتن این لحظهٔ ، ازشعلهٔ پرحرارتی میسوزد . سرانجام فریاد زد :

ـ حالا یك مطلب دیگر بشما بگویم . بجای خردکردن ماشین ، آنرا بمجرای صحیح بیندازیم . ازمحصول زیاد وارزانی تولید آن استفاده کنیم . ازصاحبان امروزی آن خلع ید کنیم و خودمان براهش بیندازیم آقایان ، نام اینکار سوسیالیسم است . سوسیالیسم همکاری وتوافقی وسیعتر از تراستهاست . سوسیالیسم باصرفه ترین واقتصادی ترین تشکیلاتی است که تا امروز روی سیارهٔ ما بوجود آمده است . سوسیالیسم تحول را در

راه‌راست ومجرای‌صحیح رهبری میکند. بایدبا این اجتماع،توسط اجتماعی عالیتررو بروشویم . «آتو»ها را ما دردست داریم . بسوی‌ها بیائیدواز آن طرفی که پیروزخواهد شد . جانبداری کنید.

بزودی علامات‌همهمه واعتراض ازمیان حاضران برخاست .

ارنست خندان گفت :

ـ شما ترجیح میدهید که در اشتباه تاریخی خویش باقی بمانید . این کار شماست . شما ترجیح میدهید که با پدران «نجیب» بازی کنید . شما مثل‌تمام باقیمانده‌های وراثت، محکوم بنابودی هستید . شما هرگز از خود پرسیده‌اید که وقتی توافقهای وحشتناکتر ازاجتماعات امروزی زائیده شودچه‌بسرتان خواهدآمد؟ شما هرگز از خـود پرسیده‌اید که وقتی این کنـرسیومها نیز درتراست تراستها ، دریك سازمان اجتماعی ، اقتصادی وسیاسی مستحیل شوند،چه‌خواهید شد؟

بعدباوضعی غیرارادی؛ روی خود را بسوی‌آقای‌کالوین بر گردانید:

ـ بمن بگوئید ، آیا من حق ندارم ؛ شما مجبور شده‌اید یك حزب سیاسی جدید تشکیل بدهید زیرا احزاب قدیمی بچنك تراستها افتاده‌اند. این امرمانع اساسی تبلیغات کشاورزی شما، مانع اساسی حزب « گرانژ- ها» پشت هر مانعی کـه بدان برمیخورید ، هر ضربتی کـه بشما وارد می‌آید وهر شکستی که تحمل میکنید دست « کمپانیها » وجود دارد . اینطورنیست ؟

آقای کالوین باناراحتی سکوت کرده‌بود.

ارنست با لحنی تشویق‌آمیزاصرارورزید:

ـ اگردرست نیست بمن‌بگوئید .

آقای کالوین اقرار کرد:

ـ درست است . ما قوه مقننهٔ ایالت اورگون(۱) را بدست آوردیم وبرای حمایت خویش قوانینی عالی گذراندیم . اما حاکم ایالت، که‌دست نشانده تراستها بودبا تمام‌آنها مخالفت و «وتو»ی خویش را اعمال کرد. برعکس در کلورادو(۲) ما توانستیم در انتخاب فرماندار پیروزشویم . اما قوه مقننه از او جلوگیری کرد و نگذاشت وظایف خود را انجام دهد. دوبار ما قانون مالیات بردرآمد ملی بتصویب رسانیدیم وهر دوبارمحکمهٔ

1-Orégone 2-Colorado

عالی‌آنرا مخالف قانون اساسی تشخیص‌داد.

محاکم عالی‌هم در دست تراستهاست ، ما ، افراد ملت ، نمیتوانیم بقاضیان خود حقوق گزافی بپردازیم . اما وقتی خواهدرسید که...

ارنست وسط حرف‌اودوید:

ـ که سازش و توافق کارتلها تمام دستگاه قانونگذاری را بدست خواهدآورد و آنوقت اجتماع تراستها،خودبخود دولت را ایجادخواهد کرد.

حضار که فورا تهییج‌وبرای پرخاش‌آماده شده بودند فریاد کشیدند:

ـ هرگز! هرگز!

ارنست پرسید:

ـ میخواهید بگوئیدوقتی‌آندوران فرارسید چه‌اقدامی خواهید کرد؟

ـ آقای آسمونسن فریادزد:

ـ باتمام قوای‌خود قیام خواهیم کرد.

تصمیم اوباتائید حاضران روبروشد.

ارنست گفت:

ـ آنوقت جنگ‌داخلی‌آغازمیشود.

آسمونسن ـ که بازهم‌حاضرین گفتارش را تائید کردند ـ پاسخ‌داد :

ـ جنگ داخلی بشود ! ما کارهای بزرك نیاکان خود را فراموش نکرده‌ایم . ما برای پیکار و مرك درراه‌آزادی آماده‌ایم!

ارنست لبخندزنان گفت:

آقایان ، فراموش نفرمائید که ما همین حالا کاملا با یکدیگر موافقت کردیم که از نظر شما ، کلمه‌آزادی بمعنی فشردن دیگری‌وربودن منافع اوست.

تمام حاضران‌خشمگین شده وبصورت قسمتهای‌جنگی درآمده‌بودند. اما بازهم صدای ارنست حاکم برجاروجنجال آنان شد:

ـ هنوزیك مساله دیگر باقیست : شما میگوئید وقتی حکومت در دست تراستها بیفتد باتمام قوای خود قیام خواهید کرد، درنتیجه‌حکومت برای جنگیدن باشما ارتش ، نیروی دریائی ، ارتش هریك ، پلیس وبطور خلاصه‌تمام ماشین‌جنگی‌اتازونی‌را تجهیزخواهد کرد. آنوقت، دراینصورت، نیروی شما کجاست؟

بهت و حیرت برچهره‌ها مستولی شد . ارنست ، بدون‌آنکه بآنان امان‌دهد ، ضربت مستقیم دیگری‌واردآورد:

ـ شما هنوزهم بخاطردارید، هنوزخیلی وقت از آنروزها نگذشته ـ است که ارتش آمریکا مرکب از پنجاه هزارنفربود . اما سال بسال تعداد آن بالارفت واینك بسیصدهزارنرسیده‌است.

ارنست حمله خودرا تکرار کرد:

ـ تازه هنوزتمام نشده است . هنگامیکه‌شما بتغییرجهت‌شبح‌محبوب خویش ، یعنی منفعت، تن درمیدهید ودربارهٔ نظرقربانی ویلاگردان عزیز خود ، یعنی رقابت ، موعظه میکنید ، واقعیتهای تواناتر و سرسخت‌تری درنتیجه توافق وسازش بوجود میآیند: چریك‌بوجودمیآید.

آقای کوالت فریادزد:

ـ این نیروی ماست . ما بااین نیرو حملهٔ ارتش را دفع‌خواهیم کرد.

ارنست پاسخ‌داد:

ـ یعنی شما خودتان داخل نیروی چریك میشوید و بنام آزادی ، برای خرد کردن و درهم شکستن رفقای شورشی خویش به‌من (۱) فلوریدا(۲) ، فیلیپین یا هر جای دیگر میروید . درآنهنگام رفقای دیگر شما نیز که اهل کانزاس (۳) یا ویس‌کنسین (٤) یا هر ایالت دیگر هستند، داخل نیروی‌چریك میشوند و به کالیفرنی میآیند تا جنك داخلی شما را درخون غرق کنند .

این بار دیگر تمام حضار واقعا تسلیم وزلال شده بودند . سرانجام آقای اون زمزمه کرد :

ـ خیلی ساده است ، ما در چریك دخالتی نخواهیم داشت . اینقدر احمق نیستیم .

ارنست بسادگی زیرخنده زد :

ـ شما ازسازشی که صورت گرفته است هیچ‌نمیفهمید . شما نمیتوانید دربرابرآن از خود دفاع کنید . شما با نیروی خویش دراین‌ارتش چریك شرکت خواهید کرد.

آقای اون پافشاری کرد :

ـ آخرچیزی وجود دارد که نام‌آن حقوق‌مدنی‌است.

ـ وقتی دولت حکومت‌نظامی اعلام کند دیگرحقوق مدنی نیزوجود ندارد . آنروزی که شما وعده میدهید بطورتوده‌ئی قیام کنید ، تودهٔ شما روبرویتان خواهد ایستاد . شما خواه ناخواه داخل چریك خواهید شد.

1- Maine 2-Floride 3-Kansas 4-Wisconsin

اینجا شنیدم که کسی کلمهٔ «Habeas Corpus»را برزبان‌راند .درحالی که بجای این کلمه و برای تضمین آن پس از مرگ نیز شما را تشریح خواهند کرد(۱) . اگر شماداخل شدن درچریك را ـ پس از آنکه یکبار اطاعت کردید ـ رد کنید ، آنوقت ناگهان ازجلو شورای جنك خواهید گذشت ومثل سك تیرباران خواهید شد . قانون‌اینست

آقای کالوین بالحنی شدید واقتدارآمیز گفت :

ـ قانون این‌نیست، جوان ، شما تمام اینهارابخواب دیده‌اید.چطور! شماازفرستادن چریکهابه فیلیپین صحبت کردید . این‌امر مخالف قانون اساسی است ، درقانون اساسی صریحا قید شده‌است که چریکهارانمیتوان بخارج کشور فرستاد .

ارنست پرسید :

ـ قانون‌اساسی‌دراین‌میان‌چه کاری‌دارد ؟ قانون اساسی را ـ همانطور که آقای آسمونسن‌هم‌میدانند ـ محاکم عالی که مخلوق تراستهاهستند ، تفسیر میکنند ، بعلاوه ، من اثبات میکنم که این ، قانون است . آقایان، سالهاست ، که این‌قانون وجود دارد .

آقای‌کالوین با لحنی مشکوك پرسید .

ـ این‌قانون است که بزورما را داخل نیروی چریك کنند ...واگر دخول نیرو را رد کردیم ، مارا بحکم شورای جنك تیر باران کنند ؟

ارنست پاسخ داد :

ـ محققا همینطوراست.

پدر من پرسید :

ـ چطور است که ما تاکنون نام‌چنین قانونی رانشنیده‌ایم؟

من خوب میدیدم که این حرف ارنست برای پدرم بکلی تازه بود .

ارنست گفت :

ـ بدودلیل نشنیده‌اید یکی‌آنکه هنوز موردی برای اجرای آن پیش نیامده‌است ، اگررچنین‌موردپیش‌آمده‌بود شما حتما ازوجود این‌قانون باخبرمیشدید . دیگر اینکه این‌قانون بسرعت ازکنگرهٔ گذشته‌ومخفیانه‌در سنابصویب‌رسیده است ، بهتر بگوییم‌این‌قانون‌بی‌سروصدا وبدون گفتگو

---

1 ـ Habeas Corpus نام‌قانون‌مشهوری‌است که‌بموجب‌آن‌در انگلستان آزادی‌فردی افرادانگلیسی تامین ومحترم شمرده‌شد. م.

تصویب شده‌است . طبعاروزنامه‌هانیز دراین‌باره یك کلمه صحبت نکرده‌اند. ما سوسیالیستها از وجود این‌قانون خبر داشتیم و آنرا در مطبوعات خویش انتشار دادیم . اما شماهرگز روزنامه‌های‌مارا نمیخوانید .

آقای‌کالوین ، لجوجانه گفت :

ـ ومن تأکید میکنم که شما خواب می‌بینید . مردم مملکت هرگز چنین اجازه‌یی نمیدهند.

ارنست‌پاسخ داد :

ـ معذلك ، مملکت در عمل چنین اجازیی داده است . برای آنکه بدانیدچه کسی خواب دیده‌است ، بمن بگوئید که اینهم از قماش همان چیز هاییست که بخواب می‌بینند ؟ پس‌ازآن‌ازجیب‌خویش دفترچه‌یی بیرون کشیده شروع بخواندن کرد :

«فصل اول ، وغیره‌وغیره ... مقرر میشود که ، و غیره، وغیره... که قوای جریك از تمام اتباع مذکور وتندرست کشور ، کمتر از ۱۸ و بیش از ٤٥سال نداشته و در ایالت مختلف یا سر زمین هائی مانند کلمبیا ساکن باشند تشکیل میشود ...

« فصل هفتم ... که تمام افسران و افراد جریك (آقایان بخاطر داشته‌باشید که‌فصل اول شامل تمام شما هاست) که پس‌از احضار خویش بترتیبی که دراین قانون مقرراست از معرفی خود در برابر افسر مأمور سرباز گیری امتناع کرده‌یا اهمال کند بشورای جنك جلب شده بمجازاتی که این‌شورا تعیین میکند محکوم خواهدشد ...

«فصل ۹ ..... که‌قشون‌جریك نیزوقتی برای خدمت بدولت اتازونی احضار شد تابع همان مقررات ومواد جنگی است که ارتش آمریکا ازآن تبعیت میکند .

ـ آقایان، همشهریان‌عزیز آمریکایی ورفقای جریك من ، جائی که برای شماتعیین کرده‌اندا‌ینجاست. نه‌سال است که‌ماسوسیالیستهافکرمیکنیم این قانون رابرضد نیروی کار تنظیم کرده‌اند ، اما اینك بنظر میرسد که این قانون بر ضدشمانیزتنظیم شده است . یکی از نمایندگان کنگره موسوم به ویلی(۱) درخطابهٔ کوتاهی که‌ایراد آن بدواجازه داده‌شده‌بود، اعلام کرد که این طرح «نیروی‌ذخیره‌یی برای گرفتن وفشردن گلوی‌عوام‌الناس(آقایان ، عوام الناس شما هستید) وبرای حمایت زندگی ،آزادی و

Wiley

مالکیت دربرابر هرنوع حادثه‌یی بوجود می‌آورد .» درآینده،هنگامیکه شما بساتمام نیروی‌خود قیام کنید ، بخاطر داشته باشید که‌شما برضدمالکیت تراستها و برضدآن آزادی که قانونا برای فشردن و ربودن منافع شما بآنان‌داده شده‌است ، قیام کرده‌اید : آقایان ، آنان‌دندانهای‌شمارا کشیده وناخنهای‌شما را گرفته‌اند . روزی که‌شما میخواهید قیام‌کنید دندان و ناخن ندارید ودرست‌مثل فوجی از جانوران نرم تن ، بی‌آزار و بی‌خاصیت خواهید بود

آقای کوالت فریاد زد :

ـ من یك کلمه از این حرفها را باور ندارم . چنین قانونی وجود ندارد . این‌هم یکی‌از دروغهایی است که توسط سوسیالیستهای شمااختراع شده است .

ـ طرح‌این‌قانون در تاریخ ۳۰ژوئیه۱۹۰۲ توسط نماینده‌اوهایو(۱) بمجلس داده شد و بسرعت مورد مذاکره قرار گرفت . روز چهاردهم ژانویه ۱۹۰۳ این قانون بسنا رفت و درست هفت روز بعد قانون بدست رئیس جمهور کشورهای متحدهٔ آمریکای شمالی بامضاءرسید (۲).

۱ـ Obio

۲ـ اگرچه‌اورهارددر تاریخ تقدیم‌این‌طرح که ۳۰ ژوئن و نه‌ژوئیه بود اشتباه میکرد ، اما راست میگفت. مادر موزهٔ «آدریر» سالنامهٔ کنگره راداریم که درآن،درتاریخهای زیر باین قانون اشاره‌شده‌است : ۳۰ژوئن.نهم ، پانزدهم و هفدهم دسامبر ۱۹۰۲ وهفتم وچهاردهم ژانویهٔ ۱۹۰۳ . بیخبری‌تجاروکاسبکاران از این‌قانون‌نیز امری عجیب واستثنایی نیست. کمتر کسی ازوجود این‌قانون‌اطلاع‌داشت . درژوئیه سال ۱۹۰۳ یکنفرانقلابی‌موسوم به «ا. اونترمن» درشهر (ژیرار)درایالت (کانزاس)رسالهٔ کوچکی انتشار داد که‌درآن‌این‌قانون درج شده‌بود.از این رسالهٔ‌مختصری‌میان‌کارگران بفروشی‌میرسید.اما جدایی‌بین‌طبقات آنقدرزیاد بود که افراد طبقهٔ متوسط هرگزسخنی ازاین رساله نشنیدندودربیخبری از وجود این قانون،باقی مانند .

۹

یك رویای ریاضی

ارنست، در میان بهت و حیرتی که گفتارش ایجاد کرده بود، دوباره رشته سخن را بدست گرفت:

«امشب، ده دوازده نفر ازشما کوشیدند تا غیرممکن بودن سوسیالیسم را باثبات برسانند. وقتی شما سوسیالیسم را غیرعملی اعلام کردید، بمنهم اجازه بدهید که تاآنچه را که اجتناب ناپذیرو ناگزیراست برای شمابگویم این‌امر اجتناب ناپذیر، نه تنها نابود شدن تمام شما سرمایه‌داران کوچك، بلکه انهدام سرمایه‌داران بزرگ و تراستها دریك لحظهٔ تاریخی خاص و معین است. بخاطر داشته باشید که موج تحول هرگز باز پس نمیگردد. این موج، بدون عقب نشینی بسوی دسته‌جمعی کردن امور اجتماعی‌میرود: همکاریها وکارهای دسته‌جمعی کوچك را بهمکاریهای بزرگ، سازشهای وسیع وبزرك را به‌تشکیلات غول‌آسا واین تشکیلات را به سوسیالیسم، وسیعترین وبزرگترین همکاری اجتماعی، تبدیل‌میکند.

«شما بمن میگوئید خواب می‌بینم. بسیارخوب! اینك دقت و صحت رویای خود را بشما نشان میدهم. اما پیش ازشروع بمطلب، ازشما دعوت

میکنم که نادرستی حسابهای مرا بمن تذکر بدهید. من جنبهٔ جبری و احتراز ناپذیر انهدام سیستم سرمایه داری را برای شما تشریح میکنم و علل ازهم گسیختگی آنرا بترتیب ریاضی باز میگویم. شروع کنیم! اما خواهش میکنم اگر من مطلب خود را قدری خارج از موضوع شروع میکنم، کمی صبر داشته باشید.

« ابتدا روش کار یکی از رشته های صنایع خصوصی را بررسی کنیم. ضمناً اگر من چیزی گفتم که قبول آن برای شما میسر نبود، میتوانید حرف مرا قطع کنید و آنرا بمن تذکر دهید. مثلا یك کارخانه کفش سازی را مورد مطالعه قرار دهیم. این کارخانه چرم خریداری کرده آنرا بکفش تبدیل میکند. فرض میکنیم کارخانه صد دلار برای خرید چرم داده باشد. این چرم در کارخانه بشکل کفشهائی در می آید که قیمت آن ـ فرضاً ـ دویست دلار است. اینجا چه کاری صورت گرفته است؟ صد دلار بارزش چرمهائی که کارخانه خریده، افزوده شده است. چطور افزوده شده است؟

« سرمایه و کار ارزش این چرم را بالا برده اند. سرمایه باعث شده است که کارخانه تأسیس شود و ماشینها بکار افتد و مخارج آن پرداخته شود. کارگر نیز روی آن کار کرده است. بدین ترتیب کوشش مشترك سرمایه و کار باعث آن شده است که صد دلار بیهای این کالا افزوده شود. تا اینجا با همدیگر موافقت داریم؟ »

سر ها بعلامت تصدیق تکان خورد.

« وقتی سرمایه و کار، این صد دلار را بوجود آوردند، میبایست آنرا بین خود تقسیم کنند. آمار تقسیمهائی از این نوع همواره شامل چندین جزء است. اما در اینجا، برای اینکه توافق بیشتری بین ما وجود داشته باشد، ما خود را بتقریب کمتر و آسانتری راضی میکنیم و فرض میکنیم که سرمایه پنجاه دلار را بعنوان سهم خود برداشت می کند و کار نیز همین مبلغ را بعنوان دستمزد دریافت میدارد. ما در اینجا دیگر دربارهٔ این تقسیم جنجال نمیکنیم(۱) کالا ها هر چه باشند، در هر حال سود آن با این وضع یا وضع

۱ ـ در اینجا اورهارد باوضوح وروشنی علت تمام آشفتگیهای کار را در این عصر شرح میدهد. هنگام تقسیم منافع، سرمایه و کار، هر یك میخواستند هرقدر بیشتر ممکن است برای خود بردارند و این کشمکش، حل نشدنی بود. تا هنگامیکه سیستم تولید سرمایه داری وجود داشته باشد، این کشمکش در تقسیم، بین کار و سرمایه ادامه خواهد یافت، این امر، امروز بنظر ما خنده آور است، اما فراموش نباید کرد که ما امروز هفت قرن از آنانکه در آن زمان زندگی میکردند، جلوتر هستیم.

دیگری تقسیم میشود . و این را نیز فراموش مکنید که آنچه من در باره یکرشته از صنایع میگویم ، درباره تمام آنهاصدق میکند . قبول دارید؟»

حاضران موافقت خود را اعلام کردند .

«بنابراین فرض کنیم که کار،وقتی پنجاه‌دلارخویش را گرفت بخواهد با آن کفش بخرد . او نخواهد توانست بیش از پنجاه دلار کفش بخرد . اینطور نیست ؟

« حالا از این کار خصوصی بگذریم و بمجموع کسانیکه در سراسر امریکا، نه تنهاباچرم‌بلکه‌باتمام‌موادخام ، امورحمل‌ونقل‌و بازرگانی‌بطور عام‌کار دارند ، بپردازیم . حالابطور سرراست میگوئیم که مجموع تولید سالانه تمام دارائی آمریکاچهار میلیارد دلار است . بنابر این،کارهرساله بعنوان دستمزد مبلغی معادل دو میلیارد دریافت میکند . نیروی‌کارمیتواند از چهار میلیاردکالای تولید شده دو میلیارد آنراخریداری کند . مطمئن هستم که‌تا اینجا هیچ گفتگوئی.وجود ندارد . و تازه ، این ارزیابی من بسیار وسیع است ، زیرا ، با توجه بدوز و کلك های سرمایه‌داری، نیروی کار نمیتواند حتی نصف مجموع مقدار تولید را باز خرید کند.

« امااز این‌مقوله‌بگذریم و قبول کنیم که‌کار دومیلیاردازمیزان‌تولید را بازخرید کند. در اینصورت محقق‌است که‌کار بیش از دو میلیاردنمیتواند مصرف کند .حالاباید سرنوشت آن دو میلیاردی را در نظر گرفت که‌کار، نه میتواند آنرا بازخرید کند و و نه بمصرف رساند .

آقای کوالت‌اعلام کرد :

ـ کار حتی آن دو میلیارد اولی‌راهم مصرف نمیکند.زیرااگرآنرا مصرف میکرد ، هیچ پولی در صندوق پس‌انداز بامانت گذاشته نمیشد.

ـ امانتهای صندوق‌پس‌انداز یکنوع ذخیره است که بهمان‌سرعت که پس‌انداز شده ، خرج‌میشود . این پولی‌است که برای روز پیری، بیماری حوادث و خرج دفن‌و کفن کنار گذاشته شده است . این لقمهٔ نانی است که پس‌انداز کنندگان برای تأمین غذای فردا ازگاوی خود زده اند.خیر،کار تمام آنچه راکه بتواند با مزد خویش خریداری کند ، میخرد .

« بدین ترتیب دو میلیارد سهم سرمایه باقی میماند. آیا سرمایه ، پس از پرداخت مخارج خویش باقی را مصرف میکند ؟ آیا سرمایه دو میلیارد کالای تولید شدهٔ خویش را می‌بلعد ؟

ازنست توقف کرد و مسأله را بصورتی ساده در برابرچند تن از

حضار که سرخود را تکان میدادند گذاشت . یکی از آنان بساد گی گفت :

ـ من که چیزی سردرنمی‌آورم.

ـ چرا ، شماهم میدانید . یك لحظه فکر کنید . اگر سرمایه سهم خود را بمصرف میرسانید میزان مجموع سرمایهٔ کشور نمیتوانست افزایش یابد . این میزان همواره ثابت میماند . اگر تاریخ اقتصادی دول متحدهٔ آمریکا را بررسی کنیدخواهید دید که میزان مجموع سرمایه‌مرتباًافزایش یافته است . بنابراین ، سرمایه بهیچوجه سهم خود را بمصرف نمیرساند . آن دورانی را بخاطر بیاورید که انگلستان‌آنهمه سهام راه‌آهن ما را در دست داشت . ماطی‌چند سال‌تمام‌آن سهام را باز خرید کردیم . ازاین امر چه نتیجه‌ئی میتوان گرفت جزاینکه‌سهم‌بمصرف نرسیده سرمایه‌امکان‌چنین باز خریدی را بما داده است . امروز ، سرمایه داران دول متحده آمریکا مالك صدها میلیون دلار سهام مکزیکی ، ایتالیائی یا یونانی هستند. چه چیز، جز مقدار کمی ازهمان سهمی که سرمایه‌آنرامنهدم‌نکرده واز بین نبرده است ، اجازه چنین کاری را میدهد ؟ سیستم سرمایه‌داری ، حتی از نخستین روزهای آغاز خویش هرگز نتوانسته است سهم خود را درخود فروببرد .

«اینك بنقطهٔ اصلی میرسیم . هرسال چهار میلیارد دلار ثروت در دول متحده‌آمریکابولید میشود . کار، دومیلیارد ازاین ثروت‌را بازخرید ومصرف میکند . سرمایه دومیلیارد خود را بمصرف نمیرساند. در نتیجه مازاد عظیمی باقی میماند که بمصرف نرسیده است . این مازادراچه‌میتوان کرد؟ کار، دیگر نمیتواند چیزی ازآنرا بمصرف برساند زیرا تمام مبلغی راکه بعنوان دستمزد دریافت داشته، خرج کرده است . سرمایه‌این‌مقداررا مستهلك نمیکند ، درحالیکه ، بنابطبیعت خویش ، هرچه بتواند، ازمنافع جذب میکند . ومازاد ، آنجا باقی میماند. بااین مازاد چه‌میتوانندبکنند؟ وباآن چه کرده‌اند؟

آقای کوالت بی‌اختیاراعلام کرد:

ـ بخارج میفروشند .

ـ همینطورهم‌هست . درنتیجه وجود همین‌مازاد احتیاج بصدور کالا بخارج بوجود میآید . آنرابخارج میفروشند . مجبورند بخارج بفروشند. بهیچ وسیلهٔ دیگر نمیتوان آنرا از سربازکرد . وهمین مازادی که بخارج فروخته میشود باعث ایجاد وضعی میشود که ما آنرا تعادل تجارتی بنفع

خویش ... میتمامیم ، تاآنجا هم بایکدیگر موافقیم ؟

آقای کالوین با خوش‌خلقی گفت :

ـ قطعا همینطور است ، اصلا بنظرمن تکرار الفبای تجارت ، وقت تلف کردن است . ماتمام این حرفهارااز بر داریم .

ـ اگر من با دقت ومواظبت ، این الفبا را تکرار میکنم از آنجهت است که بمدد آن‌میخواهم شمارا به اشتباهتان آگاه کنم . جای حساس کار همینجاست . واینك بفوریت شمارامحکوم میکنم .

دول متحدهٔ آمریکا کشوریست سرمایه داری که منابع آن توسعه یافته ـ است،مصداق این کشور ، درنتیجهٔصنعتی‌شدن‌دارای‌تولید زیادیست که‌ناچار است محصولات خودرا بخارج صادر کند (۱) . آنچه دربارهٔاتازونی صدق می کند ، در بارهٔتمام کشور های سرمایه‌داری که منابعشان توسعه یافته ـ است ، مصداق دارد . هریك از این کشورها نیز بنوبهٔ خود دارای مازاد دست نخورده‌است ، فراموش‌مکنید که آنان نیز بایکدیگر تجارت می کنند و بنابراین ، تمام این مازاد ها سالم وموجود ، باقی میمانند . در تمام این کشورهاکار . تمام موجودی خود را خرج کرده و نمیتواند چیزی از این مازاد خریداری کند ، ودرتمام این کشورها ، سرمایه نیز ، آنچه طبیعتش بدو اجازه میدهد ، مصرف کرده‌است . این اضافه بارها ، تمام روی دست سرمایه میمانند . آنان‌نمی‌توانند این مازاد را بین خود نیز رد وبدل کنند حالا چگونه باید این مازاد را ازسرباز کنند ؟

آقای کوالت پاسخ داد :

ـ یکشورهائی که هنوز منابعشان توسعه یافته است میفروشند .

ـ حقاًهمینطور است . ملاحظه‌می کنید که استدلال‌من‌بقدری‌روشن

۱ـ چندسال‌پیش ازتاریخ‌این‌واقعه،تئودور روزلت رئیس جمهوردول متحدهٔ آمریکااعلامیه زیر را انتشار داد : «بایستی آزادی‌متقابل‌بیشتر برای خریدوفروش کالابوجود آید ، بطوریکه مابتوانیم بطرز رضایت‌بخش‌مازاد تولیدآمریکارابکشورهای‌خارجی‌صادر کنیم .» این‌مازاد که‌رئیس‌جمهور ازآن گفتگو میکرد ، طبعا همان منافع سرمایه‌داران بود که سرمایه‌داری ازمصرف کردن آن‌عاجزمیماند.درهمین دوران‌سناتور «مارك‌هانا»(Hanna Mark) میگفت :«تولید ثروت‌دردول‌متحدهٔ آمریکا هر سال‌سه‌برابر بیش ازمصرف آنست.»یك سناتور دیگر موسوم به «چانسی کیوپیو (Kepew Chauncey)اعلام‌میکرد : «تودهٔ آمریکائی‌هرسال‌دومیلیارد دلار بیش‌از مقدار مصرف‌خویش تولید ثروت‌میکند.»

وساده است که خود بخوددرذهن تمام شما ، جریان میبابد . حالا یك قدم جلوتر بگذاریم . فرض میکنیم که دول متحدهٔ آمریکا مازاد تولیدخودرا بکشوریکه هنوز منابعش توسعه نیافته است ـ مثلا برزیل ـ صادر می کند. بخاطر داشته باشید که این تعادل درخارج وما فوق محیط عمل تجارت فعلی است زیرا تمام ظرفیتی که تجارت میتوانست داشته باشد پرشده است .اما دزهرحال ، درمقابل این مازاد بدول متحدهٔ آمریکا چه خواهدداد؟

آقای کوالت گفت :

ـ طلا میدهد .

ـ اما دردنیا فقط مقدار محدود طلا وجوددارد .

آقای کوالت افزود:

ـ طلا بشکل گروگان ، اوراق بهادار و تعهداتی ازین قبیل نیز وجوددارد .

ارنست ادامه داد :

ـ این بار نیزحق باشماست . دول متحدهٔ آمریکا ، در مقابل مازاد خویش ، از برزیل اوراق بهادار وتضمین‌هایی ازین‌قبیل دریافت‌خواهد کرد این امر چه معنی دارد، جزآنکه دول متحده آمریکا مالك راههای‌آهن ، کارخانه‌ها ، معادن و زمینهای برزیل خواهدشد ؟ و ازین کار چه نتیجه‌یی حاصل میشود ؟

آقای کوالت فکری کرد وسرش راتکان داد .

ارنست دنبال سخن خویش راگرفت :

ـ حالا من بشما میگویم . نتیجهٔ این امر آنستکه منابع برزیل نیز توسعه خواهد یافت . خوب: یك گام دیگر جلو برویم . وقتی برزیل تحت تأثیر و تشویق سیستم سرمایه داری منابع خویش را توسعه داد ، خـــوداو نیز دارای مازادی مصرف نشده خواهد شد . آیا میتواند این مازاد را بدول متحدهٔ آمریکا بفروشد ؟ خیر ، زیرا این دولت‌نیز، خوددارای‌مازاد است . آنوقت آیا دول متحده آمریکا ، مانند گذشته خواهدتوانست‌مازاد خود را به برزیل صادر کند ؟ البته خیر . زیرا او نیز دارای مازاد خاص خود میباشد .

«نتیجه‌چه خواهدشد؟ازین‌پس‌دول متحده آمریکا وبرزیل ، هر دو، تحت‌تأثیر وتشویق سیستم سرمایه داری میکوشند مازادخودرابکشورهایی که از منابعشان بهره‌برداری نکرده‌اند ، جریان دهند .امابر فرض اینکه

آنها بدینکار نیز توفیق یابند ، منابع این مناطق تازه نیز ، توسعه‌خواهد یافت . آنان نیز ، بنوبه خود ، بزودی گرفتار مازادی خواهندشد و برای سبك کردن بار خویش ، بدنبال مناطقی تازه و نو خواهند گشت . آقایان درست توجه کنید ، اما سیارهٔ خاکی ما آنقدر ها بزرك نیست . روی کره زمین مناطق محدودی وجود دارد . وقتی تمام کشورهای گیتی ، حتی آخرین و کوچکترینشان ، چنین مازادی روی دست خویش داشته باشند و تمام چشمشان بکشور های دیگری ـ که آنها نیز دارای مازادند ـ دوخته‌شده باشد ، چه پیش خواهدآمد ؟

ارنست کمی سکوت کرد و شنوندگان را نگریست . قیافهٔ گیج و بهت‌زدهٔ آنها تماشائی و مشغول کننده بود. اما درعین حال، آثاراضطراب نیز در چهره ها دیده میشد . ارنست میان اینهمه حواس پریشان ، نظری ثابت وروشن‌داشت . حتی دراین‌لحظه، تمام آنان‌نظر او را بطور درست و مشخص میدانستند و از او میترسیدند .

ارنست با لحنی تو بیخ آمیز گفت :

ـ آقای‌کالوین ما از الف و ب آغاز کرده ایم . اما اینك من باقی الفبا را نیز ـ تا آخر ـ برای شما گفته‌ام . کاملاساده است . اینجااست که خیلی زیبا میشود . قطعاً شما یك جواب حاضر و آماده دارید. بسیارخوب، وقتی تمام ممالك عالم‌مازادی مصرف نشده داشته باشند ، چه خواهد شد؟ آنوقت سیستم سرمایه‌داری شما کجا خواهد بود ؟

آقای‌کالوین غرق فکر بود و سر خود را تکان میداد. بدون تردید در آنچه ارنست گفته بود بدنبال نقطه‌ضعف و نقیصه‌یی میگشت .

ارنست مطلب را بدین ترتیب خلاصه کرد :

ـ حالا بسرعت از این زمینه‌ائی که تاکنون در آن بحث میکردیم ، بگذریم . ما از یك‌کار صنعتی غیر مشخص ، کار یك کارخانهٔ کفش سازی شروع کردیم و باثبات‌رسانیدیم که‌طرز تقسیم کالای‌تولیدشده‌دراین کارخانه شبیه بتقسیمی‌است که در تمام کارهای‌صنعتی بطور کلی، صورت میگیرد . ما دریافتیم که کار ، با سهم خویش نمیتواند بیش از یك قسمت از کالای تولید شده را خریداری کند و سرمایه نیز ، از مصرف کردن باقی‌آن‌عاجز است.ما دریافتیم که‌وقتی کار ، آنچه را که قدرت خریدش بدو اجازه میداد بمصرف رسانید و سرمایه هم آنچه نیاز داشت مصرف کرد ، مقداری‌مازاد مصرف نشده و دست نخورده باقی میماند . ما متوجه شدیم که جز باصدور

این مازاد بخارج نمیتوان بین تولید و مصرف تعادل برقرار کرد . ما اذعان کردیم که نتیجه جریان یافتن این مازاد تولید بیك کشور تازه ، آنستکه منابع آن مملکت نیز توسعه یابد و پس از مدت کمی او نیز ، بنوبهٔ خود دارای مازادی شود . ما برقراری این وضع را در تمام مناطق سیاره خاکی خود قبول کردیم، تا آنجا که هریك ازاین مناطق ، سال بسال و روز بروز دارای مازادی خواهند شد که نمیتوانند با فرستادن آن بهیچیك از مناطق روی زمین ، ازشرش رهائی یابند . اینك یك بار دیگر نیزازشما میپرسم ، با این مازاد میخواهیم چه بکنیم؟

این بار نیز هیچکس پاسخی نداد . ارنست پرسید:

ـ آقای کالوین ، چه بکنیم ؟

ومخاطب اقرار کرده

ـ من چیزی سردر نمیآورم.

آقای آسمونسن اعلام کرد:

ـ من تاکنون چنین وضعی بخاطرم نرسیده بود . بااینهمه فرارسیدن این دوران، مثل روز روشن است.

این نخستین باربود که عقاید کارل مارکس درباره ارزش اضافی برای من تشریح میشد وارنست آنقدر بسادگی آنرا توضیح داده بود که من نیزمبهوت شده وتوانائی جوابدادن درخود نمیدیدم.

ارنست گفت:

ـ حالا من وسیلهٔ بشما پیشنهاد میکنم که ازشراین مازاد آسوده شوید . آنرا بدریا بریزید ، هر ساله صدها میلیون دلار کفش ، لباس ، گندم وتمام ثروتهای تجارتی را بدریا بریزید . آیا بدین ترتیب کاررو براه نخواهد شد؟

آقای کالوین پاسخ داد:

ـ محققا تنظیم خواهدشد . اما اینطور نامعقول سخن گفتن، از شما بعید است.

ارنست بسرعت برق پاسخ داد:

ـ آقای ماشین شکن ، آیا حرف من از گفتار شما نامعقولتر است که پیشنهاد میکنید، مردم بوضع اجداد قبل از توفان نوح خود باز گردند؟ شما برای رهائی از گرفتاری این مازاد ، چه پیشنهاد میکنید ؟ میخواهید

خودداری از تولید مثاله را حل کنید ، میخواهید بآن روش تولیدی بدوی ، نادرست ، غیر منظم وغیر-عاقلانه باز گردیم که دیگر تولید اضافی غیرممکن باشد ؟

آقای کالوین آب دهان خود را فروبرد . ضربه بجای حساب وارد آمده بود . اویکبار دیگر وانمود کرد که آب دهان را فرو می‌برد . پس از آن ، برای صاف کردن سینه ، چندسرفه کرد :

ـ شما حق دارید . من قانع شدم . این حرف پوچ است . اما بالاخره ما باید کاری صورت بدهیم . این امر با زندگی و مرگ ما طبقهٔ متوسط بستگی دارد ، مانمیخواهیم نابود شویم . ما ترجیح میدهیم که حرف پوچ بزنیم وبروش پدران‌خویش ـ هرقدر نادرست وپرخرج باشد ـ باز گردیم . ماصنایع رابوضع قبل از ایجاد تراستها بر خواهیم گرداند . ما ماشینها را خواهیم شکست . حالا شما می‌خواهید چکار بکنید ؟

ـ شما نمیتوانید ماشینهارابشکنید . شما نمی‌توانید موج تکامل و تحول را بعقب برانید . دو نیروی بزرگ در جهت مخالف شما قرار دارند که هر یك از آنها ، از طبقهٔ متوسط تواناتر است . خلاصه بگویم ، سرمایه داران بزرگ و تراستها ، نخواهند گذاشت شما این ارتجاع و عقب نشینی را عملی کنید . آنان نمیخواهند ماشینها خراب شود . میراث گیتی ، وازجمله ماشینهای صنعتی در صحنهٔ کارزاری بین دو جبههٔ‌دشمن ، یعنی تراستها ونیروی کار ، قراردارد . هیچیك از این دو ارتش‌نمی‌خواهد ماشینهارا خراب کند ، اما هردومیخواهند مالك آن شوند . دراین‌مبارزه، جائی برای طبقهٔ‌متوسط که مانند مرد ناقص‌الخلقه و کوتاه‌قامتی بین‌دوغول قرار گرفته است ، موجود نیست . ای‌بیچارگان طبقهٔ متوسط ، شما احساس نمی کنید که بین‌دو آسیاسنك افتاده‌اید وآرد کردن‌شما را آغاز کرده‌اند؟

من باحساب ریاضی انهدام و اضمحلال سیستم سرمایه‌داری را بشما ثابت کردم . وقتی‌هر کشوری‌خودرادارای‌مقداری مازاد ذخیره‌شده و مصرف نشدنی وبفروش نرسیدنی ببیند ، چوب‌بست‌حکومت توانگران زیر فشار ذخیرهٔ وحشتناك منافعی که سرمایه بدست آورده است ، در هم خواهد شکست وتسلیم خواهد شد ، اما آنروز نیز ماشینها را نخواهند شکست . تملك‌این‌ماشینها را هدف اصلی وعلت اساسی جنك است . اگر کارپیروز شود ، این راه برای شما آسان خواهد شد . دول متحدهٔ آمریکا ؛ وبدون

تردید تمام دنیا در وضعی جدید وخارق‌العاده قرار خواهد گرفت .ماشینها بجای خرد کردن زندگی آنرا زیباتر ، سعادتمندتر و شریف تر میکنند . اعضاء طبقهٔ متوسطی که منهدم شده‌است ، هماهنك باطبقهٔ کارگر ـ تنها طبقه‌ئی که باقی میماند ـ از تقسیم‌عادلانهٔ محصول این ماشینهای عالی سهم خواهند داشت . وما ، تمام ما با یکدیگر ، ماشینهای بهتری خواهیم ساخت . ودیگر مازاد غیر قابل مصرف باقی نخواهد ماند زیرا منفعتی وجود ندارد .

آقای کوالت پرسید :

ـ اما اگر تراستها دراین مبارزه برای تملك ماشینها وتمام‌جهان، پیروز شوند چطورمیشود ؟

ـ درینصورت نیز شما، ونیروی‌کار ، تمام‌ما باهم ، زیر پاشنهٔ آهنین استبداد مطلق ووحشت انگیزی خرد خواهیم شد که به هیچیك از آن زور گوئیهایی که صفحات تاریخ بشری را لکه دار کرده است نمی‌ماند . پاشنهٔ آهنین ! (۱) این بهترین نامی است که‌میتوان بدین استبداددهشت آور داد.

سکوت ممتدی برقرار شد . درین سکوت افکارحاضران درراههای دور و دراز وشبیه بهم سرگردان‌شده بود . سرانجام آقای کالوین گفت :

ـ با اینهمه سوسیالیسم شما هم خواب و خیالی بیش نیست ـ و باز تکرار کرد : ـ خواب وخیال !

ارنست پاسخ داد :

ـ اینك من چیزی بشما نشان میدهم که‌آن دیگر خواب‌وخیال‌نیست من نام این چیز را«اولیگارشی» میگذارم .شما آنرا«پلوتوکراسی»(۲) مینامید . ودر هرحال ما هر دو از آن ، مفهوم سرمایه داران بزرك و تراستها را درمییابیم . اینك‌ببینیم امروز قدرت کجاست ؟

« دراجتماع ، سه طبقه وجوددارد ، نخستین طبقه «پلوتوکراسی » است که مرکب از بانکداران بزرك ، شرکتهای‌راه‌آهن ،مدیران کمپانی های بزرك و پادشان تراستهاست . پس از آن ، طبقه متوسط است ،

---

۱ ـ بنظر ما این نخستین‌بار است که این تعبیر برای‌نشان‌دادن‌ماهیت اولیگارشی آمریکا بکاررفته‌است .

2- Ploutocratie بمعنی حکومت متمولین است‌ودراینجااز نظر طبقهٔ متوسط- بمعنی‌حکومت تراستهای وسرمایه‌های کلان استعمال‌میشود.م

یعنی طبقهٔ شما آقایان که عبارتند از اجاره داران ، بازرگانان ، صنعتگران کوچك وصاحبان مشاغل آزاد . بالاخره ، سومین و آخرین طبقه، طبقهٔ من ، یعنی پرولتاریاست که از کارگران مزدور تشکیل میشود .

« شما نمیتوانید انکار کنید که داشتن ثروت تنها عاملی است که فعلا دردول متحدهٔ آمریکا اساسی ترین وسیلهٔ بدست آوردن قدرت است . آیا این ثروت بچه نسبتی بین این سه طبقه تقسیم شده است ؟ من اینك اعداد و ارقام آنرا ارائه میدهم . پلوتوکراسی آمریکا مالك شصت و هفت میلیارد دلاراست . درحالیکه نسبت این طبقه بتمام کسانیکه درسراسر دول متحدهٔ آمریکا دارای شغلی هستند ، تنها ۹ درهزار است و بااینهمه ، پلوتوکراسی مالك هفتاد درصد ازمجموع ثروت کشور است . طبقهٔ متوسط دارای بیست و چهار میلیارد است . بیست و نه در صد ازاشخاصی که شغل دارند ، متعلق بطبقهٔ متوسط هستند و بیست و پنج صدم مجموع ثروت آمریکارا در اختیار دارند . باقی میماند پرولتاریا . این طبقه چهار میلیارد دارائی دارد و هفتاد درصد مجموع کسانیکه درآمریکا کار میکنند عضو طبقه پرولتاریا هستند . پرولتاریا چهار صدم مجموع ثروت را دردست دارد . حالا، آقایان، قدرت متعلق بکدام طرف است ؟»

آقای آسونسن گفت :

ـ بموجب این ارقامی که گفتید ، ما اعضاء طبقهٔ متوسط تواناتر از کارگران هستیم .

ـ شما برای پنهان کردن وترمیم ضعف خود در برابر پلوتوکراسی، نباید ضعف مارا برخمان بکشید . وانگهی ، من هنوز صحبت خود را با شما تمام نکرده‌ام . در طبقهٔ کارگر قدرتی بزرگتر از ثروت وجود دارد ، این قدرت بدینجهت بزرگتر از ثروت است که نمیتوان آنرا از ما منتزع کرد ، نیروی ما . نیروی پرولتاریا ، نیرویی است که دربازویمان برای کار کردن ، دردستهایمان برای رأی دادن و درانگشتانمان برای کشیدن ماشهٔ تفنك وجود دارد . این نیرو را هرگز نمیتوانند از ما بگیرند . این نیرو ، نیرویی است بدوی واولیه ومحلق بزندگی . این نیرو بالاتر از توانگریست وثروت پول نمیتواند آنرا از کسی بگیرد .

«اما نیروی شما، از شما قابل انتزاع است . میتوان آنرا از شما باز گرفت . حتی دراین لحظه‌هم ، پلوتوکراسی مشغول همین کار است ووقتی تمام این نیرو را از شما گرفت دست بر میدارد . آنوقت دیگر شما طبقهٔ

متوسط نخواهید بود . شما تادرجهٔ ماتنزل میکنید . شما نیز پرولتر خواهد شد . وآنچه مهمتر است اینست که شما بنیروی ما خواهید افزود . ما شما را مانند برادر خواهیم پذیرفت وشانه بشانهٔ یکدیگر ، برای مدعای بشریت خواهیم جنگید .

«کارهیچ چیز مشخصی ندارد که بتوانند آنرا از او بربایند . سهم او از ثروت ملی منحصر بلباس واثاثهٔ خانه و ، اینجا و آنجا ، درموارد بسیار نادر ، یك خانهٔ ساده است . اما شما ، دارای ثروت مشخص وجدا از خویش هستید شما بیست وچهار میلیارد دارایی دارید وپلوتوکراسی آنرا از شما خواهد گرفت ، این امر ، بمراتب بحقیقت نزدیکتر از آنست که پرولتاریا، پیش از این دارائی شما رابگیرد . آقایان ، آیا وضع خود را نمی بینید طبقهٔ متوسط شمارهٔ متزلزل لرزانیست که بین شیر وببر قرار گرفته است اگر یکی شمارا نگیرد ، دیگری خواهد گرفت . و اگر پلوتوکراسی زودتر شمارا بدست آورد پرولتاریا نیز ، پس از آن ، پلوتوکراسی دامغلوب خواهد کرد . اینکار فقط مدتی زمان لازم دارد .

« حتی همین تحول امروزی شمانیز . میزان واقعی قدرتتان را بدست نمیدهد . درین لحظه توانایی ثروت شما ، درست مثل یك صدف خالی است. بهمین سبب نیزهست که شما فریادترحم انگیز مبارزه را بلند کرده اید و میگوئید : « بسوی اسلوب پدران خویش برگردیم » شما ناتوانی وخالی بودن صدف خویش را احساس میکنید . ومن اینك خالی بودن آنرا بشما بازمیگویم .

« اجاره داران چه قدرتی میتوانند داشته باشند ؟ بیش از پنجاه درصد این اجاره داران در نتیجهٔ پرداخت مال الاجارهٔ گزاف یا بعلت گرو گذاشتن دارایی وعلاقهٔ خویش بحال سرواژ زیست میکنند . تمام این اشخاص تحت قیمومت بسر میبرند زیرا تراستها تمام وسایل را داراهستند ویا بتمام وسایل رساندن محصولات تولیدشده بیازار . مانند یخچالها ، جرثقیلها ، راههای آهن وماشینهای بخار ، حکومت میکنند (بهتراست بگوییم حکومت میکنند زیرا هردو درواقع یك چیز است .) بعلاوه تراستها بازاررا در دست دارند وآنرا رهبری میکنند . درحالیکه دربارهٔ قدرت سیاسی وحکومتی اجاره ـ داران ، هم اکنون ، پس از آنکه بحث دربارهٔ قدرت طبقهٔ متوسط رابپایان بردم ، گفتگو میکنم .

«تراستها همانگونه که باآقای کالوین وتمام کره سازان دیگر معامله کرده اند ، روز بروز بیشتر شیرهٔ اجاره داران را میمکشند وبدین ترتیب

روزبروز بازرگانان کوچك خرد میشوند وازبین‌میروند . شما بخاطر دارید که‌چگونه‌تراست توتون درظرف ششماه ، بیش‌از چهارصد مؤسسهٔ سیگار پیچی را ، تنها درنیویورك جاروب کرد ؛ اینك مالکین سابق معادن‌زغال سنك کجا هستند ؟ بدون اینکه من‌نیازی بگفتن داشته باشم ، خود شما میدانید که امروز تراست راههای‌آهن یامالك تمام زمینهایی‌است که‌دارای «آنتراسیت» (۱) وقیر میباشند ویا بآنان حکومت میکنند . آیا تراست «ستاندارد اویل» دارای بیست خط کشتی رانی نیست ؟ آیا این‌تراست به معادن‌من‌حکمفرمائی نمیکند؟ حالامن ازتراست کوره‌های مرتفعه که‌بدست این تراست ، بعنوان یك اقدام فرعی ودرجهٔ دوم ، برپاشده است ، صحبت نمیکنم . اینك درسراسر آمریکا ده هزار شهروجوددارد که تمام آنهااز برق ماشینهای شرکت تابع‌تر است«ستاندارد اویل» روشنایی میگیرند . درعین حال تمام حمل ونقلهای الکتریکی ، شهری زمینی ، زیر زمینی و هوائی نیز دردست اوست . سرمایه‌داران کوچکی که پیش‌ازین سرمایه‌های خودرا درین قسمتها بکار انداخته بودند ، اینك بتمامی ازبین رفته‌اند.شما خودتان میدانید. این‌همان راهی‌است که‌شما رانیز واداربه پیمودن آن‌میکنند «آنهایی که پیمودن این راه وادار میشوند عبارتنداز تولید کنندگانی مانند اجاره داران‌وامثال‌آن که امروز ،درنتیجهٔ این طرز اداره نزدیکست از بین‌بروند . علاوه براین میتوان از صاحبان مشاغل آزاد وهنرمندان نام برد : در دوران فعلی ، هنرمندان ، اگرازنام وشهرتشان بگذریم، مردمی پست وبداخلاق هستند وسیاستمداران مانند خدمتکاران زندگی میکنند . آقای‌کالوین ، شما برای چه روزوشب‌خود راصرف متشکل کردن اجاره‌داران میکنید وآنانرا مانند باقی افراد طبقهٔ متوسط دریك حزب جدید متمرکز میخواهید ؟ برای اینکه سیاستمداران احزاب کهنه نمیخواهندهیچ کاری برای این افکار موروثی شما صورت دهند و برای‌آن نمیخواهند که همانطور که گفتم ــ یوکر خدمتگزارپلوتوکراسی‌هستند .

« من ، همچنین گفتم که‌صاحبان مشاغل آزاد و هنرمندان‌کارگزاران رژیم‌فعلی هستند. آیا واقعاً چیزدیگری‌هستند؟اینان، ازاول‌تاآخر، استادان، خطبا ، وروزنامه‌نگاران باستخدام پلوتوکراسی در آمده و برای آنان خدمت میکنند وخدمت آنان اینست که افکاریرا که‌برای توانگران بی‌ضرر ومدح‌آمیز است،تبلیغ کنند.هربار که یکی ازآنان‌در راه‌انتشار افکاری

1 ــ Antracite نوعی زغال سنك است. م

که سرمایه‌داران را تهدید میکند کوشش کند، فورا مقام خود را از دست خواهد داد، دراینصورت اگر آنان برای روزهای تنگی وسختی چیزی کنار نگذارند، میان طبقه کارگر سقوط میکنند ودربدبختی آنان غوطه‌ورمیشوند یا بصورت مبلغین مردم درمی‌آیند. و فراموش نکنید که این مطبوعات و کرسیهای دانشگاه است که عقاید عمومی را بوجودمی‌آورد وترقی فکری یك ملت را رهبری میکند. درحالیکه هنرمندان نیز فقط بکار آن میخورند که هنرخویش را کم و بیش بصورتی موافق ذوق پلوتوکراسی درآورند.

«اما بعد ازتمام این حرفها، ثروت خودبخود، قدرت حقیقی نیست، ثروت وسیله بدست آوردن قدرت، که مرکز و اساس آن حکومت است، میباشد. امروز چه کسی حکومت را رهبری میکند؟ آیا پرولتاریا با بیست میلیون افرادخویش که دارای مشاغل گوناگون هستند رهبری حکومت را بدست دارد؟ حتی شماهم باین فکرمیخندید. آیا طبقه متوسط باهشت میلیون اعضاء خویش که هر یك دارای پیشه و کسبی خاص خویش میباشد، حکومت را هدایت میکنند؟ حتما خیر. پس کی حکومت را رهبری میکند؟ رهبر و هادی حکومت، پلوتوکراسی است در حالیکه این طبقه بیش ازدویست و پنجاه هزارنفر عضو ندارد. معذالك این ربع میلیون نفرعضو نیزدرواقع حکومت را رهبری نمیکنند، گواینکه پشتیبانی و نگاهداری آنرا بعهده دارند. مغز پلوتوکراسی ـ که حکومت را رهبری میکند ـ ازهفت گروه کوچك ومقتدر ترکیب میشود. وفراموش مکنید که امروز این گروهها نیز بسمت وحدت وهماهنگی میروند (۱).

«اجازه بدهید تامن تنها قدرت یکی ازاین گروهها، قدرت تراست،

۱ـ تاسال ۱۹۰۷ یازده گروه برآمریکا حکمفرمائی میکرد، اماتعداد این گروهها درنتیجه مجتمع شدن پنج گروه راه آهن دریك کارتل، کاهش یافت. وقتی این پنج گروه دریك کارتل مجتمع شدند متحدین مالی وسیاسی شان نیز باین کارتل پیوستند. این پنج گروه عبارتند از: ۱ـ «جیمز.ج.هیل» باخطوط شمال‌شرقی ۲ـ گروه راههای آهن پنسیلوانی که مدیرآن «شیف» صاحب بانکهای فیلادلفی و نیویورك بود. ۳ـ «هریمن» و«فریك» مشاورین و«اودل» نایب سیاسی ومدیرخطوط حمل ونقل ساحل اقیانوس آرام جنوب غربی ٤ـ خطوط آهن خانواده «گولد» ۵ـ «مرس»، «رید» و «لیدز» که زیر نام «رالك آیلند کرود» شناخته میشدند. این پنج مؤسسه مقتدر برای جلوگیری از رقابت، از پیمودن راهی که باتحاد آنان منجر میشد ناگزیر بودند.

راه‌آهن را برای‌شما تشریح کنم . این شرکت‌برای دفاع‌ازخویش‌ومحکوم کردن‌مردم‌درمحاکم، چهل هزاروکیل مدافع استخدام کرده است.اوتعداد بسیارزیادی بلیط مسافرت رایگان بین قاضیان ، بانکداران،مدیران‌جراید، کشیشان، اعضای دانشگاهها، قانونگذاران ، اعضای دولت‌واعضای کنگره پخش کرده است . این شرکت‌کانون‌های باشکوه و پرتجمل تحریکات‌یعنی «لابی»(۱)ها را درهاکم نشین هر دولت و در پایتخت دول متحده اداره میکرد، ودرتمام شهرهای کوچك وبزرگ کشور اردوی وسیعی ازوکلای خرده‌پا وسیاست‌بافان داشت که وظیفه آنان حضور در انجمنهای انتخاباتی و مجامع احزاب ، تخطئه کردن هیأتهای منصفه و تطمیع واغوای قضات وبطورکلی کارکردن بنفع‌این دستگاه ـ بهرنحوی که ممکن ـ بود(۲)

« آقایان ، من جز تشریح قدرت یکی از این گروههائی که مغز پلوتوکراسی (۳) را تشکیل میدهندکاری نکردم. این بیست‌وچهارمیلیارد

۱ـ «لابی»موسسه‌خاصی بود که هدف‌آن ترسانیدن‌قانونگذارانی که بنفعت مردم عمل میکردند ودشنام‌دادن بدانهابود .

۲ـ ده‌سال پیش ازایراد خطابه اورهارد ، اتاق بازرگانی نیویورك گزارشی‌انتشارداد که‌سطورزیرین‌ازآن‌استخراج‌شده‌است: «تراست‌راه‌آهن بطور مطلق بردستگاههای قانونگذاری داخلی دولتهای متحد حکومت میکند،آنان بنابمیل واراده خویش سناتورها، نمایندگان وفرمانداران را عزل ونصب میکنندودیکتاتور واقعی‌صحنه‌سیاست‌عمومی دول متحده‌آمریکا هستند:۳ـراکفلر(Bockfeller)کارخویش رابسان یکی ازاعضای طبقهٔ کارگرآغاز کرد وبنیروی‌پس‌اندازوحیله گری‌توانست نخستین تراست‌کامل آمریکا یعنی‌همان تراستی راکه امروزبنام «استانداردداویل» شناخته میشود، پی‌ریزی کند. مانا گزیریم باآوردن‌یك‌صفحه جالب توجه تاریخ‌آن‌دوران‌در اینجا نشان‌دهیم کچگونه‌احتیاج،شرکت«استانداردداویل»راواداشت که برای مصرف‌مازادخویش‌سرمایه‌داران کوچك‌راخرد کندوتکامل‌سیستم‌سرمایه‌داری راجلوببندازد.«دیوید گراهام‌فیلیپس»ـ(David Graham philips) یکی از نویسندگان رادیکال آندوره بود واین چند سطر ازیکی ازمقالات‌او که دریکی ازشماره‌های روزنامه «ساتردی‌ایونینك‌پست»مورخ٤ اکتبر۱۹۰۲درج‌شده بود، استخراج‌شده‌است. این‌تنهانسخه‌ازاین‌روزنامه‌است که‌تاکنون‌باقی‌مانده‌وبدست‌مارسیده‌است، اماامروزمیتوان ازشکل‌ومحتوی آن نتیجه گرفت که این‌روزنامه‌یکی‌ازروزنامه‌های مترقی وطرفدارمردم در آندوران‌بوده‌وفروش‌زیادی داشته‌است: (بقیه‌درصفحه۱۵۶)

دارائی شما حتی بیست و پنج صدم قدرت حکومت را بشما نمیدهد . این دارائی مانند یك صدف مروارید خالیست و بزودی همین صدف خالی نیز از شما ربوده خواهد شد. امروز پلوتوکراسی . . . تمام قدرت‌ها را در دست دارد.

«نزدیك بده سال است که در آمد راکفلر، در نتیجهٔ داشتن یك قدرت بصیر و باصلاحیت به سی میلیون دلار بالغ شده است. او در صنعت نفت بآخرین حد تکامل صنعتی رسیده است. علاوه بر این، نقدینه‌های گزافی نزدیك بدو میلیون دلار در ماه، تنها در صندوق «جان دیویدسن راکفلر» جمع میشود. مسأله دوباره بکار انداختن درآمدها خیلی پیچیده شده و بصورت کابوسی درآمده است. درآمد روز افزون نفت، مرتباً کم میشود و تعداد پایگاههای مطمئن برای بکار انداختن سرمایه ـ که بیش از این نیز محدود بود ـ اینك محدودتر میشود. بدون تردید، سودای بچنك آوردن منافع تازه نبود که راکفلر را بسوی شاخه‌های دیگر صنایع، غیر از نفت، میراند. آنان ، بنیروی این موج ثروت که آنانرا بطرزی مقاومت ناپذیر، بسوی انحصار میراند، رانده میشدند. آنان ناگزیر شدند، دایرهٔ جدیدی، برای تحقیقات درباره راههای جدید بکار انداختن سرمایه، بوجود آورند . میگویند، رئیس این دایره، درسال ۱۲۵۰۰۰ دلار مقرری میگیرد.

نخستین تجاوز قابل ملاحظه راکفلرها، بقلروراههای آهن صورت گرفت در ۱۸۹۵ راکفلر، بریك پنجم طول راههای آهن کشور فرمانروائی میکرد. امروز چه کسی آنرا در اختیار دارد وچه کسانی بعنوان مالك اصلی آنها را اداره میکنند؟ آنان، در تمام راههای آهن بزرك نیویورك، شمال، شرق و غرب اقتدار دارند. فقط یك رشته راه آهن است که در آن بیش از چند میلیون سهم ندارند. آنان، در بیشتر راههای بزرگی که از شیکاگو منشعب میشود سهم دارند و برچندین خط آهن که تا سواحل اقیانوس آرام گسترده میشود حکومت میکنند. آراء آنها بود که در این لحظه قدرت را بآقای «مرگان» تفویض کرد . معذلك باید این نکته را افزود که آنان بیشتر بغز او احتیاج داشتند تا بدارائی. و در نتیجهٔ «یگانگی منافع» این اختلاط، صورت گرفت.

«اما تنها راههای آهن برای جذب سریع این امواج نیرومند طلا، کافی نبود. بزودی دو میلیون و پانصد هزار دلار «ج.د. راکفلر» شروع بافزایش کرد: چهار، پنج، شش میلیون در ماه و تا ۷۵ میلیون دلار در سال رسید . تمام نفتها تبدیل بمنافع میشدند . بکار انداختن مجدد سودهای خالص نیز، منافع چندین میلیونی خویش را بهمراه می آورد.

«بمجرد آنکه این صنایع توسعهٔ کافی یافتند، راکفلرها وارد مؤسسات گاز و الکتریسته شدند. اینك یك قسمت بزرك از تودهٔ آمریکائی، برای استفاده

(بقیه در صفحه ۱۵۷)

پلوتوکراسی است که قانون وضع میکند زیرا او سنا، کنگره، محاکم و دستگاه قانونگذاری داخلی دولتهای متحده را در دست دارد. و تازه کار بهمین جا ختم نمیشود بدنبال قانون، باید نیروئی نیز برای اجرای

از روشنائی - از هر نوع بود - پس او غروب آفتاب، بغنی کردن راکفلرها می‌پرداختند. بعداز آن داخل معاملات اجاره داری ورهن املاک شدند. میگویند که چندسال بعد، هنگامیکه ترقی بهای محصولات بقلعه‌داران اجازه‌داد که خود رااز گرو درآورند، ج. د. راکفلر نزدیك بود بگریه بیفتد، زیرا هشت میلیون دلار، پولی که گمان میکرد برای مدت درازی آنرا درجای امنی بکار انداخته است، دوباره روی آستانهٔ دراتاق وی توده شده باصدای بلند، آمادگی وتقاضای خود رابرای کار دیگر اعلام میکرد. این «ضیقهٔ نامنتظر» باندیشه‌هاو نگرانیهای جاویدان وی بمنظور یافتن جاهائی برای بکار انداختن منافع بچه‌هاو نوه‌ها و نتیجه‌های صنعت نفت خویش. افزود و بقدری ویرا نگران کرد که تحمل آن برای مردی که گرفتار سوعهاضمه است، بدون نگرانی واضطراب، امکان پذیر نبود. راکفلرها بسوی معادن - معادن آهن وزغال، مس وسرب - و پس از آن بسوی شرکتهای صنعتی روی آوردند. درشرکتهای تراموای، سهام ملی، دولتی وشهرداری، شرکت جستند، درخطوط بزرك بزرك کشتیرانی ورانندن قایق بخار وخطوط تلگرافی شریك شدند، بناهای زیرزمینی، آسمانخراش، خانه‌های مسکونی، مهمانخانه وعمارت ساختند، وارد بیمه شدند و بانك تأسیس کردند. بزودی حتی یك رشته از صنایع نیز باقی نماند که میلیونهای راکفلر در آن بکار نیفتاده باشد... «بانك راکفلر، موسوم به «نشنال سیتی بانك» یکی از مهمترین بانکهای آمریکاست. درتمام دنیا، فقط «بانك انگلستان» و «بانك فرانسه» باین بانك تسلیم نشدند. معاملات این بانك بطور متوسط از صدمیلیون دولار درروز تجاوز میکرد. این بانك حاکم بازار حراج «وال ستریت» وهمچنین حاکم بورس عمومی بود. اما این بانك تنها نبود. بلکه بانك مزبور نخستین حلقه از سلسلهٔ بانکهای راکفلر بود که چهارده بانك و کنسرسیوم در نیویورك و بانکهای متعدد و بسیار متنفذ و قوی در تمام مراکز بزرك مالی و پولی کشور داشت.

جان. د. راکفلر دارای سهام «ستاندارد اویل» بود که ارزش آن در بازار چهار یا پنج میلیون دلار بود، اما صدمیلیون دلار در تراست فولاد، نزدیك بهمین مبلغ در یکی از رشته‌های راه آهن غرب، نصف این مبلغ در یك خط دیگر و بهمین ترتیب مبالغ گزاف دیگری در بنگاههای دیگر داشت که فکر از طبقه‌بندی و شمردن ثروتهای او خسته میشود. درآمد او در این سال آخر تقریبا بصدمیلیون دلار بالغ شد - و تصور نمیرود که درآمد تمام برادران «روچیلد» باهم بیش از این مقدار شود - و این درآمد، پی در پی و بسرعت، بافزایش خویش ادامه میدهد.»

آن وجود داشته باشد . امروز پلوتوکراسی قانون را وضع میکندو برای تحمیل آن ببردم ، پلیس ، ارتش ، نیروی دریائی وبالاخره نیروی چریك یعنی شما، ومن وماهمه را دراختیاردارد.

پس از این دیگر گفتگو نتوانست ادامه یابد و حاضرین از سرمیز برخاستند . آنان ساکت بودند وهنگام خداحافظی صدای خود را آهسته میکردند . آنان هنوزازدیدن منظره آینده‌ئی که درنظرشان مجسم‌شده‌بود وحشت‌زده بنظرمیرسیدند.

آقای کالوین به‌ارنست گفت:

ـ واقعاً وضع خیلی جدی است . من‌پس ازآن وضعی که شماتشریح کردید، دیگرچیزمهمی برای‌تکرارنمی‌بینم من‌درهمه چیز، بجز محکوم کردن طبقه متوسط‌با شماموافقم. ما باقی‌خواهیم ماند وتراستهازاواژگون خواهیم کرد .

وارنست جمله رابرای‌اوبپایان رسانید:

ـ وبروش پدرانتان بازخواهید گشت .

ـ محققا اینطوراست . من میدانم که ما درواقع‌یکنوع ماشین‌شکن هستیم و این کار عملی پوچ و غیر منطقی است . اما امروز پس ازآنکه پلوتوکراسی همه چیز را ماشینی کرده است ، تمام زندگی پوچ ونامعقول بنظر میرسد . در هر حال ، روش ما درشکستن ماشین ، لااقل از رویای شما ، ممکن‌تر وعملی‌تراست . رؤیای سوسیالیستی شما چیزی جزیك‌تصور خشك‌وخالی نیست ، مانمیتوانیم بدنبال‌شما بیائیم:

ارنست که دست آقای کالوین را برای خدا حافظی میفشرد بالحنی اندیشناك پاسخ‌داد:

ـ من میخواستم بیشتر شما و همکارانتانرا ببینم و بشما اطلاعاتی درباره تحولات اجتماعی بدهم . این امر بسیاری از مشکلات را برای ما حل‌خواهد کرد.

۱۰

گردباد

پس از آنشب که باعده‌یی از تجار شام خوردیم ، حوادث بسیار مهمی مثل شلیك متوالی مسلسل ، پشت سرهم ، برای ما رخ داد ، و زندگی ناچیز و کوچك من ، که تا کنون در آرامش شهر دانشگاهیان گذشته بود، باتمام حوادث وخاطرات شخصیم ، در گردبادعظیم ووسیع حوادث جهانی کشانیده شد . آیاعشق من نسبت به ارنست مرا بیك فردانقلابی تبدیل کرد، یانظریات صریح وروشنی که ارنست مرابوسیله آن بازندگانی و اجتماعی که درآن زندگی میکردم وآنرا بدرستی نمی‌شناختم روبرو کرده بود باعث این امرشد ؛ درهرحال ، من یك عنصر انقلابی شده خودرا در توفانی از حوادث ونظریاتی که تاسه ماه پیش برایم قابل درك نبود غوطه‌ور میبافتم.. آشفتگی های سرنوشت من ، با بحرانهای بزرك اجتماعی همراه وهمزمان شده بود .

درآغاز کار پدرم راازدانشگاه مرخص کردند . اوه ! این مرخصی پدرم ، مرخصی بمعنای اخص کلمه بود ازاوخواسته بودند که استعفا کند

همین : این مطلب ، بخودی خود ، دارای اهمیت زیادی نبود . راستش را بخواهید ، پدرم از این امر راضی بود . کناره گیری او ، که براثر انتشار کتابش بنام « اقتصاد و آموزش و پرورش » تسریع شده بود ، خود یکی از دلایل اثبات نظریات وی بود . اومیگفت : آیابهتر ازین دلیلی میتوان یافت که طبقهٔ سرمایه‌دار برتعلیمات عمومی حکومت میکند؟

اما این دلیل قاطع ، هرگز باطلاع کسی نرسید . هیچکس ندانست که پدر من مجبور بخروج از دانشگاه شده است . او دانشمندی چنان عالیقدر بود که اگر خبر وعلت استعفای او انتشار مییافت ، جامعه را بهیجان میآورد ، روزنامه‌ها بالای سراو یك هالهٔ افتخار و شرافت ترسیم کردند وبدوتبریك گفتند که برای اختصاص دادن تمام اوقات خود بتحقیقات علمی ، از کرسی استادی دانشگاه صرفنظر کرده است .

پدر من ابتدا خندید ، پس از آن عصبانی شد ـ چون عقیده داشت که اینکار برای تقویت خوبست . سپس فهمید که کتابش راتحریم کرده‌اند این تحریم ، آنقدر پنهانی و اسرار آمیز انجام گرفت که در ابتدا ، مانیز آنرا نفهمیدیم . بدون تردید ، انتشار این کتاب باعث هیجانات و تأثراتی در کشور شده بود . مطبوعات سرمایه داری ، پدرم را مؤدبانه سرزنش میکردند : آنان عموماً اظهار تاسف کرده بودند که دانشمندی بدین عظمت ، رشته تخصص خویش را رها کرده وخودرا در قلمرو جامعه شناسی که محققا تاکنون برای وی ناشناس بوده ـ افکنده وبزودی در آن سرگردان و گمراه خواهد شد . این انتشارات ، یکهفته بطول انجامید . درین یکهفته پدرم مرتباشوخی میکرد ومیگفت . باانتشار این اثر ، بنقطهٔ حساس سرمایه‌داری ضربه وارد آورده‌است . پس ازآن بناگاه سکوتی کامل در روزنامه ها و مجلات انتقادی برقرارشد وبهمین ترتیب ناگهانی ، تمام نسخه‌های کتاب ، از جریان خارج شد . دیگر امکان نداشت که حتی یك نسخه ازین کتاب را ، نزد هیچیك از کتابفروشان یافت . پدرم ، این معنی را بناشرین کتابش نوشت وآنان جواب دادند که کلیشه‌های کتاب ، براثر حادثه‌ای از بین رفته است . پس ازآن مکاتبات بی‌نظم ودرهم وبرهمی برسر این موضوع بین پدر من و ناشران برقرارشد . اما سرانجام ناشران بدواعلام کردند که برای آنان تجدید چاپ این اثر ممکن نیست ، ولی حاضرند تمام حقوقی را که نسبت بدین کتاب دارند بدو واگذار کنند .

از نسبت بپدرم گفت :

ـ شما درتمام دول متحده ، حتی یك بنگاه مطبوعاتی نیز نخواهید یافت که بتواند باین کتاب نزدیك شود. ومن، اگر بجای شما بودم ، فورا خود را درپناهگاهی قرارمیدادم . زیرا این اتفاقات، مقدمه‌وپیش درآمدی ازآنچه پاشنه‌آهنین برای‌شما پیش‌بینی کرده است ، بیش‌نیست .

اما پدرمن، پیش ازهرچیز یکنفر دانشمند بود و هرگز نمیخواست هنگام‌وقوع‌انفجار ازجای‌خویش بجهد . برای او، یك تجربهٔ آزمایشگاهی ، هنگامیکه تاآخرین جزئیاتش تعقیب نمیشد ، ارزشی نداشت . بهمین‌سبب، با کمال بردباری نزد فرد فرد ناشرین کتاب رفت . تمام‌آنان ، برای او مشتی مقدمه چیدند ، اما هیچیك حاضرنشد چاپ این کتاب را تقبل کند.

پدر من ، پس از آنکه کاملا نسبت بتحریم کتاب خویش از طرف سرمایه‌داری معتقد شد، کوشید تا این امررا باطلاع عامه برساند ، اما اطلاعاتی که بجراید میداد ، هیچیك انتشار نیافت . یکروز ، در یکی از مجامع سیاسی سوسیالیستها ـ که‌درآن عده زیادی از خبرنگاران‌مطبوعات حضورداشتند ـ پدرم تصور کرد موقعیت‌مناسبی، برای شکستن‌این‌سکوت بدست آورده است . او از جا برخاست و داستان این شعبده بازی را باز گفت . فرداوقتی روزنامه‌ها را خواند ، ابتدا خندید وپس‌ازآن‌بچنان خشمی فرورفت که این کارخاصیت تقویت خویش راازدست داد. در گزارش مخبرین جراید، حتی یك کلمه نیز دربارهٔ کتاب او دیده نمیشد، اما گفتار او را بطرزی ماهرانه قلب کرده بودند . کلمات و جمله‌های آنرا عوض کرده ومطالب سنجیده و عاقلانهٔ او را بصورت یك خطابهٔ هرج و مرج ـ طلبانه وجنجالی درآورده بودند . اینکار با زبردستی بسیار انجام گرفته بود . مخصوصا من یکی از نمونه‌های آنرا بخاطردارم . پدر من عبارت «انقلاب اجتماعی» را بکار برده بود و مخبر روزنامه بسادگی صفت آنرا ازقلم انداخته‌بود . این گزارش‌درسراسر کشورمانند اخبارجامهٔ مطبوعات انتشار یافت و از همه جا فریاد اعتراض وسرزنش برخاست . ازین پس پدر من، بصورت‌یك هرج ومرج طلب و نیهیلیست(۱) قلمداد شد و مطبوعات کاریکاتوری‌ازاو کشیده‌تعدادزیادی‌ازآنرا انتشار دادند . درین کاریکاتور پدرمن در حالی که یك پرچم سرخ در دست داشت و در رأس یك مشت حیوانات عظیم ودرنده قرار گرفته بوددیده میشد . این حیوانات‌بامشعلهای

۱ـ Nihiliste یعنی کسانیکه باهمه‌چیزمخالف‌واساساطرفدارانهدام نوع بشروآثاراوهستند.م.

سوزان. چاقو و بمبهای دینامیتی مسلح‌شده بودند.

این «هرج‌ومرج‌طلبی» دروغین پدر من براثر هماهنگی وحشت‌آور مطبوعات در همه جا انتشار یافت. مطبوعات مقالات درازی درین باره مینوشتند و عنوان آنرا با دشنامها و اعلام انحطاط فکری پدر من می‌آراستند. ارنست بما گفت که این روش مطبوعات سرمایه‌داری چیز تازه‌ئی نیست: مطبوعات‌سرمایه‌داری عادت‌دارند که مخبرین خود را بتمام مجامع سوسیالیستی بفرستند، برای اینکه آنچه درآنجاها گفته میشود، بصورت مقلوب انتشاردهند و منظورشان ازین عمل آنستکه طبقه متوسط را بترسانند و او را از هرگونه پیوستگی با پرولتاریا باز دارند. ارنست روی این موضوع که پدرم مبارزه را رها کرده خود را در پناهگاه قرار دهد، بسیار اصرارورزید.

معذلك مطبوعات سوسیالیستی وارد این مبارزه شدند و آنقسمت ازطبقهٔ کارگر که روزنامه میخواندند، دانستند که این کتاب تحریم شده است، اما انتشار این خبر نیز از دنیای کار تجاوز نکرد. پس ازآن نیز یك بنگاه بزرگ مطبوعاتی سوسیالیستی بنام «ندای‌حق» برای انتشار کتاب پدرم آماده شد. پدرمن ازین لحاظ بسیار خوشحال شد، امااارنست ازین ماجرا متأثربود. وی بپدرم گفت:

ـ من بشما میگویم که ما در آستانه حوادث نامنتظری هستیم. در اطراف ما چیزهای بزرك و پنهانی وجود دارد. ما میتوانیم این چیزها را بخوبی احساس کنیم. ماهیت آنها برای‌ما ناشناس. اماوجودآنها محقق است. تمام پیکر اجتماع از آن میلرزد. شما ازمن نخواهید که ماهیت آنرا بدرستی برایتان بگویم. من خودم هم ازآن هیچ نمیدانم. اما در داخل اجتماع چیزی در کار شکل گرفتن و متبلور شدن است. تحریم کتاب شما یکی ازمقدمات اینکار است. چگونه این کتاب راتحریم کردند؟ نمیدانیم و نمیتوانیم بدانیم! مادرتاریکی بسرمیبریم. اینك شما میتوانید منتظرتحریم وغیر قانونی کردن مطبوعات وبنگاههای مطبوعاتی سوسیالیستی باشید. من‌میترسم که این امرقریب‌الوقوع باشد، میخواهند مارا خفه کنند.

ارنست بهترازدیگرسوسیالیستهای وقوع حوادث را احساس‌میکرد، زیرا، دو روز بعد نخستین هجوم صورت گرفت. «ندای حق» یك روزنامه هفتگی بود که معمولا نزدیك هفتصدوپنجاه هزارنسخه بین‌کارگران‌انتشار میبافت. علاوه براین، گاهگاه نشریات خاصی بچاپ میرسانید که بین دو

تاپنج میلیون نسخه منتشرمیشد وتوسط اردوی کوچك کارگرانی که بدور این بنگاه جمع‌شده بودند ، توزیع میشد و بفروش میرسید . نخستین ضربه بصورت یك حملهٔ ناگهانی ، باین مطبوعات وارد آمد. ادارهٔ پست، بموجب یك آیین‌نامهٔ خودسرانه ، تصمیم گرفت که بتوزیع این روزنامه کمك نکند وبهمین عنوان از قبول وحمل آن باترنهای پستی خودداری کرد .

یك‌هفته بعد ، وزیر پست، این روزنامه را ماجراجو و شورش طلب خواند و صریحا دستور منع حمل ونقل آنرا داد . اینکار ، حملهٔ وحشتناکی نسبت بدستگاه تبلیغاتی سوسیالیستها بود. «ندای‌حق» دروضع نومیدکننده‌یی قرارگرفته بود . او تدبیری‌اندیشید که روزنامه را برای مشترکین خود توسط شرکت های حمل ونقل راه‌آهن بفرستد، اما آنان نیز از قبول این روزنامه خوداری کردند . این آخرین ضربه بود . اماباانیهمه «ندای‌حق» تصمیم‌داشت بانتشار خویش ادامه دهد . بیست هزار نسخه از کتاب پدرمن در صحافی و بقیه زیر چاپ‌بود . بیشك ، بدون آنکه هیچکس توانسته باشد این امر را پیش بینی کند ، یکدسته از او باش ، معلوم‌نشد از کجا پیداشدند . پیشاپیش آنان یك پرچم آمریکا حرکت می‌کرد و اوباشان ، درحالیکه سرودهای «میهن‌پرستانه» می‌خواندندکارگاه و چاپخانه بزرك بنگاه رابطوری‌آتش زدند که بکلی خراب وویران‌شد .

شهر کوچك ژیرار (۱) در کانزاس شهری کاملا آرام بود که هرگز درآن آشفتگیها ووقایع کارگری بوجود نیامده بود . بنگاه «ندای حق» نیز بکارگران خویش از روی تعرفه‌های سندیکایی دستمزدمیپرداخت زیرا صدها زن ومرد در استخدام آن بودند و این گروه اوباش ، بدون تردید ، ازاهالی شهرنبودند . مثل‌این‌بود که آنان بیکباره اززمین‌جوشیده وپس ازانجام ماموریت خویش دو باره بازگشته‌اند . ازنست روز حدوث این‌وقایع را یکی ازشومترین روزهای زندگی خویش میشمرد ومیگفت :

ـ دسته‌های «صدسیاه» (۲) در آمریکا نیز دارد تشکیل میشود .

Girard-1

۲ـ «صدسیاه» دسته‌هایی ارتجاعی بودند که در روسیهٔ تزاری‌بدست طبقهٔ حاکمه‌وبرای حمله باانقلابیون‌تشکیل‌شده‌بودند.این گروههای‌ارتجاعی غالبا بمجامع انقلابی حمله می‌بردند، علاوه براین‌هروقت‌طبقهٔ‌حاکمه‌میخواست سربطغیان برمی‌داشتندوبه‌ملك اشخاص‌تجاوزمی کردند تا بدینوسیله‌بهانه‌یی برای احضار و بسیج قزاقان مستبدین بدهند

تمام این وقایع مقدمهٔ کار است . حالا ما خیلی چیزهای دیگر هم خواهیم دید. پاشنهٔ آهنین جری شده است .

بدین ترتیب کتاب پدرم دوباره از بین رفت . اینک ما میبایست در آینده صحبت دسته‌های «صدسیاه» را زیادتر از این بشنویم . هر هفته عده‌ای دیگر از مطبوعات سوسیالیستی از وسایل حمل و نقل خویش محروم میشدند و گاهگاه دسته‌های « صدسیاه » وسایل آنانرا خراب و ویران می کردند طبعا روزنامه های کشور نیز از سیاست طبقهٔ حاکمه جانبداری می کردند وجراید غارت‌زده ، ازطرف آنان درمعرض تهمت و افترا قرار می گرفتند درصورتیکه دسته‌های « صد سیاه» توسط آنان مانند میهن پرستان حقیقی ونجات دهندگان اجتماع معرفی میشدند . این تهمتها و گزارشهای دروغ آن‌قدرماهرانه و قانع کننده تنظیم میشد که بعضی از کشیشان ـ حتی آنان که حسن نیت داشتند ـ بر کرسی موعظه و خطابه ، صادقانه از دسته های « صد سیاه » تمجید می کردند و از اینکه بکار بردن شدت عمل در بارهٔ سوسیالیستها لازمست ، تأسف میخوردند .

تاریخ بسرعت نوشته میشد و ورق می‌خورد . انتخابات نزدیك می‌شد وارنست از طرف حزب سوسیالیست داوطلب انتخابات کنگرهٔ آمریکا اعلام شد. وضع بسیار بنفع او بود . اعتصاب کارگران تراموای سانفرانسیسکو و همچنین اعتصاب تیمی رانندگان درشکه ها شکسته شده بود . این دو شکست ، برای نیروی متشکل ، بسیار فجیع واسف آور بود . فدراسیون «جبههٔ دریا » با متفقین خویش یعنی کارگران ساختمانی، از رانندگان و کارگران تراموای پشتیبانی کرد وتمام این نیرو که به پشتیبانی کارگران برخاسته بود، بدون کسب هیچگونه فایده یا افتخاری درهم فرو ریخت . اعتصاب بخون کشیده شده . پلیس بضرب چماق عدهٔ زیادی از کارگران را کشت وتعداد مردگان ، براثر بکاربردن مسلسل فزونی گرفت .

در نتیجه ، کارگران بسیار عصبانی و تشنهٔ خون و انتقام بودند. آنان که درزمینهٔ اعتصاب ، زمینه‌یی که خود انتخاب کرده بودند، شکست خورده بودند ، کاملا آماده بودند که این شکست را در زمینهٔ سیاسی بسرعت جبران کنند . آنان بدور تشکیلات سندیکایی خویش ، تشکیلاتی که بآنان برای مبارزه نیرومیداد ، حلقه زدند . وضع ارنست هر لحظه بهتر وامیدش بیشتر می‌شد . روزبروز اتحادیه‌های جدیدی تصمیم به پشتیبانی

ازسوسیالیستها می گرفتند ، وارنست ، وقتی خبر پشتیبانی کارگران معین ـ البکاء (۱) ودستهٔ عزا وکارگران مرغ پاك کن را شنید ، نتوانست ازخنده خودداری کند . کارگران طاعی وسرکش شده بودند . آنان با اشتیاقی جنون آمیز گرداگرد اتحادیه های سوسیالیستی حلقه زده بودند ، وبهیچروی تحت تاثیر افسونگریهای رهبران و سیاستداران حزب قدیمی کارگر قرار نمیگرفتند . سخنوران این حزب ، غالبا دربرابر اتاقهای خالی سخنرانی میکردند ، اما گاهگاه تالار از کسانیکه نسبت بآنان بد رفتاری کرده بودند پرمیشد ، همانطوریکه مجبور بوددخالت پلیس ذخیره را تقاضا کنند .

تاریخ بیش از پیش بسرعت نگاشته میشد . هوا از حوادث فعلی یا قریب الوقوع میلرزید . کشور داخل یك مرحلهٔ بحرانی میشد (۲) . این بحران زائیدهٔ سالهای فراوانی ورواج بازار بود که درجریان آنروز بروز امر صدور مازاد مصرف نشده درداخل کشور بخارجه ، مشکلتر میشد ، ساعات کار کارخانه ها مرتبا نقصان میپافت : بسیاری از کارخانه های بزرك ، بانتظار فروش رفتن کالاهای ذخیرهٔ خویش تعطیل کرده بودند ، از هرسو خبر کاهش مزدها بگوش میرسید .

یك اعتصاب بزرك دیگر نیز ، داشت شکسته میشد . دویست هزار مکانیسین ، بایانصدهزار متفق خویش که عبارت ازکارگران فلزکاری بودند درخونین ترین برخوردی که تاکنون دردول متحدهٔ آمریکا سابقه داشت ، شکست خورده بودند . پس از نبردی که برضد اعتصاب شکنان (۳) که توسط

۱ـ معین البکاء کسی است که درمجالس تعزیه وسوگواری شرکت کننده رابگریه وامیدارد ومجلس را گرم میکند . م .

۲ـ درژیم سرمایه داری ، این دورانهای بحرانی ، همانقدر که پوچ و احمقانه است ، اجتناب ناپذیر نیز میباشد . مالکیت همیشه این آفتها را تولید میکند طبعا علت اصلی موضوع نیر ، باقیماندن مازاد مصرف نشده درداخل کشور بود .

۳ـ اعتصاب شکنان ، برخلاف نامشان ، در عمل سربازان اختصاصی سرمایه داران بودند . اینان که دارای تشکیلات وسلاح بودند ، همواره حاضر بودند که باترنهای خاص بهر نقطه از کشور که کارگران درآنجا اعتصاب کرده یا توسط کارفرمایان بیکار شده اند ، اعزام شوند ، تنها دوران فوق العاده ای مثل آنروز گار میتواند چنین منظرهٔ تعجب آوری را بوجود آورد که «فارلی» رئیس مشهور اعتصاب شکنان درسال ۱۹۰۶ باترنهای اختصاصی سراسر اتازونی از نیویورك تا سانفرانسیسکو را بادوهزار و پانصد مرد مسلح بپیماید تا اعتصاب رانندگان این شهر را بشکند . این امر تخطی صریح وقطعی از قوانین کشور بود ، اما این کار نیز که مانند هزاران کار مشابه دیگر تحت تعقیب ورسیدگی قرار نگرفت ، نشان میدهد که قدرت تا چه پایه تحت تاثیر ونفوذ پلوتوکراسی بوده است .

کارفرمایان مسلح شده بودند صورت گرفت ، دسته‌های «صدسیاه» در مناطق دورافتادهٔ کشور شروع بتخریب دامنه‌دار املاك مردم کردند ، در نتیجه صدهزار نفر از سربازان ارتش دول متحدهٔ آمریکا ، برای سرکوب کردن و پایان دادن بکار آنان فرستاده شدند . عدهٔ زیادی از سران کارگران اعدام وعدهٔ بیشتری بحبس محکوم شدند وهزاران نفر از اعتصاب کنندگان عادی درطویله‌ها ومحل پرورش چارپایان محبوس گشتند و در آنجا توسط سربازان با آنان بوضع وحشیانه رفتار میشد (۱)

اینك باید تاوان سالهای رواج و فراوانی پرداخت شود . بازار که از کالاهای ساخته شده انباشته بود ، هرروز تنزل می کرد ، اما در این تنزل عمومی قیمتها ، بهای نیروی کار زودتر از بهای سایر کالاها پائین می آمد. سراسر کشور ، از اختلاف صنعتی گرفتار تشنج و آشفتگی شده بود .همه‌جا کارگران اعتصاب میکردند ، اگر ، هم اعتصاب نمی کردند ، کار فرمایان باز آنانرا بیرون می انداختند . روزنامه‌ها از اخبار کشتار ، شدت عمل و خونریزی پرشده بود . میان تمام این وقایع دسته‌های «صد سیاه» نقش خویش را ایفامیکردند . طغیان و شورش ، آتش سوزی و تخریب بدون اراده و تشخیص ، وظیفه‌یی بود که آنان با شادی و خوشحالی انجام میدادند ، تمام ارتش . که درنتیجهٔ اعمال دسته‌های «صدسیاه» بسیج شده بود ، در نبرد بسر میبرد (۲) . تمام شهرها و قصبات بصورت اردوگاههای نظامی

۱ـ درنیمهٔ دوم قرن نوزدهم ، دریکی از اعتصابات معدنچیان «آیداهو» عدهٔ زیادی از اعتصاب کنندگان را دریك طویله محبوس کردند. همین کار در قرن بیستم اتفاق افتاد .

۲ـ نام این دسته‌ها از روسی اقتباس شده است. امادر آمریکا دسته‌های صدسیاه همکاران مامورین مخفی سرمایه‌داری درمبارزه با کارگران درقرن نوزدهم بودند. مطلب، گرچه بصورت رسمی نیست ولی توسط شخصی که قدرتش از کمیسر کار دول متحدهٔ آمریکا در آندوران، یعنی آقای «کارول. د. رایت کمتر نیست ، اعتراف شده است. وی در کتاب خویش بنام «جنگهای کار» این اعلامیه را ذکر کرده است که : «در بعضی اعتصابات بزرك تاریخی کارفرمایان خود نیز باعمال شدید دست زده اند. همچنین گفته است که صاحبان صنایع بزرك برای راحت شدن از شر مازاد کالاهای خویش بمیل خود کارگران را باعتصاب واداشته اند وهنگام اعتصاب کارگران راه آهن ، مامورین مخفی کارفرما برای ایجاد بی نظمی دراعتصاب واگنهای شرکت را آتش زده اند . این مامورین مخفی دسته های «صدسیاه» رابوجود آورند ، واین دسته‌ها نیز بنوبهٔ خود کمی بعد بمامورین تحریك یعنی سلاح وحشتناك اولیگارشی ، تبدیل شدند .

درآمده بود، و کارگران را مثل سگهای ولگرد تیرباران میکردند. اعتصاب ـ شکنان خود را داخل گروه کارگران بیکار میکردند و اگر نمیتوانستند آنانرا شکست بدهند، دسته‌های سرباز، درست سرموقع برای خرد کردن کارگران سندیکائی هجوم می‌آوردند. بعلاوه، درین قبیل مواقع سربازان چریك و داوطلب نیز وجود داشت. تا اینجا ضرورتی برای توسل بقانون سری ایجاد چریك احساس نمیشد. تنها دسته‌های ارتش منظم دولتی داخل کارمیشد و همه‌جا عمل میکرد. سرانجام، درین دوران وحشت از طرف حکومت، صدهزار نفر به‌تعداد سربازان ارتش افزوده‌شد.

هرگز دنیای کارگری، ضربتی باین شدت را تحمل نکرده بود. این‌بار، فرماندهان بزرك صنعت، و پایه‌های اولیگارشی، تمام نیروی خود را به‌پشتیبانی کارفرمایانی که مشغول مبارزه با کارگران بودند، اختصاص داده بودند. این کارفرمایان، درواقع متعلق بطبقهٔ متوسط بودند. آنان، که براثر سختی وضع و خرابی بازار بایکدیگر متحده شده و از جانب روسا و صاحبان صنایع و سرمایه‌های کلان نیز پشتیبانی میشدند به‌تشکیلات کارگری شکستی هول‌انگیز وقاطع وارد آوردند. این اتحاد گرچه باعث توانائی و اقتدار طبقه متوسط شده بود، اما در واقع اتحاد شیر وبره بود وطبقه متوسط دیرپازود نتیجه آنرا احساس‌میکرد.

طبقه کارگر و زحمتکش، گرچه، روشی سخت و خونین پیش گرفته بود، اما برزمین خورد. معذلك، شکست او نیز باین بحران خاتمه نداد. بانکها، که در واقع یکی از نیروهای مهم اولیگارشی بشمار میرفتند، همچنان اعتبارات خود را پس میگرفتند. گروه «وال‌ستریت» (۱) بازار موجودی کالاها را بصورت گردبادی تغییرشکل داد که درآن، ارزش تمام کالاها، تقریبا بصفر رسید. وروی‌این‌فجایع‌وخرابه‌هاشکل جدیداولیگارشی بوجودآمد که تزلزل‌ناپذیر، بی‌اعتنا و متکی بخود بود. این آرامش و اعتماد اولیگارشی بسیاروحشت‌انگیز بود. این اولیگارشی، برای رسیدن بهدف خویش، نه تنها قدرت وسیع و فراوان خود، بلکه تمام گنجها و ثروتهای دول متحده‌آمریکا رابکارمیبرد.

صاحبان صنایع بزرك روبروی طبقه متوسط‌قرار گرفتند. اتحادیه‌های

۱ــ وال‌ستریت نام‌یکی‌ازخیابانهای نیویورك‌قدیم‌است که‌مرکز بورس درآنجا واقع شده بود و تشکیلات احمقانهٔ اجتماع آنروز بسرمایه‌داران آن خیابان‌اجازه میداد که اختیارتمام صنایع کشوررا دردست خودبگیرند.

کارفرمایان کـه برای درهم شکستن تشکیلات کارگری توسط سرمایه ـ داران ، ... پآنان کمك شده‌بود، بنوبه خود بدست متفقین سابقشان منهدم شدند . میان این درهمریختگی و اضمحلال سرمایه‌داران و صاحبان صنایع کوچك، تراستها رشد میکردند. آنان نه‌تنها محکمتر، بلکه فعالتر نیز شده بودند . آنان بدون ترس و تردید باد میکاشتند زیرا تنها آنان میدانستند چگونه میبایست توفان را دور کرد و از آن نفع برد . آنهم چه‌نفع‌عظیم وسرشاری ! آنان ، که در برابر توفان شدیدی که خود باعث برانگیختن آن شده بودند یارای مقاومت داشتند ، خود نیز رها شده خرده‌ریزهائی‌را که در اطرافشان موج میزد میربودند و بتاراج میبردند . قیمتها بطرزی ترحم‌انگیز و تصورناپذیر پائین آمده بود و در نتیجه این وضع تراستها مالکیت خویش را در زمینه‌ها وجاهای مختلف تحکیم میکردند، سرمایه ـ های آنان همچنان بخرج طبقات متوسط ، در زمینه‌های جدید دیگری نیز بکارافتاد .

بدین ترتیب ، تابستان سال ۱۹۱۲ شاهد از بین رفتن آرام و بیسرو صدای طبقه متوسط بود . ارنست نیز ، از سرعت عمل اولیگارشی دربارهٔ آخرین ضربتی کـه بصندوقهای آراء وارد آورده بود ، تعجب میکرد . او سرخود را با ناراحتی تکان میداد ووضع نامنتظرشروع انتخابات‌پایین رامیدید وچنین اظهارعقیده میکرد :

ـ بیفایده است ، مارا پیشاپیش‌شکست دادند . پاشنهٔ آهنین آنجاست. من امید خود را بیك پیروزی آرام ، که توسط صندوقهای آراء تأمین میشد ، بسته بودم . من اشتباه میکردم وحق با ویکسن بود . ما را ازین آزادی‌های مختصری نیز که برایمان باقی‌مانده‌است، محروم خواهند کرد. پاشنه‌آهنین روی چهرهٔ ما راه خواهد رفت، دیگر بانتظار هیچ چیز، بجز یك انقلاب خونین طبقه رنجبر ، نمیتوان نشست . طبعا ماپیروزخواهیم‌شد، اما من از تصور اینکه این پیروزی برای ما بچه قیمتی بدست خواهد آمد برخود میلرزم.

ازآن پس ، ارنست ، عقاید خود را بپرچم انقلاب سنجاق کرد . از همین نظر نیز همیشه جلو حزب قرار داشت . رفقای سوسیالیست او ، نمیتوانستند ازوپیروی کنند. آنان هنوز براین عقیده باقی بودند که‌پیروزی را میتوان در انتخابات بدست آورد ، این امر از آنجهت نبود که آنان براثر ضرباتی که تحمل کرده بودند، گیج شده بودند . آنان خونسردی و

همت خویش‌را نیزازدست نداده‌بودند . فقط دیرباور و بی‌ایمان‌شده‌بودند. علت‌اصلی همین‌بود . ارنست بالاخره نتوانست خطرشدید وترس جدی از جلوس ولیگارشی را بآنان تلقین کند . او توانست آنانرا متأثرسازد ، اما آنان ازنیروی خویش بسیارمطمئن بودند . درنظریه تحول اجتماعی آنان، هیچ جائی برای‌اولیگارشی بازنبود و درنتیجه ، از نظرآنان، اولیگارشی نمیتوانست وجودداشته باشد.

آنان، دریکی ازجلسات‌سری به‌ارنست گفته بودند:

ـ ماشما را درکنگره‌خواهیم دیدوکارها درست‌خواهدشد.

اما ارنست بسردی‌ازآنان‌سئوال کرده بود:

ـ اما وقتی‌آنان مرا ازکنگره بیرون برده‌پای دیوارگذاشتندومغزم را متلاشی کردند، شماچه میکنید؟

فورا ده دوازده صداباهمدیگرفریاد زدند:

ـآنوقت باتمام قوای‌خود قیام‌خواهیم کرد.

وارنست جواب‌داده‌بود:

ـ درینصورت درخون‌خویش غوطه‌ورخواهیدشد. من این رجزخوانیها را میشناسم : من دیدم که طبقهٔ‌متوسط نیزازین لافها میزد، امااکنون اوبا آنهمه قدرت‌خویش کجاست؟

۱۱

حادثه بزرگ

آقای ویکس هرگز دنبال پدرمن نگشته بود . آنان تصادفادرراهی که بسانفرانسیسکو میرفت بیکدیگر برخوردند ، بطوریکه تصایحی که ویکس بپدرم کرد واطلاعاتی که بدو داد قبلا پیش بینی نشده بود . اگر تصادف واتفاق ، آنانرابایکدیگر روبرو نمیکرد ، ویکس نیز نمیتوانست بپدرم اعلام خطر کند . یا اگر راه آندو باهم یکی نبود، هرگزویکس بی اینکاررانمیگرفت . پدرمن نیز ، از نسل قدیمی ومحکم وخالص ساکنان مای فلاور(۱) بود و صاحبان خون پاك هرگز نمیتوانند دروغ بگویند . پدرم هنگام بازگشت بمن گفت :

ـ ادنست حق داشت . این ادنست پسر جالب توجهی است. من بیشتر

---

۱ ـ Myflower نام یکی از نخستین کشتیهایی است که پس از کشف آمریکا مهاجران اروپایی را بدانجا میبرد . با وجود گذشت سالیان دراز هنوز فرزندان سرنشینان این کشتی فوق العاده بخودمیبالیدند، اما امروز، پس از گذشتن قرون متمادی این خون گرانبها طوری بین افراد پخش شده است که بدون تردیدمیتوان گفت در رگهای تمام افراد آمریکایی جریان دارد .

دوست دارم که ترا زن ارنست ببینم تا زن پادشاه انگلستان و حتی زن راکفلر .

من باتشویش ونگرانی ازو پرسیدم :

ـ مگر چطورشده است ؟

ـ اولیگارشی تصمیم دارد روی چهرهٔ ماراه برود . ویکسن امروز صریحا این مطلب رابمن گفت . او بصورت یکی از افراد طبقهٔ حاکمه بسیار دوست‌داشتنی بود . بمن‌پیشنهاد کرد که دوباره بدانشگاه باز گردم تو این پیشنهاد راچگونه میبابی ؟ این مرد خسیس ونفرت‌آور قدرت آنرا دارد که دربارهٔ رفتن یانرفتن من بدانشگاه دولتی تصمیم بگیرد . اما او حتی پیشنهاد بهتری هم‌بمن کرد : او بمن پیشنهاد کرد که مرابانامزدریاست مدرسه علوم فیزیکی که طرح آن‌ریخته‌شده‌است‌بکنند ، بالاخره‌اولیگارشی باید از شر مازاد خویش ، بهر ترتیب که ممکن باشد ، آسوده شود . اینطور نیست ؟

ویکسن افزوده بود:

« آیا مطالبی را که من آنشب بآن جوان سوسیالیستی که عاشق دختر شماست گفتم ، بخاطر دارید ؟ من باو گفتم که ما طبقه کارگر زازیر پاهای خود له میکنیم . اینك ما داریم اینکار را میکنیم . اما در قسمت شما ، من‌نسبت‌بشما ، چون مردی دانشمند هستید ، احترام عمیقی دارم ، اما اگرشما نیز بخواهید سرنوشت خودرا بامرنوشت پرولتاریا بیامیزید ، درینصورت ، مواظب چهره خودباشید ! این‌تمام آنچیزی‌است که‌من‌میتوانم بشمابگویم . » پس از آن روی خود راازپدرم بر گردانیده و رفته بود .

وقتی ما این داستان را برای ارنست حکایت کردیم دربارهٔ آن چنین اظهارعقیده کرد:

ـ معنی این حرف اینست که بایست خیلی زودتر از آنکه شما فکر کنید ، باهم ازدواج کنیم .

من ابتدا نتوانستم منطق این نوع استدلال رادرك کنم اما طولی نکشید که آنرا فهمیدم . در همین دوره بود که در آمد سه ماهه کارمانه تخریبی «سی‌یرا» پرداخت شد . یا بهترگویم میبایست پرداخت شود، زیرا پدر من سهم خودرا دریافت نکرد وسرانجام ، پس ازچندروز انتظار نامه‌یی بمنشی شرکت نوشت . جواب این نامه فورا رسید ودر آن نوشته شده بود که دردفاتر شرکت ، هیچگونه دلیلی موجود نیست که او در آن

کارخانه سهمی داشته باشد و مؤدبانه از وی خواسته بودند که درین باره اطلاعات روشنتری بدهد .

پدرم وقتی برای بیرون‌آوردن اسناد از صندوق اختصاصی خویش دربانك ، بدانجا میرفت بمن گفت :

ـ الآن میخواهم بآنجابروم که اطلاعات‌روشنتری باین حیوان‌بدهم.

وقتی از بانك بازگشت ، ومن او را برای بیرون آوردن پالتویش کمك میکردم میگفت :

ـ ارنست مرد بسیار جالب توجهی است . دخترم ، تکرار میکنم ، معاشق جوان تو بسیار پسرجالب توجهی است .

من وقتی دیدم پدرم اینطور از ارنست حرف میزند میدانستم که باید منتظر مصیبت دیگری باشم .

ـ بالاخره روی چهرهٔ من‌هم‌داه رفتند. اسنادآنجا نبود. گاوصندوق من پاك خالی بود . باید تووارنست هرچه زودتر ازدواج کنید.

پدر من که همیشه بروش تحقیق علمی وفادار بود بمحکمه شکایت برد و توانست نمایندهٔ شرکت را درمحکمه حاضر کند ، امانتوانست‌دفاتر شرکت رانیز بمحکمه بیاورد . «سی‌برا» بر محاکم حکومت‌میکردوپدر من این قدرت رانداشت . این امر همه چیزراروشن میکرد. نه‌تنهاشرکت تبرئه شد ، بلکه قانون چنین کلاهبرداری وقیحانه‌یی را مورد تعقیب قرار میداد .

اینك که دیرزمانی ازین جریانات میگذرد ، من از یادآوری خاطرهٔ طرز محکومیت پدرم ، خنده‌ام میگیرد . یك روز که وی اتفاقا در یکی از خیابانهای سانفرانسیسکو به‌ویکن برخورده بود ، ازین‌پستی‌شرکت شکوه کرد . درنتیجه‌این امر ، بعنوان هتاکی بازداشت و بمحکمه پلیس جلب شد ودرآنجا ازاوالتزام گرفتند که ازین ببعدزبان خودرانگاهدارد. اینکار بقدری خنده آور بود که پدرم هم نمی‌توانست جلو خندهٔ خود را بگیرد . اماهمین واقعه کوچك چه اقتضاحی در مطبوعات محلی بارآورد! درین جراید با حدت و حرارت از باسیل‌سوسیالیسم گفتگو میکردند و پدرم را مثل نمونه بارز ناقلین این میکرب معرفی میکردند . بیش از دوصفحه روزنامه برای بحث درین باره سیاه شده بود که روح وفکروی، در نتیجه افراط در تحقیقات علمی ضعیف شده است وپیشنهاد میکردند که باید مدتی اورا دریك نقطه‌دوردست زندانی کرد .

البته این حرفها زیاندهم پادرهوانبود وخبر ازخطر قریب الوقوعی میداد . خوشبختانه پدرم آنقدرخردمند و پیش‌بین بود که باین خطر توجه کند . تجربه اسقف مورهاوز برای او درس خوبی بود و پدرم این درس را کاملا فهمیده بود . وی دربرابر این توفان تهمت وافترا ازجا درنرفت ومن تصور میکنم که بردباری او،حتی دشمنانش رانیز بشگفت آورد .

بالاخره آخر کار بسراغ خانه ما ، خانه‌ئی که در آن سکونت داشتیم ، آمدند . اعلام کردند که خانه ما دررهن کسی بوده و مدت این رهن سپری شده‌است و ما میبایست از تملك آن صرفنظر کنیم .طبعا کوچکترین رهنی وجود نداشت و خانه هرگز برهن داده نشده بود .

زمین آن باپول نقد خریداری شده و بزودی ساخته شده بود ودر برابر این خانه هرگزهیچگونه تعهدی نشده بود . معذلك یك سند رهن که‌طبق مقررات قانونی تنظیم وامضاء شده‌بود . ساخته شد که بموجب آن اقساط رهن باید طی مدت‌چندسال پرداخت شود . پدرم هیچگونه اعتراضی نکرد همانطور که درآمد اورا بالا کشیده بودند ، خانه‌اش رانیز دزدیدند و هیچگونه چاره جوئی‌وتشبثی نیز برای اوامکان نداشت. پیچومهرهٔ اجتماع در دست کسانی‌بود که برای تلف کردن او سوگند خورده بودند . پدرم چون باطناً مردی فیلسوف بود ، ازین وقایع حتی خشمگین هم نشد . وی میگفت :

ـ من محکوم به خردشدن هستم . اما هیچ دلیلی وجود ندارد که برای کمتر خرد شدن خویش کوشش نکنم . استخوان‌های سالخوردهٔ من بسیار شکننده است و درسی که بمن داده‌اند ، میوه های خود را بسیار آورده‌است.خدامیداند که‌من آخرین روزهای عمرخویش رادر کدام‌تبعیدگاه دیوانگان خواهم گذراند .

این مطالب بیاد من آورد که هنوز سرگذشت اسقف راحکایت نکرده‌ام . اما اول باید از عزوسی خود گفتگو کنم وازآنجهت که‌اهمیت این امردرمیان حوادثی باین بزرگی محو میشود ، از آن جزچند کلمه ، صحبت نخواهم کرد .

وقتی ما ازخانهٔ خویش رانده شدیم‌پدرم گفت :

ـ ما اینك داریم جزء پرولتاریای واقعی میشویم . من بارها داشتن اطلاعات بسیطی را که شوهر آیندهٔ تو در بارهٔ پرولتاریا دارد ، آرزو

کرده‌ام ، اینك میتوانم پرولتاریارا ازنزدیك ببینم و خود ، این اطلاعات رابدست آورم .

مثل این بود که پدرم دراعماق خون خویش میل به ماجراجویی را نهفته دارد زیرا همین روزها بود که با مصیبت بزرك ما رو برو شد . خشم وتلخکامی ، هیچیك بر او چیره نشد . وی داناتر وساده‌تر ازآن بود که به کین توزی وانتقام جویی بپردازد . او آن اندازه دردنیای فکر و دانش زیسته بود که بتواند برآسردگیهای مادی که از دست داده بودیم ، تأسف نخورد . وقتی به سانفرانسیسکو رفتیم ودرآنجا درچهار اتاق‌محقر وفقیرانه درپائین‌محله جنوبی مارکت ستریت (۱) سکنی گزیدیم ، پدرم با خوشحالی و اشتیاق یك طفل ، با این زندگانی جدید خو گرفت وباروشن بینی کامل واحاطهٔ وسیعی که شایسته یك مغز طراز اول بود ، تعادل خود رابدست آورد . او درپناه افکار خویش بود و قضاوت های غلط دیگران را بچیزی نمیگرفت، برای وی قرار دادها و قضاوتهای‌عادی هیچ مفهومی نداشت ، تنها چیزی که میشناخت ، اعمال ریاضی وتجربیات علمی‌بود . پدرمن موجودی خارق‌العاده و استثنایی بود : او دارای روح و فکری بود که تنها مردان بزرك واجد آن هستند . او چندین جهت برارنست برتری داشت و بزرگترین مردی بود که من تاکنون بدو برخورده‌ام .

من نیز ، درنتیجهٔ این دگرگونی زندگی سبکباری خاصی درخود احساس میکردم ، واین سبکباری چیزی جز شادی فرار ازتبعید محترمانه وناراحتی روزافزونی که درشهر دانشگاهی‌خویش‌درنتیجهٔ دشمنی‌اولیگارشی تازه بدوران رسیده بدان دچار شده بودیم ، نبود . برای من نیز ، این زندگی تازه مانند حادثه‌یی ، مانند بزرگترین حوادث ، جلوه میکرد ، زیرا همراه بایك‌پیش آمد عشقی بود . بحران‌مالی‌ما ، عروسیمان راتسریع کرد ومن به نام عروس و زن تازهٔ ارنست در آپارتمان مسکن گزیدم‌و وچیزی که گفتن آن باقی مانده اینست که من ارنست را خوشبخت کردم . من درزندگانی توفانی او ، نه بعنوان یك وسیلهٔ ایجاد تشنج ، بلکه بعنوان یك موجد صلح وآرامش ، وارد شدم ، من برای او آرامش

1- Market Street
2 - Pell Street

بهمراه آوردم : این امر برای او هدیهٔ عشق من و برای من دلیل آن بود که هرگز از وظیفه خویش شانه خالی نکرده‌ام . چه شادی و مسرتی بزرگتر ازین میتوانست برای من وجودداشته باشد که او را بفراموش کردن بدبختی ومحنتی که در مقابل دیدگان خسته‌اش وجودداشت وادارم؟

این چشمهای عزیز وخسته او خود رابطوری فدا میکرد که کمتر کسی میتواند اینکاررابکند . اصلا زندگی او برای دیگران می گذشت . این میزان شهامت ومردانگی او بود. وی‌مردی نوعدوست و دوست‌داشتنی بود . او باروح فکری مبارز ، جسمی قوی و نبوغی عقاب آسا ، برای من مثل یك مرد شاعر پیشه ، ملایم و مهربان ونوازشگر بود.اوترانه‌ها ونغمه‌های خویش رانیز بکار می‌انداخت. تادم مرك سرودبشریت راخواند سرود بشریت را درنتیجهٔ عشقی که بدو داشت زمزمه میکرد وسرانجام نیز زندگانی خویش رادرراه بشریت فداکرد ومصلوب شد .

وی تمام این کارهارا ، بدون اینکه کوچکترین چشم‌داشتی‌بپاداش آینده داشته باشد ، انجام میداد . درجهان بینی وی ، روی‌زندگی آینده حساب نمیشد . او که دروجودش آتش ابدیت وفنا ناپذیری شعله‌میکشید، جاودانی شدن رارد کرد واین نیزیکی از تضاد های طبیعت اوست . این روح سوزان بطور مطلق تحت حکمروایی فلسفه‌خشك وتاریك ماتریالیسم قرارگرفته بود . من‌میکوشیدم تا اورا ازین راه برگردانم وبرای‌اینکار بدو میگفتم که میزان‌جاویدانی وی راازروی گستردگی بالهای روحش قیاس میکنم وبرای من قرنهای بی‌انتهایی لازم است تا بدرستی وسعت این بالها را اندازه گیری کنم . او ، درین لحظات ، میخندید و بازوان خود رابسوی من میگشود ومرا «متافیزیسین مهربان‌خویش» مینامید ، خستگی ازدیدگانش زایل میشد ومن در چشمان او برق پرتو سعادت آمیزعشق را میدیدم که همین پرتو نیز : بخودی خود ، دلیل کافی و اثبات کنندهٔ فناناپذیری وی بود .

چندبار دیگر نیز مرا «تنوی عزیز» خود خواند وبرایم توضیح داد که‌چگونه کانت (۱) بمدد عقل مطلق ، برای تحسین خداوند ؛ عقل را ازبین‌برده‌است . او گفتار مرا مقایسه میکرد ومرامتهم میساخت که گرفتار «دور» شده‌ام . ووقتی که من ، پس از محکومیت باز در برابر این طرز تفکری که کاملا وعمیقا عقلانی بود ، ازخوددفاع‌میکردم اوکاری‌نمیکرد

1- Kant (امانوئل) فیلسوف آلمانی معروف قرن‌نوزدهم.

جز اینکه مرا بیشتر دوآغوش بفشارد وطوری بخندد که تنها عاشقی که توسط خدایان برای انسان انتخاب شده است میتواند بدانگونه بخندد.

من نمیتوانستم قبول کنم که اصالت ونبوغ او توسط قوانین وراثت واصلاح نژاد قابل توجیه باشد ، یا کورمالیهای علوم روزی بتواند جوهر فراری را که درزندگانی انسانی نهفته است ، بگیرد وتجزیه وتحلیل وطبقه بندی کند.

من معتقد بودم که «بعد» یکی از مظاهر ذهنی خداوند وروح پرتو عینی اوست . وهنگامی که ارنست مرا « متافیزیسین مهربان » خویش میخواند ، من نیز اورا «ماتریالیست فنا ناپذیر » خود می‌نامیدم . و ما یکدیگر را دوست میداشتیم وکاملا خوشبخت بودیم . من ماتریالیسم اورا در برابر این کار بزرگی که درعالم ترقی شخصی خویش انجام داده و در برابر شرمگینی وحیایی که نمیگذاشت اوبخود ببالد، یا حتی ازداشتن روحی بدین بزرگی آگاه باشد ، بدو میبخشودم .

معذلك اوغروری خاص خویش داشت . عقاب چگونه میتواند بخود نبالد ؟ او چنین استدلال میکرد : البته برای خداوند ، ملکوتی بودن، زیباست ، اما آیا آسانی بودن برای انسان ذرهٔ حقیر و فانی زندگی عالیتر وبهتر نیست ؟ اوبدین ترتیب در عین اعلام فنا پذیری خویش، خود رامیستود . او دوست داشت یك قسمت از شعری را که هرگز تمام آنرا نخوانده وسازندهٔ آنرا نیز نشناخته بود ، زمزمه کند . من آن قسمت ازاین شعررا ـ نه تنها بدین سبب که اوآنرا دوست میداشت ، بلکه بدینجهت که نمود ارتضادی بود که درطبیعت و ادراك وی وجودداشت ـ نقل میکنم آیا مردی که این اشعار را ، درحالیکه از شدت اشتیاق میلرزید . زمزمه میکرد ، میتواند جز ذره‌یی از خمیرهٔ نااستوار ونیروی فراروشکل بیدوام هستی ، چیزی باشد ؟

شادمانیها وخوشحالیها وبهترین چیزها
براثر حق تولد ، برای من اختصاص داده شده است.
ومن میخواهم درروزهای متمددخویش بآواز بلند
این سرود مدح آمیز راتاروزانتهای زمان ،
که خدایان درآنروز میمیرند ، سردهم
آیا من باید از مرك هربشری رنج ببرم
واین پیمانه راتاجایی که نفسم بریده شود، بنوشم

من پیالهٔ لبریز خودرا
که‌سرشاراز‌شراب خوشبختیهایم‌دبوددرهرجا وهروقت‌نوشیده‌ام.
من همه چیز،انوثیت دلپذیر ودلنشین ،
نمك قدرت وشور غروررا چشیده‌ام .
واینك رسوب آنرا نیز که تازانوست ، مینوشم:
زیرا نوشیدن شراب غم ، خوبست وبمن قدرت میدهد
تاشراب مرك وشراب زندگی رابنوشم .
وقتی یکروز زندگی من ازدستم ربوده شود .
من پیمانهٔ خویش رابدست یك «من» دیگر خواهم سپرد .
خدایا ! موجودیکه توازباغهای بهشتی خویش راندی
من بودم . من درآنجا ، سرگشته وغریب بودم
وهنگامیکه بناهای عظیم آسمان وزمین
آغاز فروریختن کند ، من پاك ومنزه‌آنجا خواهم بود
در دنیای خویش ، دنیایی که دارای زیباییهای عمیق است
دنیایی که‌درآن دردهای گرامی ماوجوددارد
وبانخستین فریادهای تولد کودك بدنیا می‌آیند
وتاوقتی که مادران ما ، میان گریه بخواب میروند ، وجوددارند .
خون اصیل ونیمگرم من ، خیزابی‌است .
که نبض یك ملت وجود نیافته، اما واقعی ، درآن میزند،
این خون که همیشه بمیل عالمی‌تکان خورده‌است .
آتشهای دوزخ بیرحم و سختگیر تراخواهد کشت .
من انسانم ! انسانیت درگوشت‌تن‌من
ودرخشندگی روح پاك وسربلندم تجلی‌میکند
وپس‌از آنشب نیمگرمی که از دل مادر بیرون آمدم
تاروزیکه تن من ، دوباره بآغوش خاك بازگردد
این عالم، استخوان استخوانهای‌ما وگوشت گوشتهای ما
باهمان آهنگی که سرود خویش راخوانده‌ایم . خواهدجهید.
واین‌عطش ناسیراب ، ازجنات عدن‌لعنت زدهٔ تو
تااعماق‌زندگی رازیرورو خواهد کرد .
وقتی که من پیمانهٔ عسل‌خویش‌را

ازتمام شعاعهای رنگین کمان اوخالی کردم.
راحت جاویدان یکشب پایان ناپذیرنیز
برای بپایان‌رسانیدن رویای‌من کافی نخواهدبود.
خدایا ! انسانیکه توازباغهای بهشتی‌خویش راندی
من بودم . من‌درآنجا سرگشته وغریب‌بودم
وهنگامیکه بناهای‌عظیم‌آسمان وزمین
آغازفروریختن کند، من پاك‌ومنزه‌آنجا خواهم بود.
وازنخستین لحظه طلوع فجرصادق شمالی
تاغروبهای عشق‌انگیزوشبهای شادی‌بخش
دردنیای خویش، دنیائی بشکل‌دنیای‌آرزو
دنیائی که در آن عزیزترین شادیهای ما وجود دارد ، بسرخواهم برد(۱) .

ازنست ، درتمام مدت زندگی خویش زیادکارمیکرد . او در مقابل اینهمه‌کار، تنها بعلت زورمندی و توانائی خویش میتوانست ایستادگی کند و با وجود همین قوت جسمانی نیز خستگی نگاه او در چشمانش ظاهر بود . چشمهای عزیز و خستهٔ او ! او شبها بیش از چهار ساعت و نیم نمیخوابید : وبا وجود تمام این بیخوابیها ، هرگز وقت کافی برای انجام دادن تمام کارهای خویش نداشت . حتی یك لحظه نیز از کار تبلیغ دست برنمیداشت ودر نتیجه سخنرانیهائی که برای سازمانهای کارگری میکرد، سالها آنانرا جلو انداخته بود . پس از آن مبارزهٔ انتخاباتی پیش آمد و وی، آنقدر که برای یك فرد بشر مقدور بود ، نیروی خویش را درآن بمصرف رسانید . غیرقانونی کردن بنگاههای مطبوعاتی سوسیالیستی‌وبرا ازحق تألیف ناچیزی که میگرفت ، محروم کرده بود و بدست آوردن درآمدیکه زندگی خود را باآن تأمین کند ، برای او بسیار دشوار بود ، زیراوی،علاوه بر تمام کارهایش،بایدزندگی خویش‌را نیزاداره کند.او برای مجلات علمی و فلسفی ، مقالات بسیار ترجمه میکرد . شبها دیر بخانه بازمیگشت و با آنکه نیروی خود را در مبارزه انتخاباتی از دست داده بود، باینکار میپرداخت و تا پیش از طلوع فجر دست ازآن برنمیداشت .

۱ـ متأسفانه گوینده شعربرای همیشه‌باید ناشناس بماندواین قطعه‌نیز تنهااثریست که ازوی بدست‌ما رسیده‌است.

و گذشته از تمام این فعالیتها ، مطالعات خویش را ادامه میداد . وی تا روز مرگ مطالعات خویش را بطرزی عجیب و معجز آسا ادامه داد.

ارنست با وجود اینهمه کار ، باز وقت آنرا داشت که مرا دوست بدارد و خوشبخت کند . من نیز ، با آمیختن کامل زندگی خویش در زندگانی او ، خود را برای این محبت آماده کرده بودم . من تندنویسی و ماشین نویسی را آموخته و منشی او شده بودم . او غالبا بمن میگفت که من نیمی از زحمت او را کم کرده ام و من بمیل خود ، بمدرسه رفتم ، برای آنکه کارهای اورا بهتر درک کنم و انجام دهم. ما کاملا بیکدیگر مجذوب شده بودیم ، باهم کار و باهم بازی میکردیم .

ما لحظاتی را که برای عشقبازی و نوازش یکدیگر اختصاص داده ـ بودیم ، از ساعات کار میدزدیدیم ، و درین لحظات ، یك کلمه ساده ، یك نوازش سریع و یك نگاه عاشقانه بین ما رد و بدل میشد ، این لحظات ، همانقدر که کوتاه و زودگذر بود ، برای ما دلپذیر و شیرین مینمود . ما درقلل میزیستیم که در آنجا هوا زنده و درخشانست ، کارها بنفع بشریت بانجام میرسد و خودخواهی نفرت انگیز وجود ندارد . ما عشق را دوست میداشتیم و زیباترین رنگهای عشق بچشمان میخورد . آنچه از گفتنیها باقی مانده است آنستکه من هرگز از وظیفهٔ خویش شانه خالی نکردم . من برای این موجودی که اینهمه بخاطر دیگران رنج میبرد. راحتیها فراهم آوردم ، من به ارنست عزیز و فناپذیر خویش ـ که همیشه نگاهش خسته بود شادیها بخشیدم!

۱۲

اسقف

مدت کوتاهی بعد از وقوع عروسی ، ناگهان به اسقف مورهاوز برخوردم. اما بهتر اینست که حوادث را بطور منظم تعریف کنم . پس از وقایعی که‌درجلسهٔ سخنرانی «ای.پ . ه.» رخداد ، این کشیش مهربان و بزرگوار ، براثر درخواست و پافشاری دوستانش بمرخصی رفته بود . او ، پس‌از بازگشت ازمرخصی ، برای تبلیغ پیام کلیسا ، مصمم‌تر شده ـ بود . نخستین خطابه‌یی که‌وی درمیان بهت وحیرت هواداران کلیسا ایراد کرد ، درست شبیه بسخنانی بود که آنشب در برابر مجمع « ای .پ.ه.» گفته‌بود . او باتوضیحاتی که بسیار دقیق واضطراب آور بود، خاطرنشان کرد که کلیسا ، دور از تعلیمات آموزگار بزرگ ـ مسیح ـ سر گشته بجامانده و گوسالهٔ زرین ، جایگزین عیسی مسیح شده است .

وی از گفتار خویش چنین نتیجه گرفت که خواه ناخواه هنگامیکه روزنامه‌ها دربارهٔ بحران روحی و فکری وی مقالاتی انتشار دادند ، او رابیك بیمارستان امراض عصبی انتقال خواهند داد، اورا یکبار بیك آسایشگاه برده و در آنجا زندانی کرده بودند . من چندین بار خواستم بملاقات او

بروم ، اما باتقاضای من موافقت نکردند ونگذاشتند خودرا بدو برسانم. من ازسرنوشت این مرد پاکیزه ومقدس که از لحاظ روحی وجسمی کاملا صحیح وسالم بود وزیر تمایل وحشیانهٔ اداره کنندگان اجتماع خرد شده بود ، بسیار متأثر بودم . زیرا اسقف ، مردی درست ، شریف وسالم بود. همانطور که ارنست میگفت،تنها نقطهٔ ضعف او این بود که از زیست‌شناسی وجامعه شناسی اطلاعات درستی نداشت و بهمین سبب نمی‌توانست هرچیزرا کاملا درجای خود بکاربرد .

آنچه مرامی‌ترسانید ، ناتوانی‌این صاحبمنصب کلیسا بود . اگراو بیش از این برای اعلام حقایق ، چنانکه می‌دید ، اصرار میورزید ، خودرا بحبس ابدمحکوم کرده بود ، و این امر قطعی و تغییر ناپذیر بود . نه ثروت ، نه موقعیت و نه مقام علمی‌او ، هیچك نمیتوانست وی‌را نجات‌دهد. نظریات او ، خطراتی برای‌وضع‌موجود اجتماع ایجاد میکرد ونمیتوانستند ببینند که نتایجی باین خطرناکی از اعمال یك روح سالم ایجاد شود . وضع عمومی اسقف ، لااقل بنظر من‌چنین می‌آمد .

اما اسقف ، علی رغم ملاطفت و پاکدلی خویش از جودت ذهن و تندهوشی نیز عاری نبود . او با روشنی کامل ، خطراتی که وی ومقام و موقعش راتهدید می کرد،احساس کرده بود . اومی‌دید که درتارعنکبوتی گرفتار آمده استو می کوشید تا از آن بگریزد.وی که نمیتوانست‌روی کمك دوستان خود یعنی من ارنست و پدرم حساب کند . از دنبال کردن مبارزهٔ خود ازراهی که در نظر داشت ، منصرف‌شده بود . او در تنهائی اجباری تبعید گاه خویش دو باره بر خود مسلط شد و سلامت خویش را بدست آورد . ازخواب دیدن و خیالبافی دست کشید ، مغز او این تصور رویایی را که تکلیف اجتماع‌غذادادن‌به‌بره‌های مسیح است ، بدورانداخت.

قبلا گفتم : اوسالم شده بود . کاملا خوب شده بود و روزنامه ها واصحاب کلیسا ، بازگشت‌او را با خوشحالی تبریك گفتند . من در یکی از مجالس وعظ او حضور یافتم . سخنانش ، از نوع همان سخنانی بود که پیش از این ، قبل ازگرفتار شدن بحملهٔ عصبی و مالیخولیا میگفت . من از این حیث ناراحت و نگران شدم . آیا او را رابستعفی‌شدن‌تهدید کرده‌بودند ؟ آیا او واقعا اینقدر آدم پستی بود ؟ آیا در نتیجهٔ تهدید از کار خویش صرفنظر کرده بود ؟ یا اینکه‌فشاری که بدو واردآورده‌بودند بسیار شدید بوده و اسقف گذاشته بود که باحقارت تمام زیر چرخهای ادارهٔ نظام موجود خرد وخمیر شود ؟

من برای ملاقات با او ، بمنزل عالی و باشکوهش رفتم . اسقف بوضع غم‌انگیزی تغییر کرده ، لاغر شده و چهره‌اش از چینهای موازی و ریزی پوشیده شده بود که من تاکنون آنها را ندیده بودم . او در نتیجهٔ دیدار من ، بطور واضحی جا خورد . در حالیکه با من حرف میزد ، آستین‌هایش را بوضعی عصبی رو بجلو میکشید . چشمهای نگران او ، برای اینکه بچشمهای من برنخورد ، اینطرف و آنطرف دودو میزد . مثل این بود که روح و فکرش جای دیگر مشغول است ، صحبتهای او با مکثهای طولانی قطع میشد ، ناگهان موضوع را عوض کرد ، زیرا میترسید که دنبالهٔ آن بنقطهٔ اضطراب آوری برسد . آیا راستی این مرد ساکت و آرام که من پیش از این بارها او را با مسیح مقایسه کرده بودم ؟ با این چشمان پاک و صافی و این نگاهی که مانند روح او از نقصان و گناه بر کنار است ، همان آدم سابق است؟ مثل این بود که او بدست دیگران اسیر ومات شده است ، روح او بسیار آرام و ملایم بود . او آنقدر قوی و توانا نبود که بتواند در یك چنجال و هیاهوی منظم و طبق نقشه خود را نگهداری کند .

احساس میکردم که اندوهی ناگفتنی قلبم را پر کرده است . توضیحات او دو پهلو بود و بطور واضحی بیم داشت از آنکه من هرچه میتوانم - چیزهایی را که هرگز در نظر نداشتم درباره آن کوچکترین حرفی بزنم بر زبان بیاورم. او با جمله‌های بریده بریده از بیماری خود برای من سخن گفت ، پس از آن مدتی در بارهٔ موضوعات مختلف ، در بارهٔ کلیسا ، میزان کردن ارگ و امور خیریهٔ ناچیز و بی‌اثر گفتگو کردیم . سرانجام ، اسقف با چنان راحتی و تسکینی مرا برای رفتن بدعوت کرد که اگر چشمم از اشك پر نشده بود ، باین سبکباری و راحتی او میخندیدم .

بیچاره قهرمان ضعیف ! راستی اگر من از اول این را میدانستم ! او مثل یك قهرمان مبارزه میکرد و من در این باره هیچ تردیدی نداشتم . او یکه و تنها ، میان هزاران هزار همکاران خویش مبارزه را ، چنانکه باید ادامه میداد . او که بین وحشت از تیمارستان و وفاداری بحق و عدالت خرد شده بود خود را با نومیدی بدامان اینان انداخته بود ، اما آنقدر تنها و بیکس بود که حتی جرأت نمیکرد با من نیز در این باره گفتگو کند . او درس خود را بسیار خوب فهمیده بود .

چندی پس از این ملاقات ، یکروز اسقف ناپدید شد . او هیچکس

را از رفتن خویش مطلع نکرده بود . هفته‌ها گذشت واسقف بازنگشت . در بارهٔ او زیاد پرحرفی میشد ، سرانجام اینطور شایع شد که او ، درحین حملهٔ عصبی خودکشی کرده است . اما پس از اینکه مردم فهمیدند اسقف هرچه داشته فروخته است ، تمام این شایعات از بین رفت . اوخانهٔ شهری، خانهٔ ییلاقی واقع در منلوپارك (۱) تابلوها و کلکسیونهای هنری و حتی کتابخانهٔ عزیزشرا فروخته بود ، بدون تردید ، او قبل از ناپدید شدن ، مخفیانه اموال خودرا بنقدینه تبدیل کرده بود .

این امر موقعی پیش آمد که کاملا گرفتار تنگدستی و بیچیزی شده بودیم . ما تازه بخانهٔ جدیدخویش نقل مکان کرده بودیم و مجال‌داشتیم که در بارهٔ او اطلاعاتی کسب کنیم . پس از آن ناگاه تمام وقایع روشن شد .

در یك‌شب مه‌آلود ، هنگامیکه هنوزآفتاب کاملاغروب نکرده بود، بمنظور خریدن گوشت دنده برای ناهار ارنست بخیابان رفته بودم . زیرا ما در خانهٔ جدید خویش، آخرین غذای شبانه روز را «ناهار» میگفتیم.

درست در همان لحظه‌یی که‌من از دکان قصابی بیرون میآمدم، مردی نیز از دکان سقط‌فروشی مجاور ـ که در نبش کوچه واقع شده بود ـ بیرون آمد . احساس یگانگی عجیبی مرا بجلو راند تا اورا بهتر ببینم اما آنمرد توی کوچه پیچیده بسرعت براه افتاد . من نمیدانم در افتادگی شانه‌ها و انتهای موهای نقره‌فام این مرد که در فاصلهٔ بین یقه‌ولبهٔ کلاهش دیده میشد ، چه دیدم که درمن خاطرات مبهمی را بیدار کرد . بجای‌اینکه براه خویش بروم ، این مرد را دنبال کردم . من هرلحظه تندتر میکردمو میکوشیدم افکاری‌را که برخلاف میلم در مغزم دور میزنند ، از خود دور کنم . نه ! غیر ممکن است . این شخص . با این لباس مندرس و مستعمل که حاشیهٔ آن ریش‌ریش‌شده و از زانویش‌نیز پایین‌تر افتاده است، نمیتواند «او» باشد .

من ایستاده کمی بخودخندیدم‌وتصمیم گرفتم که ازین تعقیب‌جنون‌آمیز دست بردارم . اما همان احساس نزدیکی با این پشت و این موهای‌نقره‌یی رنگ مرا راحت نمیگذاشت . من ویرا دنبال کردمو موقعی که میخواستم از او بگذرم ، از پهلو نگاهی بصورتش کردم ، پس‌ازآن ناگاه نیم دوری زدم وخود را با .... اسقف‌روبرو یافتم .

---

1 - Menlo Park

او نیز براثر این برخورد ایستاد . دهانش باز مانده بود . پاکت کاغذی بزرگی که بدست داشت روی پیاده رو افتاد ، ترکید و یك باران سیب زمینی ازمیان آن روی پاهای من واوریخت . وی لحظه‌یی مرا با شگفتی ووحشت نگریست ، پس ازآن مثل اینکه به پیچ و تاب افتاده باشد شانه‌هایش پائین افتاده وآه‌عمیقی کشید .

من دست خودرابسویش دراز کردم . اسقف دستهای مرا گرفت . دست خودش نمناك بود . باوضعی پریشان آهسته آهسته سرفه میکرد و من میدیدم که قطرات عرق از روی پیشانیش بیرون میزند . واقعاخیلی مضطرب شده بود . باصدای پستی زمزمه کرد :

ـ سیب زمینیها ! اینها خیلی گرانبهاست .

دوتائی سیب زمینیها را جمع‌آوری کردیم وتوی پاکت پاره‌یی که اینك اسقف آنرا بادقت واحتیاط بدست گرفته و در گودی آرنجش گذاشته بود ، ریختیم . من کوشیدم بدو بفهمانم که چقدر از دیدارش خوشوقت شده‌ام و اورا دعوت کردم که ازراه بمنزل مابیاید . من‌بدو گفتم

ـ پدرم‌از دیدار شما بسیار خوشوقت خواهد شد . ما دردو قدمی اینجا منزل داریم .

ـ ممکن نیست . من باید بروم . بامید دیدار .

بانگرانی واضطراب دوروبرخود رانگاه کرد . مثل اینکه‌میترسید اورا بشناسند وچنین نشان میداد که برای رفتن عجله‌دارد .

پس از آن وقتی دید من نیز برای راه افتادن با اوآماده شده و تصمیم دارم ویرارها نکنم ، اضافه کرد:

ـ نشانی خودتان رابمن بدهید . بعداً برای دیدن شما خواهم‌آمد.

من بالحنی قاطع پاسخ دادم:

ـ نه ، باید همین حالا بیاید .

اونگاهی بسیب زمینی‌هاییکه روی بازویش بود، وپاکتهای کوچکی که دردست دیگر داشت افکنده گفت :

ـ باور کنید . واقعا نمیتوانم بیایم . این جسارت مرابیخشید ،اگر شما میدانستید!

من تصور کردم که او الآن تأثرات خود رابروز خواهد داد. اما یك لحظه بعد کاملابرخودحاکم شده‌بود وادامه داد :

. بعلاوه، این خوراکیها الآن دست من‌است . وضع‌بسیارتأثرآوری

است. وحشتناك است. پیرزنی است که‌من باید فوراً اینها را برای او ببرم. گرسنه است. باید بسرعت بروم. میفهمید؟ بعد خواهم آمد. قول میدهم.

من پیشنهاد کردم:

ـ بگذارید‌منهم با شما بیایم. خیلی دوراست؟

آهی کشید‌و تسلیم شد:

ـ دوردیف خانه آنطرفتر است. زود باشیم.

براهنمایی اسقف محله‌یی را که درآن زندگی میکردم شناختم. من هرگز تصور نمیکردم که‌درآنجا بدبختیها وتیره‌روزیهایی این اندازه ترحم انگیز وجودداشته باشد. طبعا این بیخبری من از آنجهت بود که هرگز بامور خیریه نمیپرداختم. من قانع شده بودم که ازنست وقتی نیکوکاری‌را بیك سوختگی روی یك گره چوب‌وبدبختی رابیك جراحت دردناك که باید بجای مرهم نهادن برآن، آنرا عمل کرد تشبیه میکرده‌حق بااوبود. داروی ازنست بسیار ساده بود: بکارگر محصول زحمتش رابدهید وزندگی کسانیراکه شرافتمندانه کارکرده واینك‌ازکار افتاده‌اند، تامین کنید. دیگر احتیاجی‌بصدقه وخیرات باقی نخواهد ماند. من که بصحت این استدلال اعتقادداشتم با او درراه انقلاب مبارزه‌میکردم وهرگز نیروی خویش رابرای تسکین دردهای اجتماعی که پیوسته درنتیجه نادرستی روش حکومت زاییده میشد، بیهوده تلف نمیکردم.

بدنبال اسقف باتاق کوچکی که درقسمت عقب‌یك‌عمارت واقع‌شده بود رفتم. این اطاق دوازده پاطول وپازده پاعرض داشت. درآنجا یك پیرزن کوچك اندام وفقیرآلمانی سکونت داشت و بطوریکه بمن میگفت شصت وچهارسال ازعمرش میگذشت. او ازدیدن من جاخورد اما بدون اینکه از دوختن شلوار مردانه‌یی که روی زانویش بود، دست بردارد، باحرکت سراز آمدن من اظهار خوشوقتی کرد. پهلوی او، برروی‌زمین یك توده شلوار مردانه انباشته شده‌بود. اسقف پس از ورود باتاق، دید که هیزم وزغال نیز تمام شده‌است وبرای خرید آن بیرون رفت.

من یکی از شلوارها رااززمین برداشته به‌بررسی‌کاراوپرداختم.

پیرزن درحالیکه بآهستگی‌سررا میجنباند وبدوختن‌ادامه‌میداد گفت:

ـ شش سنت مزدمیده‌اند خانم.

او آهسته اما پیوسته و بدون اینکه یك ثانیه دست ازکار بکشد،

میدوخت . مثل این بود که شعارش اینست : « دوختن و باز هم دوختن و همیشه دوختن . »

من باشگفتی ازو پرسیدم :

ـ برای تمام این کارها فقط شش سنت مزدمیدهند ؟ دوختن یك‌شلوار چقدر وقت شمارامیگیرد ؟

ـ آری خانم ، تمام مزدی که میدهند همین است . شش‌تالنگه سنت برای هریك شلوار... وهر کدام دوساعت‌کار میبرد ... اما ارباب این رانمیداند ـ پیرزن این حرف رابادستپاچگی اضافه کرد . مثل اینکه از هواقب حرف اولش میترسید . ـ البته من نمیتوانم تند کار کنم . چون‌دستم روماتیسم گرفته است . زنهای جوان خیلی تندتر از من میدوزند . دوختن یك شلوار برای آنها نصف این هم‌وقت نمیبرد . ارباب مرد خوبی است، بمن اجازه داده‌است حالا که پیر شده‌ام و صدای ماشین مرا گیج میکند ، کارها رابخانه بیاورم . اگر او اینقدر آدم نجیبی نبود ، من از گرسنگی میمردم ...

« آره ، آنهایی که در کارگاه کار میکنند روزی هشت سنت مزد میگیرند . اما بما چه مربوط است ؛اینقدر جوانهای‌کارکن هستند که کسی به پیرها احتیاجی نداره .. غالبا من بیشترازیك‌شلواردندارم . گاهی‌هم، مثل امروز ، باید شب نشده هشت تا شلوار راتمام کرده باشم.»

من ازو پرسیدم روزی چندساعت کار میکند ووی جواب داد که‌این امربستگی بفصل‌دارد .

ـ تابستانها که کارزیاد است من ازساعت پنج صبح تا نه شب کار میکنم . اما درزمستان ، هوا خیلی‌سرد است . دستهای من‌ازهم‌باز نمیشود بهمین دلیل دیرتر شروع میکنم و گاهی تابعد از نصف شب هم مشغول کارهستم .

« آره ، تابستان فصل‌بدی بود :وقت خیلی بد میگذشت.مثل‌اینکه خدای مهربان عصبانی شده‌بود . درین هفته این اولین سفارشی است که ارباب بمن داده ... البته درسته که وقتی‌کار نباشه نمیشه زیادخورد.اما من‌بکم خوری عادت دارم . من در تمام عمر خودم خیاطی کرده‌ام . اول توی مملکت قدیمی خودم ، بعد هم اینجا در سانفرانسیسکو . الآن سی‌و سه ساله ...

« وقتی آدم بتونه کرایه خونشو بده کارا درست میشه . مالك‌اینجا

آدم خوبیه، اما بالاخره باید حق وحسابشو داد . باید حق و حساب آدم درست باشه ، نیس؟ اون ازین اتاق‌فقط سه دلار کرایه میگیره.خیلی گرون نیس . اما خوب ، پیدا کردن همین سه دلار و هر ماهه دادنش هم خیلی زحمت داره .

حرفش راقطع کرد . اما سرش رامیجنباند ومیدوخت .

ـ شما بااین درآمدی که دارید باید خیلی مواظب خرجتان باشید.

باسرحرکتی کرد که نشانهٔ تأییدکاملش بود .

ـ وقتی کرایه خونه داده بشه دیگه خیلی بآدم سخت نمیگذره. البته آدم نمیتونه گوشت بخره ، یا برای قهوه درست کردن شیر بگیره . اما خوب روزی یك وعده غذا وبعضی روزا دووعده‌غذارودارد»

او آخرین کلمات خویش رابا وضعی افتخار آمیز ادا کرد .مثل‌این بود که احساسات مبهمی از موفقیت‌یافتن دردلش موج میزد . اما وقتی دو باره ، میان سکوت ، بدوخت ودوزخود ادامه داد ، دیدم که غم‌واندوه در چشمان قشنگش توده شد و گوشه‌های دهانش پایین افتاد . نگاهش به نقطه دوری خیره شد . پلك خود را بسرعت بهم زد و بدین ترتیب پردهٔ اشکی راکه مانع دوختنش میشد . ازبین‌برد . ودنبالهٔ صحبتش راگرفت :

ـ نه ، گشنگی قلب‌آدمو نمیشکنه . آدم بهش عادت میکنه . من برای بچه‌ام گریه میکنم . ماشین کشتش . درسته که خیلی تندکار می کرد. اما من اینحرفهارا نمیفهمم . دخترم خیلی‌قوی بود . جوان بود.چهل‌سال بیشتر نداشت ، وسی‌سال بیشتر نبود که‌کار میکرد . درسته که وقتی‌سر کار رفت خیلی‌بچه بود اما آخه شوهر من مرده بود . دیگ بغیرکارخونه‌شون ترکید . ما چکار میتونستیم‌بکنیم ؟ دخترم ده‌سالش بود اما ازسن وسالش قویتر نشون میداد . ماشین خیاطی کشتش ، آره، اون منو کشت: آخه‌اون تو اون کارگاه ازهمه تندترکار میکرد . من‌همیشه توی این فکر بودم . میدونم . برای همینه که نمیتونم بکارگاه برم . ماشین خیاطی برای من سرگیجه میاره . همش‌میشنوم که بمن میگه . « من اونو کشتم ! » ماشین ازصب تاشوم همینو میخونه . و من همش تـو فکر دخترم هستم ودیگـه نمیتونم‌کار کنم .»

دوباره دیدگان پیرش ازاشك پوشیده شد و او پیش ازآنکه‌دوباره بدوختن بپردازد ، میبایست آنرا خشك کند .

من صدای‌پایین آمدن اسقف راازپلکان شنیدم ودررا باز کردم.

واقعاً اسقف‌درچه وضعی ظاهرشد ! نصف گونی‌زغال روی دوشش گذاشته ویك بسته هیزم نیز روی آن نهاده بود . صورتش پر از گرد زغال و عرقی بود که براثر این کوشش بدنی بیرون‌آمده وروی چهره‌اش‌جویبارهائی رسم کرده بود . کوله بارش را در گوشه‌ئی نزدیك بخاری برزمین گذاشت وصورتش را با یك دستمال چیت ضخیم خشك کرد. برای من خیلی دشواربود که حقیقی‌بودن این‌منظره‌راباور کنم.

اسقف ـ که مثل‌یك زغال فروش سراپا سیاه‌شده‌بود ـ پیراهن نخی ارزان قیمتی بتن داشت که نخستین تکهٔ آن نیز پاره شده بود و قیافش بلباس محکومین به اعمال شاقه میمانست ! این لباس بهیچوجه‌مناسب‌اندام اونبود ، این روپوشی که دامن ریش‌ریش‌آن روی پاشنهٔ پایش کشیده میشد و کمرگاه‌آن با یك کمربند چرمی سفت بسته‌شده‌بود ، بدونمیپرازید .

با اینهمه ، اگر چه اسقف گرمش شده بود، اما هنوز دست‌های بادکردهٔ پیرزن فقیر از سرما یخسر بود . اسقف پیش ازآنکه ویرا ترك گوید آتش را روشن کرد و همانوقت که مشغول افروختن آتش بود ، من نیز سیب زمینیها را پوست کنده برای جوشیدن وآب‌پز شدن‌روی‌آتش میگذاشتم. برای من خیلی‌وقت لازم داشت‌تا بفهمم که اسقف‌ازین‌تهیدستان بسیار دارد و بیچارگان زیادی در اعماق وحشتناك بیغوله‌های این محله زیست میکنند.

وقتی که بازمیگشتیم ، به‌ارنست ـ که ازغیبت من‌نگران شده بود برخوردیم . وقتی نخستین هیجانیکه براثراین دیدار باسقف دست داده‌بود فرو نشست ، در صندلی راحتی فرو رفت ، پاهایش راکه از یك پارچهٔ آبی پوشیده شده بود ، دراز کرد و آهی که نشانهٔ راحت و رفع خستگی بود کشید . وی میگفت ما نخستین افرادی از دوستان قدیمی او هستیم که پس از ناپدید شدن بما برخورده است ، این چند هفته اخیر تنهائی او را زیاد رنج داده بود . اوبرای ما خیلی چیزها گفت . اما بیش از همه ، ازینکه توانسته است فرمان آموزگار آسمانی خویش را انجام دهد ، اظهار خوشوقتی میکرد :

ـ زیرا حالا ، در واقع ، من بره‌های اورا غذا میدهم ، و من درس بزرگی رادریافته‌ام. تا وقتی که معده راضی نباشد، روح را نمیتوان‌تربیت کرد . بره‌ها باید با نان و کره و گوشت و سیب زمینی تغذیه شوند ، فقط بعد از این عمل است که روح آنان ، برای دریافت غذای لطیف خویش ، آماده‌خواهد شد .

اسقف ناهاری را که من پخته بودم بااشتهای تمام خورد. من هرگز درمهمانیهای خودمان چنین میل و اشتهائی در او ندیده بودم. ما با هم دربارهٔ روزهای گذشته صحبت کردیم واو اعلام کرد که هرگز درزندگی خویش باندازهٔ این‌ساعت سالم‌وتندرست نبوده‌است:

ـ حالا من همیشه پیاده راه میروم ـ و از یادآوری خاطره زمانی که با درشکه گردش میکرد، قرمزشد. مثل اینکه گناهی مرتکب شده است، که بخشایش آن بسیارمشکل است. وباحرارت‌اضافه کرد:

ـ الان حال من خیلی بهتر شده است. و من درواقع خود را خیلی خوشبخت احساس میکنم، کاملا خوشبخت. بالاخره من حالا میفهمم که یکی از نظر کردگان ومسح‌شدگان عیسی‌مسیح هستم.

با اینهمه، در چهره او نشانه‌های یك اندوه دائمی وجود داشت، زیرا وی اکنون غم مردم را میخورد. او اینك زندگی را بصورت حقیقی خویش میدید، بصورتی که کاملا باآنچه درکتابهای کتابخانه‌اش خوانده بود، تفاوت داشت! اسقف در حالیکه بطرف ارنست اشاره میکرد ادامه داد:

ـ جوان، شما مسئول تمام این‌حوادث‌هستید.

ارنست ازین حرف‌اسقف گیج وناراحت شد وتمجمج کنان گفت:

ـمن... من‌بشما گفته بودم.

اسقف پاسخ‌داد:

ـ سوءتفاهم شد. این حرف سن برای سرزنش شما نبود. من میخواستم بدینوسیله از شما تشکر کنم. باید از شما سپاسگزار باشم که راه را بمن نشان دادید. نظریات شما درباره زندگی، مرا بسوی زندگی کشید. شما پرده‌ها را بالا زده و نقابهارا دریدید. شماشب‌تاریك مرا روشن کردید و اینك من نیز روشنائی روز را می‌بینم. و اینك خود را از این ... ـ بطرز دردناکی خاموش شد وبیم‌وتشویش فراوانی نگاهش را تاریك کرد. ـ از این شکنجه خوشبخت می‌بینم. برای من مساوی بود که زیر شلاق شرحه شرحه شوم، یا در آتش بسوزم یا سرازیر مصلوب شوم. اما از تبعید و تبعیدگاه وحشت دارم. درست فکر کنید: مرا میان دیوانگان بیندازند! واقعاً آدم عاصی میشود. من درآسایشگاه، چند دیوانه خشمگین را دیده‌ام. از تصوراین منظره خون درعروقم‌منجمد میشود. آدم‌برای‌همیشه میان فریادهای دیوانگان وصحنه‌های‌وحشت‌انگیز

زندانی شود ! نه ، نه ! هرگز ! خیلی زیاد است ! قیافه‌اش ترحم انگیز شده بود . دستهایش میلرزید وتمام بدنش در برابر این منظره‌یی که در صفحهٔ خاطرش مجسم شده بود متزلزل شده وبه پیچ و تاب افتاده بود . اما پس ازیك لحظه ، دوباره آرام شد وبسادگی گفت :

ـ مرا ببخشید . اعصابم خراب شده است . واگر خدمت آموزگار آسمانی ما مسیح حال مرا بدتر میکند بقضای او راضی‌هستم ! برای چه شکایت کنم؟

من درحالیکه بدو مینگریستم نزدیك بود بصدای بلند فریاد بزنم :

ـ ای کشیش بزرك وخوب ! ای قهرمان ! ای قهرمان خداوند !

آنشب اسقف‌اطلاعات تازه‌یی دربارهٔ اعمال ورفتارش بداد :

ـ من خانهٔ خود را فروختم . یا بهتر بگویم ، خانه ها و تمام اموال خود را فروختم . من میدانستم که باید اینکار را پنهان‌انجام‌دهم. زیرا درغیر اینصورت تمام‌را از من‌میگرفتند . و این کار خیلی وحشتناك بود . من غالبا‌ازز یادی مقدار سیب‌زمینی ، نان ، گوشت ، هیزم وزغالی که می‌توان بادویست سیصد هزار دلار خریداری کرد ، تعجب میکنم . ـ بعد رویش را بسوی اونست برگردانید . ـ جوان ، شما حق دارید، نیروی کار را بقیمتی خیلی ارزانتر از ارزش حقیقی آن خریداری می کنند . من بغیر از تشویق و ترغیب زهد فروشان ریا کار ، هیچ کاری در زندگی نکرده‌ام . من خیال‌می کردم پیام کلیسارا بآنان میرسانم . وبراثر اینکار پانصد هزار دلار بدست آوردم . من‌پیش از آنکه بدانم بااین پول چقدر خواربار وآذوقه می‌توان خرید ، معنی این مبلغ را نمیفهمیدم اما حالا چیزهائی فهمیده‌ام . من فهمیدم که چیز ها مال من است در حالیکه من برای تولید آن هیچکاری انجام نداده‌ام . حالا برای من خیلی روشن است که دیگران برای تولید این چیزها کار کرده‌اند و اینها را از آنان گرفته‌اند . ومن از وقتی که بین تهیدستان آمدم ، دانستم چیزهائی را از آنها دزدیده‌اند ، و اینان ، براثر این دزدی است که گرسنه وبدبخت مانده‌اند .

دوباره ما اورا بسرداستانش برگردانیدیم :

ـ می‌پرسید‌پول چطورشد ؟ من آنرا با اسامی گوناگون ببانکهای مختلف سپرده‌ام . آنها نمیتوانند این پول را از من بگیرند ، زیرا

هرگز نمیتوانند آنرا کشف کنند . و این پول چقدر خوبست. با آن میشود اینهمه خورا کی خرید.من پیش ازاین اصلا نمیدانستم که پول بچه درد میخورد!
ارنست باقیافه‌ئی اندیشناك گفت :

ـ من کمی ازاین پول برای تبلیغ لازم داشتم . با مختصری از این پول ممکن بود کارخوب بزرگی انجام داد .

اسقف گفت:

ـ واقعا اینطور تصورمی کنید ؟ من اطلاعات زیادی درسیاست ندارم وخیلی می‌ترسم که از آن چیزی نفهمم .

ارنست دراین قبیل موارد بسیار حساس بود . او باآنکه از وضع مشکلی که بر اثر بی‌پولی گریبانگیر حزب سوسیالیست شده بود ، کاملا خبرداشت ، دیگر تقاضای خودرا تکرار نکرد .

اسقف ادامه داد :

ـ من دنبال اتاقهای اثاثه دار ارزان قیمت می گشتم اما می‌ترسم وهیچوقت مدت درازی در یکجا نمیمانم . من در منزل های کارگری در محله‌های مختلف شهر دوتااتاق اجاره کرده‌ام . می‌دانم این کار خیلی جنون‌آمیز است . اما لازم است . من خرج این کار را جبران میکنم. بجای دادن دو کرایه خانه خودم برای خودم آشپزی میکنم . گاهی هم در کافه‌های عمومی غذای فراوانی می‌خورم . راستش من کشفی کرده‌ام وقتی شبها هوا سرد می‌شود تامال (۱) خیلی عالیست . فقط قیمت آن گرانست اما خانه‌یی پیدا کرده‌ام که در آنجا سه‌تا از آنرا دهشاهی می‌فروشند : البته بخوبی مال دیگران نیست ، اما خوب ، آدم‌را گرم میکند .

« جوان ، من‌بدین ترتیب و در نتیجهٔ راهنمایی شما بوظیفهٔ خویش پی‌برده‌ام . این‌همان وظیفه‌یی‌بود که آموزگار آسمانی ما تعیین کرده‌است. کشیش مرا نگریست چشمانش برق‌زد . ـ می‌دانید ، شما مرا در حین تغذیهٔ گوسفندان مسیح غافلگیر کردید . وطبعا شما هردو این سر مرا مکتوم خواهید داشت .

اول این‌حرف‌را بابیقیدی میزد ، اما معلوم بود که وحشتی شدید در پس‌صحبتهایش نهفته است . او بما وعده داد که باز هم بدیدارمان بیاید .

۱ـ Tamales عبارت ازغذاهای مکزیکی بوده است که نام‌آن‌در ادبیات آن‌عصر زیادمی‌شود . تصورمیکنم این‌غذاخیلی معطرومحرك بوده است . اماطرزتهیهٔ آن‌برای‌ما مجهول‌مانداست .

افسوس ! هفتهٔ بعد روزنامه ها ما را از سرنوشت غم انگیز اسقف مورهاوز آگاه کردند. میخواستند باز او را به تبعید گاه ناپا بفرستند، گو اینکه وضعش طوری بود که هنوز میشد بدو امید داشت . ما بیهوده برای ملاقات او میکوشیدیم و بیجهت برای او اقدام میکردیم زیرا او میبایست یك امتحان دیگر را نیز بگذراند وسرنوشتش ، موضوع یك تحقیق دیگر قرار بگیر ، ما در بارهٔ او هیچ اطلاع جدیدی ، خارج از اعلامیه‌یی که‌دربارهٔ وی صادر شده‌ودر آن‌تصریح شده‌بود که نبایست کاملا ازشفایافتن وی نومید بود، نتوانستیم بدست آوریم.

ارنست ، پس‌ازاطلاع ازوضع‌اسقف‌بتلخی گفت :

ــ مسیح بیك مرد جوان وتو انگر دستور داده بود که تمام‌مایملك خوش را بفروشد . اسقف ازین‌فرمان پیروی کرده‌و ....خود را درخانهٔ دیوانگان برای همیشه زندانی کرده است. از دوران مسیح تاامروز، وضع بسیارتغییر کرده است.امروز ،توانگریکه تمام‌اموال خودرا به‌تهید ستان بدهد،«دیوانه» است. این‌موضوع گفتگو ندارد. اینست قضاوت اجتماع.

۱۳

اعتصاب عمومی

ارنست در پایان سال ۱۹۱۲ انتخاب شد . این کار حتمی بنظر میرسید ، زیرا در نتیجه غیر قانونی کردن مطبوعات هیرست(۱) مردم بمقیاس بسیار وسیعی بسوی سوسیالیسم روی آوردند اضمحلال و فنا کردن این غول عظیمی که ریشه‌های بسیار عمیقی میان قشرهای گوناگون اجتماع داشت ، برای پلوتوکراسی بازی کودکانه‌ئی بیش نبود . هیرست هرساله هیجده میلیون دلار بعنوان مخارج روزنامه‌های خویش میپرداخت ،

۱- Hearst ویلیام راندلف هیرست میلیونر کالیفرنیائی و بزرگترین ومقتدرترین مالک روزنامه‌های آن محل بود . روزنامه‌های او که کم و بیش نیز دارای اهمیت بود و در تمام شهرها انتشار میافت ، بطبقه متوسط منحط و پرولتاریا تعلق داشت . در نتیجه تعداد خوانندگان وی بقدری زیاد شد که توانست جای خالی حزب دمکراتیک قدیمی را اشغال کند . اووضعی غیرعادی داشت و برای یکنوع سوسیالیسم خنثی و بی‌اثر که معلوم نبود با کدام کاپیتالیسم خرده برژوازی آمیخته شده و درست حکم نفت مخلوط با آب را پیدا کرده بود تبلیغ میکرد . او باروشی که داشت هرگز نمیتوانست بهدف خویش برسد . امادر دوران کوتاهی توانست حملات شدیدی به پلوتوکراسی آمریکا بکند .

اما در واقع این پول را بعنوان حق درج آگهی از طبقهٔ متوسط وصول میکرد. تمام نیروی مالی او ازین منبع واحد سرچشمه میگرفت و تراستها برای مبارزه با او کاری جز اعلام شدن خود نداشتند(۱) برای از بین بردن هیرست کافی بود که درآمد اعلاناتش را ازو بگیرند.

طبقه متوسط هنوز کاملا از بین نرفته بود ، هنوز استخوان بندی بیحرکت و بیمصرف او باقی مانده بود. صنعتگران کوچك و بازرگانان متوسطی که برای بقای خویش تلاش و پافشاری میکردند قدرت خود را از دست داده وفاقد تأثیر اقتصادی یا سیاسی شده و بچنگال پلوتوکراسی گرفتار آمده بودند. بمحض اینکه سرمایه‌داران مقتدر ، دستورهای خود را بآنان ابلاغ کردند ، دیگر آگهیهای خود را بمطبوعات هیرست ندادند.

بزودی هیرست بشدت شکست خورد. ازین پس ناگزیر بود روزنامه‌هایش را بضرر انتشاردهد و هر ماهه نزدیك یك میلیون و پانصد هزار دلار مخارج مطبوعاتش را از جیب بپردازد. او باز هم بانتشار اعلاناتی که بهای آن پرداخت نشده بود اقدام کرد. این بار نیز پیروی از یك شعار پلوتوکراسی مشتریان ناچیز او ، از دادن آگهی مجانی بروزنامه‌های هیرست نیز خودداری کردند. هیرست با سربزمین خورد. اینك او معنی ضرر و «مخارج» را میفهمید و چون باز هم در سرکشی و لجاجت خویش اصرار ورزید ، بعنوان اهانت بمحکمه بششماه حبس محکوم شد ودرهمین هنگام توفانی ازتقاضاهای غرامت وخسارت اورا در برگرفت وویرا بورشکستگی تهدید کرد. دیگر برای او رهائی ازین مخمصه امکان نداشت. بانك بزرك اورا محکوم کرده بود. این بانك محاکمی را در اختیار داشت که بتواند بدست آنان منویات خود را بموقع اجرا بگذارد. با از بین رفتن او ، بنای حزب دمکرات نیز که تازه سروصورتی گرفته و باختیار هیرست درآمده بود، فروریخت.

براثر اجرای این دو مجازات دربارهٔ هیرست ، میبایست هواداران او یکی ازین دوراه را برگزینند : یکراه بحزب سوسیالیست و راه دیگر

۱ـ آگهی وتبلیغ یکی ازپرخرج‌ترین کارهای آن دوران است، رقابت، فقط بین سرمایه‌داران کوچك وجودداشت وهمانها بودند که متوسل بتبلیغات میشدند . اما بمجردیکه یك تراست تشکیل میشد ، دیگر رقابتی درآن زمینه وجود نداشت ودرنتیجه تراستها هیچ‌نیازی بآگهی وتبلیغ نداشتند.

بحزب جمهوریخواه منتهی میشد . بدین ترتیب ما از نتایج تبلیغات هیرست که‌خود را سوسیالیست میخواند بهرمند شدیم ، زیرا اکثر طرفداران او بصفوف ما پیوستند.

سلب‌مالکیت و خلع‌ید اجاره‌داران نیز که درین دوران اتفاق افتاد، برای ما نیروی کمکی بزرگ‌وجدیدی را بوجود آورد . اینان اجاره‌دارانی بودند که بطرف کمك موقت و ناچیز حزب گرانژرها جلب نشده بودند . ارنست ودیگر رهبران سوسیالیست برای جلب اجاره‌داران کوششهای نومیدانه میکردند . زیرا تخریب روزنامه‌ها و بنگاههای مطبوعاتی سوسیالیستی آنانرا درمضیقهٔ وحشت‌آوری گذاشته بود و تبلیغات دهان بدهان نیز هنوز بقدرکافی منظم نشده بود . در همین هنگام سیاستمدارانی ، از نوع آقای کالوین ، اجاره‌دارانی که خیلی زودتر خلع‌ید شده‌بودند، دهقانان‌رابسوی خویش کشیدند و نیروی سیاسی آنان را در یك مبارزه جاهلانه و بکلی بیهوده، بتاراج‌دادند.

ارنست بانیشخندی غم‌انگیزمیگفت:

«بیچاره اجاره‌داران! تراستهاآنانرا هنگام ورود وخروج میربایند. این کلمه وضع را بسیار خوب تشریح میکرد . هفت کنسرسیومی که باهم کار میکردند درآمدهای عظیم خویش را رویهمریخته و یك کارتل قلم ها تأسیس کرده بودند . شرکتهای راه‌آهن که اختیار تنظیم تعرفه‌های حمل ونقل را داشتند وبانکداران وسفته‌بازان و محتکرین بورس که در ترقی وتنزل قیمتها تأثیر مستقیم داشتند ، مدتها بود که خون اجاره‌داران رامکیده وآنانرا تا گردن زیربار قرض گذاشته بودند . از طرف دیگر همان بانکداران و تراستها وجوه گزافی برای تصاحب روستاها آماده کرده بودند . مقدمات کارها تمام فراهم شده بود و دیگر هیچکاری جز اجرای تشریفات رسمی باقی نمانده بود وبدین ترتیب وحدت روستاها و قلعه‌های روستائی عملی‌میشد.

بحران سال ۱۹۱۲ شکست سختی ببازار فراورده‌های کشاورزی وارد آورد . بهای کالاهای کشاورزی بقدری پائین آمد که تمام دهقانان بورشکستگی تهدید میشدند ، معذلك شرکت راه‌آهن ، با خودداری از حمل و نقل کالاهای آنان ، ستون فقرات شتران دهقانها را میشکست ، بدین ترتیب اجاره‌داران را وادار کردند که بیش از پیش از بانکها وام

بگیرند ، در حالیکه آنان توانائی استهلاك قرضه‌های قبلی خویش را نیز نداشتند . بدین‌ترتیب معاملات رهنی رواج بسیار یافت وتمام مردم ناگزیر شدندیا اموال‌خود رابرهن بگذارند ویا تعهدات مالی بکنند . اجاره‌داران ناچار شدند بسادگی زمینهای خود را به تراستها واگذارند . ازین پس دیگر اجاره‌داری ، مباشرت و کارکردن بحساب خویش ، از بین رفت و همه در برابر تعهداتشان بکار گمارده شدند. خلاصه ، اجاره‌داران‌ودهقانان همگی بروستائیان تهیدست و رعایای وابسته تبدیل شدند و تنها رشتهٔ ارتباطی که بازمین داشتند همان دستمزد بخور ونمیری بود که باکار کردن در آن دریافت میکردند . آنان نمیتوانستند اربابان خود را ـ که تمام وابسته به‌پلوتوکراسی بودند ،ترك گویند وبشهر بروند زیرا در شهر نیز همانها حکومت و فرمانروائی داشتند . آنان اگر زمین خویش را ترك میگفتند هیچ چاره‌ئی جز ولگردی ، یعنی مردن از گرسنگی ، نداشتند ، تازه همین کار نیز بموجب سه قانون شدید و مستبدانه که برضد ولگردی وضع‌شده وباشدت تمام‌اجرا میشد، ممنوع بود.

طبعا در گوشه و کنار، هنوز اجاره‌داران و شوراهای روستائی‌وجود داشتند که بمناسبت وضع استثنائی خویش ، از خلع ید شدن شانه خالی کرده بودند ، اما اینان نیز بقدری‌پراکنده بودند که بهیچوجه‌ممکن‌نبود روی‌آنها حساب کرد وآنان‌هم‌تاسال بعد بروز همکاران‌خودمینشستند(۱).

۱ـ تخریب‌شوراهای‌روستائی روم قدیم‌خیلی دیرتر ازتصفیهٔ دراجاره‌داران وسرمایه‌داران کوچك آمریکائی صورت گرفت، زیراجنبش‌قرن‌بیستم دارای قدرتی‌بود که‌نظیرآن درروم باستانی‌وجودنداشت.

عده زیادی ازاجاره‌داران بمناسبت بستگی غیرمنطقی خویش بزمین، مایل‌بودندتاسرحدامکان خودبوحشیگری ودوران‌بربریت بازگردندوبهمین مناسبت کوشیدند تا اززیربارخلع یدوسلب مالکیت شانه خالی کنندوحتی‌از تاممزایا وقراردادهای تجارتی خویش‌صرفنظر کردند . آنان دیگر نه‌چیزی می‌خریدندونه‌میفروختند . بدین‌جهت میان‌آنان یك‌سیستم ابتدائی‌مبادلهٔ کالا بصورت‌طبیعی رونق گرفت . محرومیتهاورنجهای‌آنان واقعاوحشتناك بود، اما آنان‌خود را نگاهداشتند واین جنبش‌دامنهٔ وسیعی یافت. تاکتیك‌حریفان آنان‌نیز، دربرابراین دسته‌هانقدر که اصولی‌ومبتکرانه‌بود، ساده‌ومنطقی نیزبنظرمیرسید. پلوتوکراسی که‌بابدست‌آوردن‌حکومت‌بسیارقوی‌شده‌بود، میزان مالیاتهارابالا برد . این‌تنها نقطهٔ ضعف‌طرزکارآنان‌بود. زیرا آنان که خریدوفروش را ترك گفته بودند ، پولی برای پرداخت بعنوان‌مالیات نداشتند ودرنتیجه زمینهایشان برای‌پرداخت مالیاتهای قانونی بفروش‌رسید.

وضع روحی وفکری سوسیالیستها در پائیز سال ۱۹۱۲ چنین بود . همهٔ آنها باستثنای اندك براین عقیده بودند که دوران تسلط رژیم سرمایه‌داری بپایان رسیده است . وسعت دامنهٔ بحران و انبوهی خیل بیکاران ، از بین رفتن اجاره‌داران وقشر متوسط وشکست قاطعی که در سراسر خط اول مبارزه بسندیکاها وارد آمده بود ، تاحدود زیادی نظریهٔ آنها را در بارهٔ ویرانی وفروریختن قطعی پلوتوکراسی تائید می کرد وآنانرا برای مبارزه باآن برمی‌انگیخت .

افسوس . که ما نیروی دشمنان خویش را درست نسنجیده بودیم ! سوسیالیستها همه جا ، پس از تحکیم موقع خود پیروزی نزدیك خویش را درانتخابات اعلام می کردند . دراین هنگام پلوتوکراسی وارد مبارزه شد واو که تمام اطراف وجوانب‌را سنجیده و تعادل خویش را بدست آورده بود ، با تقسیم نیروها وتفرقه انداختن میان ما ، ما را شکست داد . او ، توسط مامورین مخفی خویش‌همه‌جا شایع کرد که سوسیالیسم عقیده‌یی سحرآمیز ونفی کنندهٔ خداوند است . پلوتوکراسی برای اینکار صفوف کشیشان ، وخاصه کلیسای کاتولیك را تجهیز کرده بود وبدین ترتیب آراء مارا ، حتی درداخل شهر ها و داخل صفوف قشر های متوسط که داشت از بین می‌رفت ، دزدید .

باوجود این . مردم بسوسیالیسم تمایل داشتند . اما بجای آن پیروزی که ما تصور می کردیم ، بجای بدست آوردن تمام مقامات رسمی واکثریت آراء حوزه های انتخاباتی ، دراقلیت ماندیم . پنجاه نفر از داوطلبان ما بنمایندگی کنگره انتخاب‌شدند : اما هنگامیکه کرسیهای خودرا بدست آوردند ، در بهار سال ۱۹۱۳ متوجه شدند که هیچگونه قدرتی ندارند . با این‌حال وضع آنان از گرانرو ها که حکومت را دردوازده ایالت بدست آوردند ، و درآنجا هاهم این مقامات را بآنان واگذار نکردند ، بمراتب بهتر بود ، فرماندارانی که برسر کار بودند ، از واگذاری مسند خویش بآنان امتناع کردند ومحاکم نیز دردست اولیگارشی بود . اما بهتر اینست که من ازحوادث‌جلو نیفتم . باید اول وقایع وتشنجات زمستان‌سال۱۹۱۲ راحکایت کنم .

بحران مالی کاهش عظیمی در میزان مصرف پدید آورده بود ، کارگران بیکار وبی پول دیگر قوهٔ خریدنداشتند وچیزی نمیخریدند. در نتیجه ، پلوتوکراسی خود را بیش از هر موقع دیگر ، گرفتار مازاد

کالاهای ساخته شده میدید ، او ناگزیر بود باصدور این کالاها بخارج ، از شر آن آسوده شود . بعلاوه برای اجرای طرحهای عظیم و غول آسای خویش بپول احتیاج داشت . کوششهای شدید پلوتوکراسی برای مازادبیازار جهانی باعث شد که منافع بامنافع اولویگارشی آلمان صدور تعارض پیدا کند وبین آنان همچشمی بوجود آید . برخوردهای اقتصادی خواه ناخواه تبدیل به برخورد های مسلحانه می‌شود و این مورد نیز از این اصل کلی مستثنی نبود . خداوند بزرگ جنگ در آلمان خود را آماده می کرد، دول متحدهٔ آمریکا نیز در برابر او برای جنگ آماده میشد .

این تهدید جنگی مانند ابری درفضای سیاست بین‌المللی معلق‌مانده وصحنه کاملا برای وقوع یك فاجعهٔ جهانی آماده شده بود ، همه‌جاقشر متوسط از بین رفته‌بود ، همه جا ارتش انبوه بیکاران رژه می‌رفت ازهمه جا فریاد انقلاب اجتماعی برمیخاست (۱) .

اولیگارشی به‌دوازده‌دلیل طالب جنگ با آلمان بود . او در این میانه باجور کردن حوادثی که ممکن است چنین آشفتگی وهرج و مرجی ایجاد کند ، سودبسیار میبرد و بایدست آوردن برگهای برندهٔ بین‌المللی

۱ـ مدت‌درازی بود که این فریاد ها و خروشها بگوش میرسید . لرد آویبوری (Avebury) بسال ۱۹۰۶ در مجلس لردهای انگلستان گفت : «نگرانی اروپا، تضج گرفتن سوسیالیسم وظهوراین‌هرج‌ومرج‌شوم تمام‌بمنزلهٔ اعلام‌خطر بحکومتها وطبقات‌حاکمه‌است. این‌اعلام‌خطرها نشانهٔ آنست که‌وضع طبقات‌زحمتکش‌تحمل ناپذیراست، واگرمابتوانیم از وقوع انقلاب جلوگیری کنیم‌میباید اقداماتی‌در(زمینهٔ‌افزایش‌میزان‌دستمزدوکاهش‌ساعات‌کاروتنزل‌بهای مایحتیاج‌زندگی‌بعمل‌آوریم.» «والستریت ژورنال» ارگان سفته بازان‌و محتکرین نطق‌لردآویبوری‌را بااین‌عبارات تفسیر کرد :

«این‌حرفهاازدهان یکی ازاشراف‌عضومحافظه کارترین سازمانهای سراسر اروپابیرون‌آمده است. بهمین جهت این‌سخنان‌بسیار پرمعنی است . آن‌سیاست اقتصادی که‌وی‌مارا بپیروی از آن‌توصیه‌میکند بیش از تمام‌مطالبی که در کتابهای اقتصادی‌تعلیم میدهندارزش‌دارد . این ، علامت خطراست . آقایان‌صاحب‌منصبان‌وزارت‌جنگ ووزارت دریاداری، مواظب‌باشید !»

درهمان دوران در آمریکا «سیدنی بروکز» درمجلهٔ «هرپرزویکلی» نوشت: «شما نمیخواهید درواشنگتن از سوسیالیستها حرفی‌زده شود . چرا ؟ سیاستمداران‌درمملکت، همیشه آخر کسانی‌هستند که‌وقایعی‌را که‌زیر گوششان میگذرد، تشخیص‌میدهند . آنان پیشگویی مرا مسخره‌خواهند کرد امامن بجرأت اعلام‌میکنم که‌درانتخابات‌همین‌دورهٔ‌ریاست‌جمهوری‌سوسیالیستها بیش‌ازیك‌میلیون رأی بدست خواهند آورد .»

میتوانست قراردادهای جدید ببندد و اتحادیه‌های نوی بوجود آورد . بعلاوه درین دوران جنگ و کشمکش مقدار زیادی از مازاد کالاهای ساخته شده را بمصرف میرسانید ، از اردوی انبوه بیکارانی که سراسر کشوررا تهدید میکردند ، میکاست و باولیگارشی فرصت نفس کشیدن، طرح نقشه واجرا کردن آنرامیداد . چنین جنگی بدون تردید ویرامالك یك بازار جهانی میکرد . بدین ترتیب اولیگارشی میتوانست یك ارتش وسیع ودائمی نگاهدارد و هرگز از مرخص کردن آنان نگران نشود . بالاخره درذهن مردم، شعار «آمریکا درمقابل آلمان» جایگزین شعار : «سوسیالیسم درمقابل اولیگارشی» میشد.

و در واقع نیز، اگر سوسیالیستها نبودند ـ جنگ تمام این نتایج را ببار می‌آورد . یك جلسه محرمانه از رهبران منطقهٔ غربی در چهار اتاق کوچك ما در عمارت پل‌ستریت تشکیل یافت . ابتدا درباره وضعی که حزب میباید بخود بگیرد بحث شد . این نخستین بارنبود که واردیك‌مبحث پرهیاهو میشدند(۱) ، ولی ما در آمریکا برای نخستین بار اینکار را میکردیم . پس از خاتمهٔ این جلسهٔ پنهانی با سازمان ملی تماس گرفتیم و بزودی تلگرافهائی‌ازروی امواج اقیانوس اطلس، بین ما و دفتر بین‌المللی ردوبدل شد.

سوسیالیستهای آلمان خود را برای هماهنگی باما آماده کرده بودند. تعداد آنان بیش از پنج میلیون‌بود که بسیاری‌از آنها درارتش کارمیکردندو باسندیکاهاروابطروابطدوستانه‌داشتند.سوسیالیستهای‌هردو کشور،اعتراضی شجاعانه برضد جنگ کردند و اعلام داشتند که در صورت وقوع جنگ اعتصاب‌عمومی خواهند کرد و در عین حال نیزخود را برای اینکارآماده

ـ برای نخستین باردرآغازقرن بیستم سازمان‌سوسیالیستی بین‌المللی بطورصریح وروشن سیاستی را که میباید ازطرف سوسیالیستها ، درصورت بروزجنگی که‌مقدمه آن‌ازدیرباز‌چیده شده‌بود، پیش گرفته شود، تعیین کرد. میتوان دستورالعمل این سازمان رادرین‌عبارات خلاصه کرد: «چرا کارگران یك کشور با کارگران کشوردیگر، بنفع‌سرمایه‌داران بجنگند؟

روز۲۱مه‌سال۱۹۰۵هنگامیکه مساله وقوع جنگ جدیدی بین‌ایتالیا وامپراتوری‌اتریش‌ـ هنگری مطرح بود، سوسیالیستهای ایتالیا و اتریش ـ هنگری در«تریست» کنفرانسی تشکیل دادند وتهدید کردند که اگراعلان جنگ داده‌شود ، کارگرهای هردو کشوردست باعتصاب‌عمومی‌خواهندزد . این اعلان خطرسال بعد نیزهنگامیکه قضیهٔ مراکش نزدیك بود فرانسه و آلمان وانگلستان‌را بجنگ‌بکشاند، تجدیدشد.

میکردند . بعلاوه، احزاب انقلابی تمام کشورها این اصل سوسیالیستی را با صدای رسا اعلام کردند که صلح بین‌المللی با تمام وسایل ، حتی بقیمت شورشهای محلی وانقلاب‌ملی، بایدحفظ شود.

برای ما آمریکائیان ، اعتصاب عمومی تنها پیروزی بزرگ بود . روزچهارم دسامبر سفیر دول متحده‌آمریکا ازبرلن فرا خوانده شد.آنشب حتی یك ناو جنگی آلمانی نیز به هونولولو حمله برد و سه ناوچه و یك کشتی گمرکی را غرق و پایتخت‌را بمباران کرد . فردای آنروز بین‌دول متحده‌آمریکا و آلمان حالت جنك اعلام شد و در مدتی کمتر از یکساعت پس ازانتشار اعلان جنك سوسیالیستها نیز در هر دو کشور اعلام اعتصاب عمومی کردند .

خداوند جنك آلمان ، برای نخستین باربا مردانی از ملت خویش ، کسانیکه روی امپراتوری وی راه میرفتند ، وبدون وجود آنان‌خود ادهم از راه رفتن باز میماند ، روبرو شده بود . مقاومت و عصیان منفی آنان ، وضع جدیدی پیش‌آورده بود . کارگران نمیجنگیدند ، هیچ کار نمیکردند واین بیکاری‌آنان دست قیصرشان رابسته‌بود. قیصرجزاین هیچ نمیخواست که بهانه‌ئی بدست آورد و بآن عنوان سك جنك را بروی پرولتاریای سرکش کشور خویش بگشاید ، اما این فرصت نیز بدست وی نیامد . او نتوانست ارتش خودرا ، نه برای جنك خارجی و نه برای شروع جنك داخلی بمنظور تنبیه اتباع نافرمان‌خویش، تجهیز کند . درامپراتوری وی هیچ دستگاهی انجام وظیفه نمیکرد : هیچ قطاری براه نمی‌افتاد ، هیچ پیامی روی سیمهای‌تلگراف نمیدوید ، زیرا تلگرافچیها و لکوموتیورانان نیزـمثل سایرمردم ـ دست‌ازکار کشیده بودند

در دول متحده آمریکا نیز وضع بهمین منوال بود . نیروی کار متشکل، سرانجام درس خودرا بخوبی فهمید . کارگران ـ که درزمینه‌ئی که خودانتخاب کرده‌بودند، کاملا شکست خورده بودند ـآن‌زمینه‌راترك گفتند ودر زمینه سیاسی ـ که سوسیالیست‌ها انتخاب کرده بودند ـ وارد مبارزه شدند ، زیرا این اعتصاب عمومی ، یك اعتصاب سیاسی بود . اما اولیگارشی بقدری با کارگران بدرفتار کرده بود که آنان کوچکترین توجهی باصل موضوع نداشتند . آنان بدون اینکه کمترین امیدی به‌نتیجهٔ اعتصاب داشته‌باشند، بدان‌پیوستند.هزاران هزارکارگرافزارخودرابکناری انداخته‌دست‌ازکار کشیدند.مخصوصامکانیسینهاوظیفه‌شان‌راخوب‌تشخیص‌داده بودند.سرهای آنان هنوز خونالود بود وبا اینکه تشکیلاتشان بکلی ازهم

پاشیده بود ، دسته‌دسته، باتفقین‌خویش ، کارگران فلزکاری ، همراه بودند.
حتی کارگران ساده و تمام افراد مندان آزاد دست از کار کشیدند
تمام نیروی کار برای اعتصاب عمومی بکار افتاده بود ، بطوریکه
هیچکس نتوانست کار کند . بعلاوه ، زنان نیز مانند مبلغین فعال نهضت ، کار
میکردند . آنان نیز در برابر جنگ قیام کرده بودند و نمیگذاشتند شوهرانشان
بسوی کشتارگاه روانه شوند . بزودی فکر اعتصاب عمومی همهٔ مردم را فرا
گرفته و موضوع خنده و تفریح شده بود . اعتصاب بازی با سرعت
همه گیری شیوع یافت . کودکان در دبستانها اعتصاب کردند و هنگامیکه
آموزگاران برای گفتن درس به کلاس رفتند ، آنرا خالی یافتند .

بیکاری تمام دنیا بصورت یك گردش دسته جمعی (پیك نیك) ملی
درآمده بود . فکر تشریك مساعی بین‌المللی نیروی کار ، که باین شکل
بصورت عمل درآمده بود ، توجه همه را جلب میکرد . درواقع نیز هیچگونه
خطری برای این زرنگی عظیم متصور نبود . وقتی تمام دنیا مقصرند، که را
می‌توان تنبیه کرد ؟

دول متحدهٔ آمریکا فلج شده بود . هیچکس نمیدانست سر انجام چه
خواهدشد . دیگر نه روزنامه، نه خبر ونه اعلامیه وجود داشت . هردسته ،
از دستهٔ دیگر چنان جداشده بود که گوئی هزاران هزار فرسخ صحرا و
بیابان غیر قابل عبور آنانرا از باقی دنیا معجزا کرده است . دنیا عملا
زندگی کردن را رها کرده بود ، ویکهفته در همین تعلیق عجیب سپری شد.

درسانفرانسیسکو ، ما حتی از وقایعی که در آن طرف لنگرگاه
در اوکلند یا در برکلی میگذشت ، بیخبر بودیم . اعمالی که در طبیعت
خارجی وقابل احساس صورت می گرفت ، بشکل رؤیائی ناراحت کننده
در آمده بود . بنظرمی آمد که چیز بزرگی مرده و ازبین رفته است، یایك
نیروی جهانی در شرف اضمحلال و نابودیست . نبضهای کشور از ضربان
باز ایستاده وملت بیجان و بیروح افتاده بود . دیگر صدای رفت و آمد
تراموایها وکامیونها درخیابان شنیده نمیشد سوت کارخانه ها وصدای پخش
امواج الکتریك درهوا و فریاد روزنامه فروشها بگوش نمیرسید . هیچ
چیز جزصدای پای اشخاص منفردی که لحظه بلحظه مانند اشباح درخیابان
عبور می کردند شنیده نمیشد وتازه راه رفتن این افراد نیز ، در نتیجهٔ تسلط
مطلق سکوت نامطمئن وغیرواقع جلوه می کرد .

اما در این یکهفته سکوت بزرك ، اولیگارشی درس خود را فهمید
وخوب هم فهمید . اعتصاب عمومی برای او بمنزلهٔ اعلام خطری بود. این اعتصاب

هرگز نمیباید تجدیدشود . اولیگارشی ازاین کارجلوگیری خواهد کرد.

پس‌از هشت‌روز ، تلگرافچیهای آلمان ودول متحدهٔ آمریکای‌شمالی سرکارخود حاضرشدند . رهبران سوسیالیست این‌دو کشور ، بوسیلهٔ آنان اولتیماتوم خودرا بزمامداران مخابره کردند : باید جنك کاملا تمام شده وکان‌لم‌یکن اعلام شود والااعتصاب‌ادامه خواهد یافت . وقت زیادی برای تصمیم گرفتن دراین باره لازم نبود . اعلام جنك از طرف زمامداران دو کشور پس گرفته شد ومردم دوباره سرکارخویش رفتند .

این تجدید استقرار صلح باعث امضای پیمان اتحادی بین آلمان و دول متحدهٔ آمریکا شد . در واقع این قرار داد بین امپراتور آلمان و اولیگارشی آمریکا بمنظور مقابله با دشمن مشترکشان یعنی پرولتاریای انقلابی هر دو کشور بسته شد . وهمین پیمان بود که وقتی سوسیالیستهای آلمانی قیام کرده امپراطور را از کشور راندند ، از طرف اولیگارشی بطرزی خائنانه نقض‌شد . زیرا بدون تردید هدفی که اولیگارشی از این تشبثات داشت ، این بود که حریف بزرك خویش را از بازار جهانی طرد کند . وقتی امپراتور بدور افکنده شد ، دیگرآلمان مازادی برای فروش بخارج نداشت . ملت آلمان بتقضای ماهیت دولت سوسیالیستی خویش از این پس‌هرچه راکه تولید می کرد ، بمصرف میرسانید . البته طبعا این دولت‌بعض‌کالاهای خوددرادربراشیایی که شخصاً بوجود نیآورد،معاوضه می کرد،امااین‌روابط‌هیچ‌ارتباطوسنخیتی‌باصدورمازاد مصرف‌نشده‌نداشت.

وقتی ارنست داستان خیانت اولیگارشی را نسبت به‌امپراطورآلمان شنید گفت :

ـ من شرط‌میبندم که اولیگارشی این خیانت را بصورتی توجیه خواهد کرد ، قطعا چنانکه عادت اوست اعلام خواهد کرد که دراین‌مورد خوب وشرافتمندانه رفتار کرده است .

عملا نیز ،اولیگارشی‌ادعا کرد که در این مورد بنفع مردم آمریکا رفتار کرده‌وبدین ترتیب یك حریف منفورا از بازارجهانی بیرون رانده‌است تاما بتوانیم مازاد ملی خویش رابخارج‌صادر کنیم .

ارنست‌درین‌باره گفت:

ـ واقعا حماقت‌را بمنتهی‌درجه رسانیده‌اند . ببینیدماچه اندازه‌ناتوان شده‌ایم که ابلهان سر نوشت مارا در دست دارند . اینان بما می گویند اقداماتی کرده‌اند که ما بتوانیم بخارج بیشتر جنس بفروشیم در حالیکه معنی این حرف‌اینست که‌ماناچارخواهیم‌شد ازمصرف داخلی خویش‌بکاهیم.

۱۴

آغاز پایان

ازماه‌ژانویهٔ ۱۹۱۳ ارنست کاملا متوجه تغییر وتحولی که دراوضاع صورت میگرفت بود ، امابرای وی امکان نداشت نظریات‌خاص خویش‌را در بارهٔ بعثت آرام وبیسروصدای پاشنهٔ آهنین بسایر سران‌سوسیالیست بقبولاند ، آنان‌بخود بسیار اطمینان داشتند و حوادث نیز بسرعت آنهارا بجلو میراند ووضع بنفع آنان میگشت . اولیگارشی که کاملا فرمانروای بازار جهانی شده بود توانست درهای این بازار را بروی بیست‌ملت‌دیگر که گرفتار اضافه تولید شده واز فروش ومصرف آن عاجز مانده بودند ، ببندد . برای این ملتها ، هیچ راهی جزیك تجدیدسازمان‌اساسی‌باقی‌نمانده بود . روش جاری تولید ، یعنی سیستم سرمایه داری که برای آنان دیگر امکان عملی شدن نداشت بوضعی جبران ناپذیر آشفته و شکسته شده‌بود،

تجدید سازمان ، درین ممالك شکل انقلابی بخود گرفت . یکدوران انقلاب وشدت عمل آغاز شده‌بود . ازهرطرف حکومتها سقوط میکردند وپایه‌های آنان فرومیریخت . درهمه جاباستثنای دو سه کشور، ارباباں سابق ــ سرمایه داران باسماجت وشدت برای حفظ دارایی خویش مبارزه

می کردند . اماحکومت از دست آنان خارج شده و بدست پرولتاریای مبارز افتاده بود . سر انجام پیشگویی داهیانهٔ کارل مارکس تحقق میبافت : «اینجاست که ناقوس برای مالکیت خصوصی سرمایه‌داری نواخته میشود، واز خلع‌ید کنندگان سرمایه‌دار ، بنوبه خودخلع ید وسلب مالکیت میشود .» هنوز حکومتهای سرمایه‌داری بدرستی مستقر نشده بودند که جمهوریهای سوسیالیستی جایگزین آنان شد .

رفقای فاتح سایر کشورها برای ماچنین پیام میفرستادند:

ـ « چرا دول متحدهٔ آمریکای شمالی عقب مانده‌است ؟ انقلابیون آمریکائی بیدارشوید ! چه بسر آمریکا آمده‌است؟

ولی ما نمیتوانستیم بدنبال آنان روان شویم . اولیگارشی بافدرت غول آسای خویش راه ما راسد کرده بود ما بآنان پاسخ میدادیم»

«صبر کنید تاما در بهار آینده دست بکار بزنیم. آنوقت خواهید دید!»

درین پاسخ مارازی نهفته بود. ماموفق شده بودیم که گرانژرها را بحزب خود بکشانیم و بدین ترتیب در بهار آینده ، بموجب انتخابات پائیز سال گذشته حکومت داخلی ده‌دوازده ایالت بدست آنان می‌افتاد بلافاصله میبایست جمهوریهای سوسیالیستی جایگزین این حکومتها شود . دیگر باقی کار آسان بود . اما ارنست درین باره چنین اظهار عقیده میکرد :

ـ آیاشما تصور نمیکنید که آنان از تحویل حکومت به گرانژرها امتناع کنند؟

ورفقای دیگر ، اورا پیامبر بدبختی میخواندند . زیرا عدم امکان شروع بکار بزرگترین خطری نبود که ذهن ویرا مشغول داشته بود. آنچه او پیش بینی میکرد و ازآن بیم داشت خیانت بعضی سندیکاهای بزرگ کارگران طراز اول ومرفه بود . ارنست میگفت :

ـ گنت (۱) بخوبی به اولیگارشی نشان داده‌است که چگونه خود راحفظ کند . من قول میدهم که آنان کتاب «فئودالیسم نیکوکار» اورا دستورالعمل خویش قرار خواهند داد (۲)

1ـ Ghent ۲ ـ فئودالیسم نیکوکار درسال ۱۹۰۲ انتشار یافت. غالبامیگویند که «گنت» باعث زاده‌شدن فکر ایجاد اولیگارشی درذهن سرمایه داران شد ، این اعتقاد درسراسر ادبیات قرون سه گانه استیلای پاشنه آهنین وحتی درادبیات نخستین قرن «برادری بشریت» منعکس است ما امروز نمیدانیم درین باره چگونه داوری کنیم ، امادرهر حال ، این امر مانع آن نیست که بگوئیم گنت یکی از بیگناهانی بود که طی تاریخ تهمتهای بسیاری بدو زده شده‌است.

من هرگز آنشبی راازیادنمیبرم که ارنست پس از گفتگوی پرجوش و خروشی با پنج شش نفر از رؤسای کارگران ، بسوی من برگشت و بآرامی گفت :

ـ کار تمام شد! باشنهٔ آهنین بازی را برده‌است. الآن نتیجهٔ کارجلو چشم می است .

این کنفرانس کوچکی که در منزل ما تشکیل شد جنبهٔ رسمی نداشت اما ارنست باسایر رفقای خویش میکوشیدند از کارگران قول بگیرند که آنان کارگران رابرای اعتصاب عمومی آینده آماده کنند. از شش نفر سران کارگرانی که در آنجا حاضر بودند ، اوکانور (۱) رئیس «جامعهٔ مکانیسینها» پیش ازدیگران دررد این‌قول اصرار میورزید. ارنست بآنان گفته بود :

ـ شما میدانید که روش قدیمی اعتصاب و تحریم شما برایتان بقیمت تحمل‌چه‌ضربه‌های وحشتناکی تمام‌شد.

اوکانور ودیگران سرشانرا تکان دادند . ارنست ادامه داد:

ـ و شما دیدید که بایك اعتصاب عمومی چه میتوان کرد . ما جنك باآلمان را متوقف کردیم . هرگز چنین تظاهری از تشریك مساعی و اقتدارکار ، دیده نشده بود . کار میتواند وباید دنیا را اداره کند . اگر شما بهمراهی خود با ما ادامه دهید ، ما بدوران تسلط سرمایه داری پایان خواهیم داد . این تنها امید شماست ، وآنچه شما بهتر میدانید اینست که هیچ راه دیگری وجود ندارد . هر کاریکه شما با تاکتیك قدیمی‌خویش انجام دهید ، محکوم بشکست است ، وهمین دلیل ساده برای اثبات این مدعاکافیست که محاکم در اختیار اربابان شماست .

اوکانور پاسخ داد :

شما زود مطلب را بآخر میرسانید . آخر شماتمام راههای چاره را نمیدانید ، یك راه دیگر نیز وجوددارد . ما میدانیم چه می کنیم .مامیان اعتصابات بزرك شده‌ایم . بهمین ترتیب بود که ما رابکلی از بین بردند. اما من گمان نمیکنم که ماازین ببعد هرگز به بیرون آوردن‌مردان خویش محتاج شویم .

ارنست بطرزی ناگهانی پرسید:

ـ پس چطور میخواهید عمل کنید ؟

1- O' Connor

اوکانور خندید وسرش راتکان داد :

ـ آنچه من بشما میتوانم بگویم اینست که . مانخوابیده‌ایم ودرحال حاضر هم خواب نمی‌بینیم .

ارنست باپرخاش بدو گفت :

ـ امیدوارم برای شما هیچ چیز ترسناك وخجلت آوری وجود ـ نداشته باشد .

ـ من فکر میکنم که ما کار خودرا بهتر ازهر کس دیگرمیدانیم.

ارنست که کاملا خشمگین شده بود گفت :

ـ با این ترتیب که شما باستتار میکوشید ، معلوم می‌شودکار شما کاریست که ازآشکارشدن آن میترسید .

دیگری پاسخ داد :

ـ ماتجربیات خود را بقیمت خون و عرق جبین بدست آورده‌ایم و آنچه راکه پیش خواهد آمد بخوبی میدانیم . نیکوکار حسابی ، اول از خودش‌شروع میکند .

خشم ارنست از حد گذشته بود وبهمین سبب پاسخ داد :

ـ حالا که شما میترسیدازاینکه طرز کار خود رابمن بگویید ، من بجای شما خواهم گفت . شما دارید بسوی طرف مقابل میروید . کارشما اینست که بادشمن ساخته‌اید . شماآبروی کاروکارگر رافروخته‌اید . شما مانند ناجوانمردان میدان نبرد را خالی گذارده‌اید .

اوکانور باحالتی آشفته گفت :

ـ من هیچ نمیگویم . اما مثل‌اینست که ما آنچه راکه بایدانجام‌دهیم ازشمابهتر میدانیم .

ـ و شماآنچه‌رابسر باقی کارگران خواهد آمد ، مسخره میکنید . شما بایك‌لگد همکاری وتشریك مساعی رابقعر پرتگاه میفرستید.

ـ من هیچ نمیگویم جز اینکه من رئیس جامعه‌مکانیسینها هستم‌واین کار منست که برای تأمین منافع کسانیکه برآنها سمت ریاست دارم اقدام کنم . همین !

پس ازرفتن سران کارگران . ارنست میان سکوتی که معمولا پس ازحدوث مصیبتی اتفاق می‌افتد ، برای من جریان حوادثی راکه بعد میباید اتفاق افتد ، شرح داد :

ـ سوسیالیستها آنروزی راکه نیروی کار متشکل، در زمینهٔ صنعتی

شکست خورده و درزمینهٔ سیاسی بآنان پیوست، باخوشحالی تلقی میکردند زیرا پاشنهٔ آهنین سندیکاهای کارگران را خرد کرده وآنانرا بسوی ما رانده بود ، اما این امر ، برای مابجای ایجادشادمانی ، مایهٔغم واندوه شد پاشنهٔ آهنین درس خودرا یادگرفت . ما دراعتصاب عمومی قدرت خودرا بدونشان دادیم ، اونیز برای جلوگیری از تکرار نظیراین واقعه مشغول اقدام شد .

من از او پرسیدم :

ـ چگونه میتواند جلوگیری کند؟

ـ خیلی ساده ، باتقویت از سندیکاهای بزرك ، ایـن سندیکاهـا ، در اعتصاب عمومی آینده بما نخواهند پیوست . در نتیجه اعتصاب صورت نخواهد گرفت .

ـ اما پاشنهٔ آهنین نمیتواند برای همیشه سیاستی باین پر خرجی پیش بگیرد .

ـ اوه ! اوتمام سندیکاها راکه اجیر نمیکند . اینکار لازم نیست کاری که بایدصورت بگیرد اینست: دو سندیکاهای راه آهن ، کارگران آهن و فولادکاری ، ماشین‌چیان و ماشین‌سازان ومکانیسین‌ها،میزان‌دستمزد بالا خواهد رفت و ساعات کار تقلیل خواهد یافت . این سندیکاهادربهترین وضع قرار خواهند گرفت وکارگران ، مثل اینکه میخواهند دربهشت‌جایی بدست آورند ، ازعضویت درآن استقبال خواهند کرد.

ـ اما من هنوزهم موضوع را درست نمی‌فهمم . سندیکاهای دیگر چطور خواهند شد؟ بازهم بیشتر سندیکاها خارج ازین سازش میمانند .

ـ تمام سندیکاهای دیگر ، کهنه شده وکم کم از بین خواهند رفت زیرا ، درست دقت کن ، فقط کارگران‌راه آهن ، مکانیسینهاوفلزکاران درتمدن مکانیکی ما تمام احتیاجات اساسی‌مانرا برآورده می کنند . وقتی پاشنهٔ آهنین از وفاداری آنان اطمینان یافت میتواند بریش‌تمام کارگران دیگر بخندد . آهن ، فولاد ، زغال ماشین ووسایل حمل‌ونقل استخوان‌بندی سازمانهای صنعتی راتشکیل میدهند .

ـ اما ازغال صحبتی نشد . درحالیکه نزدیك بیك میلیون معدنچـی وجوددارد .

ـ اینهاکارگرانی هستند که زیاد مهارت شغلی وتخصص فنی ندارند ومشمول این قسمت نمیشوند . مزد آنها کم خواهد شد و ساعات کارشان

افزایش خواهد یافت . آنان نیز مثل باقی کارگران برده خواهند شد و شاید سرنوشتی بدتر از سرنوشت سایرین نیز خواهند داشت . آنان را مجبور خواهند کرد که کاربکنند . همینطور که امروز ، اجاره داران ، برای کسانیکه زمینهایشان رادزدیده‌اند ، کار میکنند . وضع برای سایر سندیکاهایی نیز که خارج از سازش مانده‌اند ، بهمین منوال است . باید منتظر تزلزل وخرد شدن آنان بود . اعضاء این سندیکاها ، بموجب قانون داخلی و بامرشکم خالی خویش بکار اجباری محکوم خواهند شد. میدانی چه بسر فارلی (۱) و اعتصاب شکنان او خواهد آمد ؟ من الآن خواهم گفت . شغل آنها وخودشان ازبین خواهندرفت . زیرادیگراعتصابی وجود نخواهد داشت . دیگر شورش بردگان نیز وجود نخواهد داشت . فارلی و دارودستهٔ او نیز زندانبان خواهندشد.اوه ! آنان این عبارات را استعمال نخواهند کرد : خواهند گفت که اینان مأمور اجرای قانونی هستند که کار اجباری را تجویز میکند ... این خیانت سندیکاهای بزرك هیچ ثمری جز دراز کردن دوران مبارزه نخواهد داشت . اما خدا میداند که انقلاب چطور وچه وقت پیروز خواهدشد .

ـ با این قدرت وتجمعی که اولیگارشی وسندیکاهای بزرك دارند ، چگونه میتوان امیدواربود که روزی انقلاب پیروز شود ؟ این سازش‌وتوافق میتواندبرای همیشه ادامه یابد.

ارنست سر رابعلامت تکذیب تکان داد :

ـ این یکی از اصول کلی‌ماست : هرسیستمی که برپایهٔطبقات‌متکی باشد ، نطفهٔ زوال و اضمحلال را در خود میپروراند . وقتی شالدهٔ یك اجتماع روی اصول طبقاتی ریخته شد ، چگونه میتوان از توسعهٔ قشرها و طبقات جلوگیری کرد ؟ پاشنهٔ آهنین نخواهد توانست ازینکار جلوگیری کند وسرانجام گور خود را بدست خود خواهد کند . عوامل و اعضای اولیگارشی ، هم اکنون تشکیل قشری داده‌اند ، اما باید منتظر آن بود

---

۱ ـ جیمز فارلی James Farloy اعتصاب‌شکن‌معروف‌این‌دوره است . این مرددارای سجایای مبیت انکارناپذیری بود .اما پشتکارش بیش ازپابندبودن بمقررات وقوانین‌اخلاقی بود . اوتحت حکمرانی پاشنهٔ آهنین بمقامات بلندی رسید وبالاخره خود نیز داخل . اولیگارشی شد .این مرد در ۱۹۳۲ بدست «ساراجن کینس» که‌شوهرش‌سی‌سال پیش‌توسط اعتصاب شکنان کشته شده‌بود ، بقتل‌رسید .

که سندیکاهای سوگلی و ممتاز نیز قشر مربوط بخود را تشکیل دهند ؛ اینکار هرگز بتأخیر نخواهد افتاد. پاشنهٔ آهنین باتمام امکانات خودبرای جلوگیری ازاین امرخواهد کوشید ، اما توفیق نخواهد یافت .

« اعضای سندیکاهای ممتاز گل سرسبد کارگران آمریکایی هستند . اینان افرادی قوی و لایقند وفقط بمنظوررقابت وهمچشمی و برای بدست آوردن مقامات عالیتر داخل سندیکا شده‌اند . تمام کارگران خوب وماهر دول متحدهٔ آمریکا برای عضویت دراین اتحادیه‌های جلوافتاده ، بریکدیگر سبقت میگیرند . اولیگارشی این جاه طلبی‌ها ورقابت‌هایی را که ازآن زاده میشود ، تشویق میکند . بدین ترتیب ، این مردان توانا ، که اگردارای این نقطهٔ ضعیف نبودند ، بانقلاب می‌پیوستند ، گرداولیگارشی جمع میشوند ونیروی خود رابرای هواداری ازاوبکار میبرند .

« از طرف دیگر ، اعضای این قشرهای کارگری و سندیکاهای ممتاز ، میکوشند که تشکیلات خود را بسازمان های صنفی محدود و بسته تبدیل کنند ودر آنرا بروی دیگران ببندند ، وموفق بانجام اینکار نیز میشوند . عضویت درین سندیکاها نیز ارثی خواهد شد . پسران در آنجا جانشین پدران خویش میشوند و در نتیجه خون جدید ، ازین مخزن تمام نشدنی که نامش تودهٔ مردم است ، نخواهد توانست بدانجا نفوذ کند. نتیجهٔ این امر آنست که قشرهای کارگری رو به تنزل و انحطاط خواهد رفت و هرروزضعیف ترخواهدشد.

درعین حال ، این مؤسسات ، موقتاقدرت کاملی ،شبیه بقدرت محافظین قصور دردوم قدیم بدست خواهندآورد ، درنتیجه در قصرها شورشهایی روی خواهد داد بطوریکه قدرت گاه بدست اینان و گاه بدست آنسان خواهدافتاد . این برخوردها ناگزیر باعث تضعیف این قشرها خواهد شدو سرانجام روز رستاخیز مردم فراخواهد رسید .

نباید فراموش کرد که این طرح تحول آرام اجتماعی درنخستین جنبشی که بر اثر خیانت سندیکاهای بزرگ سقوط کرد ، توسط ارنست دیخته‌شده بود ، من هیچوقت ازاین نظر طرفداری نکرده بودم وامروزنیز که مشغول نوشتن این سطورهستم ، دوستانه وصمیمانه باآن مخالفم ، زیراهمین حالاهم با آنکه ارنست ازبین رفته است،مادرآستانهٔ انقلابی هستیم که زیر پای اولیگارشی را جاروب خواهد کرداین پیشگوئی راازآنرودر اینجا بیادآوردم که ارنست این نظررااظهار کرده بود .

او با اینکه بر این نظر باقی بود، هرگز از مبارزهٔ خویش دست نکشید و این نظر او مانع از انجام صمیمانه و فعالانه وظیفه‌اش نشد، و بیش از هر مرد دیگری در دنیا، برای جنبشی که اینک در انتظار ظاهرشدن علائم آن هستیم، کوشید(۱) من از او پرسیدم:

ـ اما اگر اولیگارشی باقی بماند، دراینصورت با مازاد ها و اضافه تولیدهای عظیمی که سال بسال اوراغنی‌تر خواهد ساخت چه می کند؟

ـ باید بهر ترتیبی هست آنرا خرج کند و تو می‌توانی مطمئن باشی که وسیلهٔ آنرا بدست خواهد آورد. راههای عالی ساخته خواهد شد. علم وخاصه هنرهای زیبا، توسعه‌ای عجیب و معجزه آسا خواهد یافت. وقتی اعضای اولیگارشی کاملا مردم‌را سرکوب کردند وقت کافی برای تلف کردن در راههای دیگر، خواهند داشت. آنان بتحسین زیبایی میپردازند ودوستدار هنرمی‌شوند. هنرمندان که زندگیشان ازطرف اولیگارشی باسخاوت و بخشندگی کامل تأمین شده‌است، بدستور آنان دست بکار خواهندشد. درنتیجه استعدادو نبوغ اشخاص مورد تمجید و تحسین فراوان واقع خواهدشد ومردم مستعد مجبور نخواهند بود که مثل امروز، استعداد خودرا فدای کج سلیقگی سرمایه‌داران طبقه متوسط کنند. من پیشگویی می کنم که این دوره دوران ترقی سریع و بزرك هنر خواهد بود و شهرهای رؤیایی وزیبایی بوجود خواهد آمد که شهر های دوران باستانی، در برابر آن ناچیز و مبتذل خواهد بود. افراد اولیگارشی در این شهر های عجیب سکونت خواهند گزید و زیبایی را تحسین خواهند کرد (۲).

۱ ـ پیشگوئیهای اجتماعی اورهارد بسیار جالب توجه بود. او باروشنی و صراحتی که گویی وقایع گذشته‌را می خواند، خیانت سندیکاهای جلوافتاده و تولد وانحطاط تدریجی وآرام این قشر های کارگری، و همچنین مبارزه بین آنان واولیگارشی محتضر را برای بدست آوردن ماشین حکومت پیش بینی می کند. ۲ ـ ما دراینجا ناگزیر از تحسین این مکاشفه اورهارد می باشیم. مدت درازی پیش از آنکه فکر بنای شهرهای عجیبی مانند «آردیس» و «اسکراد» حتی درذهن اولیگارشی بوجود آید، ارنست لزوم ایجاد چنین شهر هایی را پیش بینی کرده بود. امروز سه قرن تسلط پاشنهٔ آهنین وچهار قرن دوران «برادری بشریت» ازاین پیشگویی او می گذرد وما اینك درشهرهائی که توسط اولیگارشی ساخته شده است سکونت داریم. درست است که ما نیز این ساختمانها راادامه داده و شهرهای عجیب‌تر و زیباتر بنا کرده‌ایم و می کنیم، اما شهرهای اولیگارشی نیز هنوز باقی مانده است و من این سطور را در شهر «آردیس» یکی از بهترین و زیباترین شهرهایی که بامر اولیگارشی بوجود آمده است، مینگارم.

بدین ترتیب مازاد درآمد نیز بطور ثابت بمصرف خواهد رسید بطوریکه کاربتواند وظیفهٔ خویش را انجام دهد . ساختمان این آثارهنری وشهرهای بزرك باعث گرسنگی میلیونها کارگرعادی خواهد شد ، زیرا زیادی مازاد و درآمد ، زیادی مخارج را ایجاب میکند . اولیگارشی هزار سال وشاید ده هزار سال بساختمان خواهد پرداخت . آنان بناهایی برپا خواهند کرد که مصریان وبابلیها نیز هرگز آنرا بخواب ندیده‌اند وقتی اولیگارشی از بین رفت ، شهرهای سحرآسایش باقی خواهدماندوکارگران برادردرراههارفت‌وآمد خواهند کرد ودربناهایی که آنان ساخته‌اند، سکونت خواهند گزید .

اولیگارشی این کارها را انجام میدهد زیرا نمیتواند جزاین کاری کند . آنان فقط با دست زدن بکارهای بزرك میتوانند مازادثروت خویش را خرج کنند ، همانطور که طبقهٔ حاکمه مصر قدیم نیز بامازاد آنچه از مردم دزدیده بود ، اهرام و پرستشگاههای بزرك بر پا میکرد . تحت تسلط اولیگارشی نه تنها یك قشر کشیش وروحانی بوجود خواهد آمد ، بلکه یك قشر هنرمند نیز ایجاد خواهد شد ، در حالیکه قشر کارگری ، جایگزین بورژوازی سود پرست (۱) ما خواهد شد ودر زیر این طبقه جهنمی خواهد بود که تودهٔ مردم ،قسمت اعظم توده‌های انسانی ، در آن باگرسنگی و بدبختی خواهند پوسید ودوباره بوجود خواهند آمد . و یك روز که معلوم نیست چه روزیست ، توده‌ها از این دوزخ بیرون می‌آیند ، قشرهای کارگری مرفه واولیگارشی از بین میروند ، وسرانجام ، پس از قرنها کار ، روز فرمانروائی مردم عادی فرا میرسد . من امیدوارم که آنروز را ببینم ، اما اینك‌میدانیم که هرگز آنرا نخواهم دید.

ارنست مکث کرد وبادقت بمن نگریست ، سپس افزود:

ـ تحول اجتماعی ، بطرزی نومید کننده آرام و بطئی است . نیست عزیزم ؟

بازوهای من بدور او حلقه شد وسرش روی سینه‌ام قرار گرفت .

ارنست مثل کودکی ملایم وشیرین درگوشم‌زمزمه کرد :

ـ بخوان تا من خوابم ببرد . من یك فکرواهی دارم و میخواهم آنرا فراموش کنم .

---

1 - Mercantilistes

۱۵

آخرین روزها

اواخر ژانویهٔ ۱۹۱۳ تغییر روش اولیگارشی نسبت بسندیکاهای بزرگ کاملا ظاهر شد. روزنامه‌ها بدون مقدمه اعلام کردند که مزد کارگران راه‌آهن، آهن وفولادکاری ومکانیسینها وماشین چیان افزایش و ساعات کار آنان تقلیل یافته‌است. اما اولیگارشی جرأت آنرا نداشت که بگذارد تمام حقایق آشکارشود - درواقع میزان دستمزد بسیار بالا رفته‌ومزایائی که برای این کارگران قائل شده بودند، بیش از آن بود که گفته میشد. معذلك رفته رفته اسرار ازپرده بیرون می‌افتاد. کارگرانی که این مزایا را دربارهٔ آنان قائل شده بودند، این مطلب را بزنان‌خویش گفتندوزنان نیز آنرا بازگو کردند و بزودی تمام‌محیط کارگری ازتصمیم‌اولیگارشی آگاه شد.

این امر، تعمیم وتوسعهٔ ساده ومنطقی همان چیزی بود که در قرن نوزدهم «سهم اضافی» نامیده میشد. میخواستندکارگران را درجنجال صنعتی این دوران شرکت‌دهند. یعنی سرمایه داران میکوشیدندتا ازنظر مالی توجه کارگران را بانجام وظیفه جلب کرده آنانرا آرام کنند. اما

سهیم شدن کارگران درمنافع نیز ، بکلی نا معقول وغیرممکن بود . این عمل جز دربعضی موارد مجزا از برخوردها وتعارضات عمومی ، نمیتوانست صورت بگیرد ، زیرا اگر تمام کار وسرمایه میخواستند منافع رابا هم تقسیم کنند ، وضع بصورت قبلی برمیگشت .

بدین ترتیب از فکر نامعقول وغیر عملی شرکت درمنافع ، فکر عملی شرکت قسمتی از کارگران درمنافع ، زاییده شد . سندیکاهای ممتاز وآسوده فریاد میزدند : «بما بیشتر بدهید و بجای آن از مردم بگیرید . » و این سیاست خودخواهانه درگوشه و کنار ، توفیق یافت . سندیکاهای بزرگ با تجویز دوشیدن مشتریان ، اجازه داده بودند که اولیگارشی توده عظیم کارگران غیرمتشکل یا دارای تشکیلات ضعیف رابدوشد . درصورتی که درحقیقت همین کارگران باعث شدند دستمزد رفقای قویترشان ، یعنی اعضای سندیکاهایی که عضویت آن انحصاری بود ، افزایش یابد . باز تکرارمیکنم ، این فکر بسادگی بمقیاس وسیعی بسوی نتیجهٔ جبری ومنطقی خویش یعنی توافق اولیگارشی واتحادیه‌های ممتاز ، رانده شد .

بمجرد آنکه راز خیانت سندیکاهای بزرگ ازپرده بیرون افتاد ، در در دنیای کار ، زمزمه‌ها و غرشهایی آغاز شد . پس از آن سندیکاهای بزرگ خود را ازسازمانهای بین‌المللی کنار کشیدند و تمام روابط خود راباآنها بعنوان خائنین بطبقهٔ کارگر انگشت نماشدند ، آنان دربارها و کافه‌ها قطع کردند . سپس بازآشفتگیها وتشنجاتی پدیدآمد . اعضای این سندیکاها درخیابانها و کارگاهها ، همه جا مورد حمله وتعرض رفقایی که خائنانه آنانرا رها کرده بودند ، قرار میگرفتند .

به بسیاری ازآنان آسیبهای سخت رسید و بسیاری دیگر کشته شدند. هیچیک ازکارگران ممتاز تامین جانی نداشت . آنان برای رفتن سر کار و بازگشتن از کارخانه دسته دسته حرکت میکردند . روی پیاده‌روها غالبا ازاین افراد که جمجمه‌شان براثر اصابت آجر یا پاره سنگی که از بامها و پنجره‌ها پرتاب شده سوراخ شده بود ، دیده میشد . بآنان پروانهٔ حمل سلاح داده شد و لیروی دولتی با انواع واقسام گوناگون آنانرا حمایت میکرد . کسانیکه این کارگران را موردضرب و جرح قرار میدادند بحبسهای طویل‌المدت محکوم میشدند ودرزندان نیز بیرحمانه با آنان رفتار میشد . با اینهمه ، هیچکس غیر از اعضای سندیکاهای ممتاز ، حق حمل سلاح نداشت و سرپیچی از این قانون ، جنحه بزرگ تلقی میشد ودر نتیجه مرتکب آن بکیفر میرسید

دنیای کار، که مورداهانت واقع‌شده بود، ازخائنین انتقام‌میکشید. رفته‌رفته بخودی خود قشرهای گوناگون کاری تشکیل میبافت. کارگرانی که بآنان خیانت شده‌بود، فرزندان خائنین رادرخیابانها تعقیب‌میکردند، تانگذارند در کوچه بازی کنند. یا بمدرسه بروند. معاشرت با زنان و خانوادهٔ این کارگران نیزممنوع شده‌بود واگرعطار سرگذر بآنان جنس میفروخت، کارگران معامله‌بااورا تحریم‌میکردند.

نتیجه این امر آن شد که‌خائنینی که ازهرسورانده شده‌بودند، برای خود دسته‌یی تشکیل دادند. آنان که میدیدند ممکن نیست میان‌پرولتاریای عاصی و سرکش در امنیت زندگی کنند، بمحلهای جدیدی رفتند و گرد یکدیگرمسکن گزیدند. این جنبش توسط اولیگارشی تقویت‌شد. برای آنان خانه‌های تمیزونو و موافق اصول بهداشت وحیاطهای‌وسیع‌وباغهای بزرك ومیدانهای بازی وورزش ساختند. برای کودکان آنان نیز مدارسی ساختند که درآن درس اختصاصی افزارمندی وعلوم صنعتی وعملی تدریس میشد. بدین ترتیب این جدایی، بمجردآغازشدن، باعث ایجاد یك قشرتازه شد. اعضای سندیکاهای ممتاز، تشکیل آریستوکراسی کارگری داده و از دیگرکارگران مجزا شدند. آنان کـه جای خوب، لباس خوب و غذای خوب‌داشتند، باحرص‌وولع تمام‌ازاین نازونعمت‌استفاده میکردند.

دراین دوران، بابقیهٔ طبقهٔ کارگرسخت‌تر و وحشیانه‌تر ازپیش رفتار میشد. بسیاری ازمزایای ناچیزآنان، از ایشان گرفته شد. دستمزد وسطح زندگی آنها بسرعت تنزل کرد. مدارس عمومی آنان بزودی بسوی‌انحطاط رفت‌وکمی بعد، دیگرتعلیمات اجباری وجود نداشت. درنسل جوان، عدهٔ بیسوادان بوضعی‌خطرناك افزایش‌یافت.

دست‌انداختن دول متحدهٔ آمریکای شمالی بیازارجهانی، باقی دنیا را تکان‌داد. دولتها وحکومتها همه‌جا فرومیریختند یا تغییرشکل‌میدادند. در آلمان، ایتالیا، فرانسه، استرالیا و زلاندجدید، داشت جمهوریهای سوسیالیستی‌تشکیل‌میبافت. امپراتوری‌بریتانیاقطعه‌قطعه شده‌بود. درانگلستان مالیاتهای زیادی‌وضع شده بود. هندوستان در انقلاب بسرمیبرد. شرقیها فریاد میزدند: «آسیا مال آسیاییهاست!» و دولت ژاپن ازاضافه خـاور دور نژادهای زرد وسیاه را تقویت کرده برضد نژاد سفید بجلو میراند. این دولت کـه خواب تشکیل یك امپراتوری بزرك آسیایی را میدید و

برای تعبیر یافتن این خواب میکوشید ،انقلاب پرولتاریایی رادرداخل کشور خویش منهدم کرد ، این کار بوسیلهٔ یك جنك‌ساده طبقاتی انجام گرفت . کولی(۱)ها برضد سامورایی(۲)ها قیام کرده کارگران سوسیالیست را دستجمعی اعدام کردند . در هجوم نامعقولی که مردم بکاخ میکادو بردند وجنگی که درخیابانهای توکیودر گرفت، چهل هزار نفر کشته شدند . در کوبه(۳) یك قصابی واقعی صورت گرفت : قتل‌عام کارگران تخریبی بضرب مسلسل،بصورت نمونه کلاسیك وحشتناکترین کشتاری که با ماشین جنگی جدید ممکن است صورت بگیرد ، درآمد . اولیگارشی ژاپن که ازاین پیکار و قتل عام پیروز بیرون آمده بود ، وحشی‌ترین و درنده‌ترین اولیگارشی دنیاشده بود . ژاپن برشرق حاکم شده و باستثنای هندوستان باقی قسمت آسیایی بازارجهانی رابخوداختصاص داده‌بود.

سرانجام انگلستان توانست انقلاب پرولتاریای داخلی خویش را خرد کرده و پاره‌حکومت هندوستان را بدست‌آورد ، امااین‌پیروزی بقیمت کوششی تمام‌شد که تقریبا وی را از بین برده و فناکرده بود . انگلستان ناگزیر مستعمرات بزرك خویش را رها کرد . بدین ترتیب سوسیالیستها توانستند دراسترالیا وزلاندجدید جمهوریهای سوسیالیستی تاسیس کنند . بدینگونه کانادا هم «مادروطن» خویش ازدست داد . اما کانادا نیز انقلاب سوسیالیستی داخلی خود را بسدد پاشنهٔ آهنین خفه کرد ، او درعین حال برای سرکوب کردن انقلاب سوسیالیستی بمکزیك و کوبا هم کمك کرده بود. بدین ترتیب پاشنهٔ آهنین با تشکیل یك بلوك سیاسی واحد درسراسر آمریکای شمالی ازکانال پاناما تا اقیانوس منجمد شمالی موقع خویش را در دنیای جدید مستحکم کرد.

انگلستان ، با فدا کردن مستعمرات بزرك خویش توانسته بود هندوستان را نگاهدارد . اما این توفیق نیز بیدوام و موقت بود .جنك‌او باژ این برسر هندوستان و باقی آسیا کمی بتأخیر افتاده بود . انگلستان میدانست که بهین زودی ناگزیر این شبه جزیره را از دست‌خواهد داد،و تازه این حادثه نیز خود مقدمهٔ وقوع جنگی بین آسیای متحد و باقی دنیا خواهد بود .

۱ـ کولی بهندوان وچینیهایی که درمستعمرات کارمیکردنداطلاق‌میشد.م.

۲ـ Samouraï عضوطبقهٔ نظامی درسازمان اجتماعی قدیم ژاپن.م.

۳ـ Kobé

دراین دورانی که سراسر صحنهٔ گیتی براثر برخوردها وانقلابات پاره پاره شده بود ، درذول متحدهٔ آمریکانیز صلح وآرامش بر قرار نبود . خیانت سندیکاهای بزرك جلو انقلاب پرولتاریای ما را گرفته بود ، اما همه‌جا تشنج وطغیان‌وجود داشت. علاوه‌بر تشنجات کارگری وناراضایی اجاره‌داران وبقایای قشرهای متوسط، یك رستاخیز مذهبی نیز بوجودآمده بود ونیرو میگرفت. یك شاخه ازفرقهٔ مذهبی «آدوانتیست‌های هفتمین روزخلقت»(۱) لضج گرفته وتوسعه‌یی‌قابل ملاحظه یافته‌بود. هواداران این‌فرقه فرا رسیدن آخرین‌روزهای عمرجهان را اعلام‌میکردند. ارنست‌میگفت:

ـ فقط‌همین یکی‌باقی بود که دراین‌آشفتگی جهانی‌واردشود. چگونه میتوان امیدوار بود که میان اینهمه تمایلات مختلف ومتضاد تشریك مساعی ووحدتی بوجودآید؟

ودرواقع نیز ، این‌جنبش مذهبی وسعتی وحشتناك یافته بود . مردم درنتیجهٔ بدبختی وتنفر از تمام چیزهای زمینی، پخته و آماده قبول بهشتی بودند که ورود درآن برای بیدادگران صنعتی، دشوارتر از گذشتن شتر ازسوراخ سوزنست . مبلغان وپیشگویان این‌فرقهٔ مذهبی درسراسر کشور ولگردی میکردند، و علی‌رغم تمام تشبثات قدرتهای مدنی و دولتی وتمام اقدامات شدیدی که برضد این اشخاص صورت میگرفت ، شعله‌های تعصب مذهبی بوسیله مجامع واتحادیه‌های بیشمار هر روز سرکش‌تر و پردامنه‌تر میشد. آنان میگفتند:

آخرین روزها فرارسیده و پایان یافتن جهان آغاز شده است . وزیدن چهارباد شروع شده و خداوند ملتها را برای جنك از جا تکان داده‌است. این دوره، دورهٔ مکاشفات و کرامات ومعجزات است . اولیای خدا و پیشگویان دسته دسته ظاهر میشوند . دسته‌های چند صد هزار نفری مردم‌کار خود را رها کرده بسوی کوهها میروند تا درآنجا شاهد فرود ـ آمدن خداوند و یکصد وچهل‌وچهار هزار پیغمبر او باشند . اما خداوند ظاهر نمیشد ودسته‌های انبوه مردم از گرسنگی میمردند . آنان ، در حین مرك ، قلعه‌ها را با نومیدی برای یافتن آذوقه تاراج میکردند ، شورش و هرج و مرج که سراسر مناطق کوهستانی را فراگرفته بود، جزافزودن

۱ـ آدوانیستها (Adventistes) پیروان عقیده‌یی هستند که در ۱۸۳۱ توسط «ویلیام‌میلر» اظهارشد. آنان معتقد برجعت‌حتمی‌مسیح‌بودند و آدوانیستهای‌هفتمین‌روزخلقت کسانی هستند که‌روزشنبه(سبت)را که‌درمذهب یهود هفتمین‌روزخلقت بشمار است،میستایند.م.

به بدبختی و تیره‌روزی اجاره‌داران خلع‌ید شده ، کاری صورت نداد .

اما قاله‌ها و مزارع اینک ملك پاشنهٔ آهنین بود . سربازان بیشماری برای سرکوب کردن این افراد بمیدان فرستاده شدند و متعصبین را بضرب سرنیزه بسرکارخود درشهر ، بازگردانیدند . اما آنان درشهر نیز شورش بر پا کرده مرتبا قیام خود را تجدید می کردند . سران این قوم باتهام ایجاد بلوا ، یا اعدام و یا به تیمارستانها فرستاده شدند . محکومین بخیال اینکه شهید خواهند شد ، با شادی بسوی مرك میرفتند . کشور دوران بحرانی یك بیماری روحی واگیردار را میگذراند . در تمام صحراها ، جنگلها و باتلاقهای فلوریدا تا آلاسکا کروههای کوچك سرخ‌پوستانی که هنوز زنده مانده بودند ، مانند اشباح میرقصیدند و انتظار بعثت مسیح موعود خویش‌را می کشیدند .

واولیگارشی ازمیان این جنجال و آشوب ، با آرامش و اطمینانی وحشت‌آور ، مانند غول عظیم عصر خویش‌بزندگی و رشد خود ادامه میداد . او ، باپنجه و پاشنهٔ آهنین خویش ، که بروی چهره وپیکرهزاران هزار موجود بدبخت سنگینی می کرد ، مطلوب خود را بیرون می کشید وپایه ها ودیواره‌های خود راحتی روی پوسیدگیها ، بنامی کرد .

گرانژرها هنوز میگفتند : «صبر کنید تا پیروزشویم .»

آقای کالوین ، در عمارت پل ستریت شخصاً این حرف را بـاگفت واضافه کرد :

ـ شما این حکومتهای داخلی را که ما درانتخابات بدست آورده‌ایم ببینید . وقتی ما باتقویت شما سوسیالیستها پیروز شدیم ، آن وقت بمجرد شروع بعمل ، برای آنها ننهٔ دیگری سازخواهیم کرد .

سوسیالیستها میگفتند : « مابرای‌خود هزاران هزارفقیر و بدبخت وناراضی‌داریم. گرانژرها ، اجاره‌داران ، طبقهٔ‌متوسط و روزنامه نویسان، بصفوف ما پیوسته‌اند . سیستم سرمایه‌داری نزدیك بسقوط وتجزیه است . ماهدرماه جاری پنجاه نماینده به کنگره خواهیم فرستاد . تادوسال‌دیگر تمام مقامات رسمی‌ازریاست جمهوری آمریکا گرفته تا استخدامی‌مورین جمع‌آوری سك شهرداریها ، دراختیارمان خواهدبود .»

ارنست درمقابل‌این گفتار ها سر خودرا تکان میداد و چنین میگفت:

ـ شما چند تا تفنك دارید ؟ می‌دانید سرب مورد احتیاج خود را از کجا پیدا کنید ؟ باور کنید ، برای کسیکه می‌خواهد با باروت بجنگد،فعل وانفعالات شیمیائی پرارزش‌تر ازترکیبات مکانیکی است .

۱۶

پایان

وقتی برای من وارنست آن لحظه فرارسید که میبایست بهواشنگتن برویم ، پدرم نخواست با ما همراهی کند . او دلباختهٔ زندگی پرولتاریایی شده بود ومحلهٔ فقیر وخراب مارا بچشم یك آزمایشگاه وسیع جامعه ـ شناسی میدید ومثل این بود که بیك منبع پایان ناپذیر اطلاعات و تحقیقات برخورده است . او با کارگران روزمزد مانند برادر رفتار میکرد و با آنان آنقدر صمیمی ویگانه شده بود که یکی از اعضاء خانواده شان میدانست . علاوه براین ، او بهمه کاری دست میزد و کار کردن برای او نه تنها بمنزله یك سرگرمی بود ، بلکه یکنوع تحقیق و مشاهدهٔ علمی نیز بشمار میرفت ، او از کار کردن خوشحال میشد ووقتی از کار بازمیگشت جیبهایش پر از یادداشت بود وهمواره چند حادثه تازه برای گفتن بما آماده داشت . او نمونه کامل یك مرد دانشمند بود .

از وقتی که وارنست با ترجمه هایی که میکرد توانست زندگی ما سه نفر را اداره کند ، پدرم هیچ نیازی بکار کردن نداشت . اما پدرمن، برای

تعقیب این شبح مطلوب خویش که باید درنتیجهٔ تغییر متوالی مشاغل خود بدان برسد ودربارهٔ آن قضاوت کند ، اصرار میورزید . من هرگز آن شبی را که پدرم ، سید دوره گردی خویش را که برای فروختن بند کفش و بند شلوار وپیله‌وری تهیه کرده بود ، بخانه آورد ، فراموش نمی‌کنم ، همچنین آنروزی را که پدرم برای خرید بعضی خرده ریزها بسقط فروشی کوچك سر گذررفت و من نیز بدنبال او رفتم، از یاد نمی‌برم . آنروز ، من بی‌هیچ تعجبی دریافتم که پدرم یکهفتهٔ تمام درکانه روبروپیشخدمتی کرده‌است . او به ترتیب ، قراول ،فروشندهٔ دوره گردسیب‌زمینی،اتیکت چسبان یك مغازهٔ بسته بندی ، بادبریك کارخانه جعبه مقوائی سازی،مأمور حمل ونقل آب برای یك هیأت ساختمان خط تراموای شد وحتی کمی پیش از ناپدید شدنش بعضویت سندیکای ظرف شویان درآمد .

من گمان میکنم که او نیز ، بسرنوشت اسقف گرفتار آمده وشاید از روی لباس‌کارش شناخته شده بود ، زیرا پدر نیز پیراهن نخی پست و روپوش نخی میپوشید که کمربندی تنك روی آن بسته شده بود . اما او اززندگانی گذشته خویش یك عادت را نگاهداشته بود و آن این بود که هرروز ، برای ناهار ، یابهتر بگویم برای غذا خوردن ، لباس می‌پوشید

من با ادنست ، هرجا که بودم می‌توانستم خوشبخت باشم ، امـا خوشبختی پدرم نیز ، دراین وضع جدید ، بخوشی وسعادتمندی من افزوده بود . اومیگفت :

ـ من دردوران کودکی بسیار کنجکاو بودم ، میخواستم دلیل تمام چیزها و جواب تمام چراها و چطورها را بدانم . بهمین دلیل بود کـه وقتی‌بزرك شدم ، نیزیکدان از آب درآمدم . امروزنیز ، زندگی‌بنظرمن درست مثل دوران کودکی ، عجیبوقابل دقت می‌آید ، وازتمام‌اینها گذشته کنجکاوی انسانست که‌اورا قابل زندگی‌ساخته است .

او گاهی برای تحقیق و کنجکاوی‌به شمال مارکت ستریت که محله فروشگاههای بزرك وتآترها بودمیرفت . درآنجا روزنامه‌میفروخت ودلالی ودربانی میکرد. یکروز ، هنگامیکه‌دریك درشکه‌را باز میکرد، خودرا با آقای ویکسن روبرو یافت . او باخوشحالی واشتیاق تمام گفتگوی‌آن شب خویش رابرای ما باز گفت :

ـ وقتی که من دردرشکه را بستم ، ویکسن با دقت تمام‌بمن‌نگریست

وزمزمه کرد : «اوه! خدامرا لعنت کند!» آدی او باین ترتیب گفت:«اوه! خدا مرا لعنت کند ! » بیچاره خیلی قرمز شد . آنقدر پریشان شده بود که یادش رفت بمن انعام بدهد . امامثل این بود که بزودی حواس خودش را جمع کرد، زیرا ، بعد ازاینکه چرخ درشکه دو سه دور زد ، نزدیك پیاده‌روایستاد . ویکسن سرش را از پنجرهٔ درشکه بیرون آورده بطرف من خم‌شدو گفت:

ـ چطور ، شما ، آقای پروفسور ! اوه ! خیلی عجیب است ! من چکارمیتوانم برای شمابکنم؟

من باوپاسخ‌دادم:

ـ من در کالسکه شما را بسته‌ام . شماهم ، چنانکه معمول است ، میتوانید انعام کوچکی بمن بدهید.

ویکسن غرید:

ـ خوب،پس اینطور! من‌میخواهم چیزهائی بشما بگویم که بشنیدنش می‌ارزد .

«بدون‌تردید، ویکسن‌جدی میگفت - مثل این بود که چیزی وجدان خفته وغافل اورا تحریك کرده است . دراین‌هنگام من نیز فرصت کوتاهی برای فکر کردن وتهیه پاسخ اوداشتم. وقتی دهان خود رابرای‌حرف‌زدن باز کردم ، حالتی کاملا دقیق ومنتظرداشت ، اما باید دید وقتی من حرف خود را تمام کردم چه‌حالتی‌خواهد داشت. باو گفتم :

ـ بسیارخوب،شاید شما بتوانید خانه وسهام مرا در کارخانهٔ‌نخریسی سی‌یرا بمن‌باز گردانید .

ـپدر، مکثی کردومن بابیصبری‌ازاوپرسیدم:

ـخوب، چه‌جواب‌داد؟

ـ هیچ، چه‌میتوانست جواب بدهد؟ من دوباره رشته صحبت‌را بدست گرفتم و گفتم : امیدوارم که شما خوشبخت باشید ـ اوبا حالتی عجیب و متعجب بمن نگریست.اما من دوباره گفتم:بگوئید،آیا خوشبخت هستید؟

ناگاه، ویکسن بدرشکه‌چی گفت که زود برود و من شنیدم که دارد مثل ریك فحش میدهد . این حیوان نه تنها درباره خانه و سرمایهٔ من چیزی نگفت ؛ بلکه انعام‌هم بمن نداد . می‌بینی عزیزم ، که این کوچه ـ گردی‌های پدرتوچیزی جز نومیدی ببارنمیآورد . بدین‌ترتیب، وقتی من و ارنست بواشنگتن آمدیم ، پدرم در محلهٔ ما ، در آپارتمان پل‌ستریت ماند . البته وضع قبلی کاملا تغییر کرده بود و ضربت آخرین نیز ، بیشتر

وسریعتر ازآنکه من تصورمی کردم ، داشت وارد می‌آمد . همانطور که ما انتظارداشتیم ، هیچگونه عملی برای‌جلوگیری نمایندگان سوسیالیست ازتصاحب کرسی‌های خویش در کنگره، صورت نگرفت. تمام کارها جریان عادی خودرا طی میکرد ومن به‌ارنست که‌دراین سهولت واعتدال نیزمقدمهٔ حوادث شومی‌را پیش‌بینی میکرد، میخندیدم.

رفقای سوسیالیست ما، همگی اطمینان‌کامل بنیرو و خوشبینی مطلق بطرحهای خویش داشتند . چند تن ازگرانژرهائی کسه به عضویت کنگره انتخاب شده‌بودند نیز، بنیروی ما می‌افزودند و ما با همدیگر میکوشیدیم برنامه دقیقی از آنچه باید عملی شود، تنظیم کنیم . ارنست با فعالیت و پشتکارکامل درین کارها شرکت داشت ولی گاهگاه نمیتوانست ازتصریح این‌جمله خودداری کند: «باور کنید، برای کسیکه میخواهدبابارووت بجنگد فلز وانفعالات شیمیائی پرارزش‌ترازترکیبات مکانیکی‌است.

درآن ده‌دوازده ایالتی که گرانژرها انتخاب رابرده‌بودند ، وضعشان داشت خراب‌میشد. هنوزبه‌منتخبین جدید اجازه‌نداده‌بودند مقامات‌استحقاقی خویش‌را تحویل گرفته مشغول کار شوند . کسانیکه برسرکار بودند از واگذاری جای خود بآنان ، ببهانه ساده بی‌نظمیهای انتخاباتی خودداری کرده‌بامغشوش کردن دستگاههای اداری وضعرا بکلی آشفته ودرهم‌ریختند. بدین‌ترتیب گرانژرها ناتوانی خود را احساس کردند. محاکم ، آخرین پناهگاه آنان نیز،دردست دشمنانشان‌بود.

این‌لحظه میان‌تمام لحظات بسیار خطرناك بود . اگر روستائیان و مردم نواحی کوهستانی که با آنان اینطور بازی شده بود ببارزه و قیام دعوت میشدند تمام کارها از دست میرفت ، ما سوسیالیستها ، تمام نیروی خود را برای جلوگیری وآرام کردن آنان بکار بردیم . ارنست شبها را بدون چشم برهمزدن بروز می‌آورد . رؤسای بزرگ گرانژرها نیزخطر را احساس میکردند و بهمین سبب باموافقت کامل ، همراه ما فعالیت‌می‌کردند . اما تمام این فعالیتها بی‌اثر بود . اولیگارشی طالب‌آشوب بود وآنرابدست‌مامورین‌مخفی تحریك کننده خویش ایجاد کرد.

بدون هیچ گفتگوئی مامورین مخفی اولیگارشی شورش دهقانان را دامن زدند .

آتش طغیان وشورش در هردوازده ایالتی که گرانژرها پیروز شده‌بودند، افروخته شد. اجاره‌داران خلع ید شده بنیروی حکومت خویش بر

اوضاع مسلط شدند وطبعا چون این واقعه مخالف قانون اساسی بود دول متحدهٔ آمریکا شمالی ارتش خویش را در روستا ها نگهداشت. مامورین پاشنهٔ آهنین که بصورت صنعتگران ، اجاره داران و کارگران کشاورزی در آمده بودند، همه مردم را تحریك می کردند . درسا کرامنتو(۱) مرکز کالیفرنی گرانور ها توانستند نظم راحفظ کنند . بلافاصله یك باران پلیس مخفی بر سر این شهر محکوم باریدن گرفت . دسته هائیکه تنها ازجاسوسان پاشنهٔ آهنین تشکیل شده بود چندین ساختمان وکارخانه را آتش زدند وتاراج کردند وروحیهٔ مردم را چنان تهییج کردند که آنها نیز بتاراج کنندگان ملحق شدند . برای اینکه این تحریکات بهترصورت بگیرد مقدارزیادی الکل درمحلات فقیرنشین شهر توزیع شد . بعد، بمحض اینکه کار بجای باریك رسید ، گروههای ارتش دول متحده ، که در واقع سربازان پاشنهٔ آهنین بودند ، واردصحنه شدند . یازده هزار زن ومرد وکودك یادر خیابانها سا کرامنتو تیرباران شدند و یا در پناهگاههای خویش بقتل رسیدند . حکومت دول متحده ، جای حکومت داخلی را گرفت وکار کالیفرنی نیز تمام شد .

درجاهای دیگر نیز ، کاربهمین ترتیب پیش میرفت . تمام حکومتهای وابسته به گرانور ها بنیروی آشوب و طغیان جاروب شدند وایالاتی که در آن دهقانان پیروز شده بودند ، با خون شسته شد . در همه جا ، اول بی نظمی توسط دسته های «صدسیاه» ایجاد میشد وپس ازآن دسته های منظم ارتشی برای سر کوب شورشیان وارد صحنه میشدند . آشوب وترور و وحشت درتمام نواحی دهقانی حکمفرمایی می کرد . شب وروز آتش سوزی قلعه ها و مغازه های شهری و روستائی دود می کرد . دراین بین ، مقداری دینامیت نیز بکاربرده شد . پلها وتونلها را با دینامیت منفجر کرده قطار - های راه آهن را از خط خارج میکردند. اجاره داران بیچاره یاتیرباران ویا دست جمعی بدار آویخته شدند . انتقام مردم نیز خیلی شدید وبیرحمانه بود. عدهٔ زیادی ازمتنفذین و افسران را قتل عام کردند. ارتش دول متحدهٔ آمریکا باهمان وحشیگری ودرندگی که با سرخ پوستها معامله کرده بود ، با اجاره داران میجنگید وآنانرا دور میکرد. سربازان بکسی رحم نمیکردند. دوهزار وهشتصد سرباز ،درنتیجه یك رشته انفجارهای وحشت آور دینامیت یکباره از بین رفتند و مقدار زیادی ازواگنهای نظامی بهمین ترتیب منهدم

1- Sacramento

شد . زیرا گروههای دهقانان واجاره‌داران، بشدت ازخود دفاع می کردند .

دراین‌هنگام قانون تشکیل چریك مصوب سال ۱۹۰۳ بموقع اجرا گذاشته شد وکارگران تمام ایالات ، با تهدید باعدام ، به‌تیرباران کردن رفقای خویش وادار شدند . البته کارها ، بدون هیچ اشکال ودردسری ، بوضع نخستین بازنمیگشت . بسیاری از افسران کشته وبسیاری از مردان عادی ؛ بحکم‌شورای جنك‌اعدام‌شدند . پیش‌بینی ارنست‌دربارهٔ آقای کوالت و آقای آسمونسن با قاطعیت هراس انگیزی صورت حقیقت بخود گرفت . هردو نفر آنها بخدمت چریکی احضار و یکالیفرنی اعزام‌شدند و مأموریت یافتند که برضد اجاره‌داران ودهقانان میسوری وارد عمل شوند و آنانرا سرکوب کنند . هردونفر آنان ازانجام این‌عمل امتناع کردند بهیچك از آنان ، حتی مهلت اعتراف گناه نیز داده‌نشد . فورا دو نفر را به شورای موقت جنك احضار کردند وکارشان‌تمام شد .هردو بضرب گلوله‌های‌نظامی مخصوص اعدام مجرمین از پادرآمدند .

بسیاری از جوانان ، برای فرار از خدمت چریکی بکوهستانها و مناطق مرتفع گریختند وبصورت یاغیانی درآمدند که وقتی وضع آرامتر شد ، بکیفر رسیدند . اما بآنان نیز مهلت زیادی داده نشد . زیرا دولت اعلامیه‌یی‌صادر کرده‌بتمام‌شهرنشینانی که‌در کوهستان سکونت‌داشتند اخطار کرد که منتهی ثلاثه ماه کوهستان را ترك گویند . پس از گذشتن مهلت مقرر ، پانصد هزار سرباز بتمام مناطق کوهستانی فرستاده شد . آنجا دیگر نه مقررات ونه محاکمه‌یی وجود داشت . هر کس که دیده میشد ، سرجایش بقتل میرسید . گروههای سربازان روی این اصل عمل میکردند که‌فقط کسانیکه ازقانون اطاعت نکرده‌اند ، در کوهستان باقی مانده‌اند. بعضی از این دسته‌ها که مواضع محکمی گرفته بودند، بشدت در برابر سربازان مقاومت کردند ، اما سرانجام ، تمام غاریین ازخدمت چریکی ، قتل‌عام شدند .

با اینحال ، مردم درس قاطع و آموزنده‌یی از مجازات چریکهای شورشی کانزاس گرفتند . این شورش بزرك در حین عملیات نظامی برضد گرانژر ها صورت گرفت . شش‌هزار چریك یکمرتبه قیام کردند. آنان چند هفته‌بود که عاصی و کج‌خلق بنظر میرسیدند وبهمین دلیل‌اطراف اردوگاه آنان احتیاطات لازم شده بود . اما تردیدی نبود که این شورش بوسیلهٔ مأمورین واخلالگران‌پاشنهٔ آهنین تسریع خواهدشد.

شب بیست ودوم آوریل عده‌یی از سربازان چریك‌جمع شده تمام افسران خود راکشتند بطوریکه فقط عدهٔ معدودی از آنها توانستند جان سلامت ببرند. این امر حتی‌موردانتظار پاشنهٔ آهنین نیز نبود ومأمورین مخفی او بسیار خوب کار کرده بودند. امادرهرحال برای پاشنهٔ آهنین، مردم درحکم گندم رسیده‌یی بودند که باید دورشود. آنان برای منفجر-کردن اددوگاه چریکها آماده شده بودند، وکشتن آنهمه افسر، برای اینکار بهانهٔ خوبی بدست‌اولیگارشی میداد. ناگهان چهلزارسربازارتش بوضعی سحرآسااردوگاه، یا بهتر بگوییم، دام پاشنهٔ آهنین را اشغال کردند. بیچاره‌سربازان چریك‌یکوقت متوجه‌شدند که فشنگهای‌ذخیره‌شان به تفنگهایی که دردست دارند نمیخورد. آنان بزودی پرچم سفیدبعلامت تسلیم برافراشتند، اما کسی بعلامت آنانتوجهی نکرد. حتی یکی‌ازآنها باقی نماند. ششهزار سرباز چریك، تاآخرین نفر منهدم شدند. ابتدا آنان را از دور بتوسط توپهای شرابنل گلوله باران کردند وسپس کسانی راکه نومیدانه بصفوف گستردهٔ سربازان رو میآوردند، بسلسل بستند. من بایکی ازکسانیکه شخصا شاهد این‌منظرهٔ فجیع بودصحبت کرده‌ام: او بمن میگفت که حتی یکنفر از چریکها نیز نتوانست بفاصلهٔ صد وپنجاه-متری این سلاحهای کشنده برسد زمین‌ازلاشه‌های‌انسانی‌پوشیده‌شده بود. آخر سر، درحین حملهٔ سواره نظام، مجروحین این‌واقعه نیز بضرب‌شمشیر و رولور از پادرآمدند وزیر نعل اسبان خردوخاکشیرشدند.

درهمان حال که پاشنهٔ آهنین مشغول کوبیدن گرانوزهابود، شورش معدنچیان. آخرین حرکت مذبوحانهٔ کارگران متشکل، صورت گرفت صدوپنجاه هزارکارگر معدن اعتصاب کردند. اما آنان در نقاط مختلف کشور پراکنده بودند وبهمین سبب نمیتوانستند از کثرت‌عددخویش‌چنانکه باید، استفاده کنند. آنان‌نیز، درمناطق‌خویش‌ازیکدیگرمجزاو کوبیده‌شده مجبوربه‌اطاعت گشتند. این نخستین جنبش دستجمعی بردگان بود.

پوکوك (۱)درین ماجری بریاست دستهٔ اعتصاب شکنان رسید. اما در عین

1- Albert Pocock یکی‌دیگرازاعتصاب‌شکنان‌است که‌دراین دوران‌شهرت‌فوق‌العاده‌یافت وهمردیف‌جیمزفادلی شد وتوانست تاساعت‌مرك خویش‌معدنچیان‌سراسرکشور راباکارواداردد. پس ازمرك، پسرش «لویس پوکوك» جانشین‌اوشدوبهمین‌ترتیب‌تاپنج نسل‌فرزندان پوکوك برمعدنچیان آمریکاتسلط‌داشتند. «پوکوك» قدیمی که‌اورا «پوکوك» اول‌مینامند دارای

(بقیه‌درصفحهٔ ۲۲۸)

حال کینهٔ فراموش نشدنی پرولتاریا را نیز بخود جلب کرد. چندین بار از طرف کارگران برای کشتن وی اقدام شد، اما مثل این بود که مرگ بدو دسترس ندارد. مقرراتی وضع‌شده بود که کارگران باید بموجب آن گذرنامهٔ خویش را ـ که شبیه بگذرنامه کارگران روسی بود ـ بدوارائه‌دهند. این گذرنامه آزادی مسافرت از نقطه‌یی بنقطهٔ دیگر در داخل کشور را از کارگران سلب کرده بود.

با اینحال، وضع سوسیالیستها زیاد بدنبود. هنگامیکه دهقانان وروستائیان میان آتش و خون نابود میشدند، زمانیکه سندیکالیسم بکلی داشت ازبین‌میرفت، ما در گوشه‌یی مانده ومشغول مستحکم کردن تشکیلات مخفی خویش بودیم. گرانروها بیهوده ما را سرزنش میکردند. ما با دلایل قانع کننده بآنان پاسخ میدادیم که هرگونه شورشی از طرف مابا خودکشی عمدی نیروی انقلاب، مساویست. پاشنه آهنین، که درابتدای امر، از در افتادن با تمام پرولتاریا پرهیز میکرد، اینك راهی سهلتر از آنچه انتظارداشت یافته بود. او هیچ چیز جز این نمیخواست که حرکت کوچکی از طرف ما آغاز شود تا با یك ضربه کارمان را تمام کند. ولی ما، علی‌رغم کوشش مامورین مخفی واخلالگر پاشنه آهنین ـ که بفراوانی در صفوف ما وجود داشتند ـ از حصول چنین نتیجه‌یی جلوگیری کردیم روش آنان در آغاز کار بسیار خشن بود، آنها میخواستند به بسیاری از اسرار پی ببرند، اما گروههای نبرد ما کم کم آنانرا طرد کردند. این مبارزه بسیار دشوار و خونین بسود، ولی ما بخاطر حفظ زندگی خویش‌و بخاطر انقلاب مبارزه میکردیم و مجبور بودیم با دشمن، با سلاح خود او نبرد کنیم. با وجوداین ماآنانرا طبق مقررات، مجازات میکردیم. هیچیك از مامورین پاشنه آهنین بدون محاکمه اعدام نشد. البته امکان داشت که ما در تشخیص خود اشتباه کرده باشیم، اما اگرخطایی نیز درکار

(بقیه ازصفحه ۲۲٤)

سری‌درازوظریف بود که نیمی‌ازآن‌ازموهای قهوه‌یی‌وخاکستری‌پوشیده شده بود. گونه‌هایی‌برجسته‌وچانه‌یی سنگین‌داشت... رنگش پریده، چشمانش بیفروغ صدایش زنانه‌وار بود وهمیشه مثل‌آن بود که خسته‌وکوفته‌بنظرمیرسید. اواز پدرومادری تهیدست متولدشده ابتدابیشخدمت کافه وسپس کارآگاه‌خصوصی یکی‌ازشرکتهای ترامواى شدوبالاخره بصورت‌اغتصاب‌شکن‌درآمد. پوکوك پنجم درسال ۲۰۷۳ میلادی‌دراتاق تلمبه‌خانه‌یی که درآن بمب گذاشته‌بودند، براثرانفجاربمب، ازبین‌رفت. این کارهنگام‌وقوع‌شورش‌ممدنچیان‌صورت گرفت

بود ، بسیار نادر بود . گروههای نبرد از میان دلیر ترین ، مبارزترین و آماده‌ترین رفقای ما برای فداکاری ، انتخاب میشدند . پس از ده سال، یکروز از نسبت باستناد ارقامی که ازطرف رؤسای گروههای نبرد داده شده بود، حساب کرد که عمر متوسط زنان و مردانی که در گروههای نبرد اسم مینوشتند از روز ثبت نام تا روز مرگ، از پنجسال تجاوز نمیکرد. تمام رفقای گروه نبرد ما از قهرمانان بودند و چیزی که از همه عجیب تر است، آنستکه تمام آنان از اجرای سوءقصد و ترور نفرت داشتند. این دوستداران آزادی بسیار بخود سخت میگرفتند و چنین عقیده داشتند که فداکاری برای این مدعای شریف و بزرگ ، کار عظیمی نیست(۱)

۱- این گروههای نبرد، کم و بیش از روی سازمانهای نبرد در انقلاب روسیه اقتباس شده بود ولی رغم کوششهای دایمی پاشنهٔ آهنین برای نابود کردن آنان، این گروه ها در تمام مدت سه قرن تسلطوی باقی ماندند، این گروهها که از مردان و زنان دلیری که از ارادهٔ بلند وهمت والای خویش الهام میگرفتند و در برابر مرگ تسلیم نمیشدند، تشکیل یافته بود، نفوذی معجزه آسا میان مردم داشت و وحشیگریهای هیأت حاکمه را تعدیل میکرد. کار آنها تنها محدود به جنگ مخفی و نامرئی با مامورین سری اولیگارشی نبود . حتی افراد اولیگارشی نیز مجبور بودند در برابر اعلامیه‌های این گروهها مواظب خود باشند و بسیار از آنانکه از دستور های این گروهها سرپیچی کرده بودند، بمرگ محکوم شدند، فرمانبرداران و عوامل اولیگارشی، مانند افسران و رؤسای اتحادیه‌های بزرگ کارگری نیز از این سرنوشت بر کنار نبودند. احکامی که توسط این گروههای متشکل انتقام صادر شده کاملا مطابق موازین قضائی است و جالب توجه تر اینستکه روش آنان، درست مانند قضات واقعی ، کاملا قضایی و بدون توجه باحساسات بود. دادرسی موقت و سریع بین آنان وجود نداشت. هروقت کسی را دستگیر میکردند قانونا محاکمه‌اش کرده و حتی بدو فرصت دفاع از خویش نیز میدادند. بسیاری از اشخاص، بدست این گروه‌ها محاکمه و مجازات شدند. مثلا یکی از آنان محاکمه ژنرال لامبتون در سال ۲۱۳۸ میلادی بود. این شخص یکی از خونریز ترین و بیرحم ترین مزدوران اولیگارشی بود. گروههای نبرد بدو اطلاع دادند که وی از طرف آنان محاکمه و مقصر تشخیص داده شده و بمرگ محکوم گشته است، و این اخطار باو داده میشود که رفتار وحشیانهٔ خویش را نسبت به پرولتاریا ترک گوید. پس از این اخطار و اعلام محکومیت، ژنرال از انواع وسایل حفاظت محاصره شد . گروههای نبرد سالهای دراز بیهوده کوشیدند که این حکم را بموقع اجرا گذارند. بسیاری از رفقای ما ، چه زن و چه مرد، در اقدامات خویش باشکست مواجه شده بیرحمانه توسط اولیگارشی اعدام شدند . بمناسبت همین کارها بود که مصلوب کردن نیز بصورت مجازات رسمی و

(بقیه در صفحهٔ ۲۲۷)

وظیفهٔ مبارزان حزب‌ما سه‌قسمت بود . اولا میخواستیم صفوف خود را از مامورین اخلالگر اولیگارشی تصفیه کنیم ، پس‌ازآن گروههای نبرد را خارج از تشکیلات مخفی وعمومی انقلاب ، سازمان دهیم وسپس‌مامورین مخفی خویش را بتمام شاخه‌های اولیگارشی ، برای نظارت‌بفرستیم‌وبرای این‌کار مامورین ما میبایست میان قشرهای کارگری ، تلگرافچیهاومنشیان وصفوف‌ارتش بروند وبعنوان جاسوس اولیگارشی واعتصاب‌شکن‌استخدام شوند . این‌کاربسیار آرام و درعین‌حال خطرناك بود و غالب کوششهای مادر این زمینه‌جز بقیمت شکستهای بسیار گران ، به‌نتیجه‌نمیرسید .

باشنهٔ آهنین در مبارزه‌ئی که بسرای کشف عمال حریف صورت میگرفت ، پیروزشده بود ؛ مانیزمواضع خودرا درجنك زیرزمینی حیرت ـ آور وهراس انگیزدیگری که خودمبتکر آن بودیم ، حفظ کردیم . دراین مبارزه همه چیزنامرئی وپیش‌بینی نشده بود ، بااینحال در این جنك کور ـ کورانه نیز نظم وترتیب وهدف وجهتی وجود داشت . مامورین مخفی ما در تمام تشکیلات باشنهٔ آهنین نفوذ کرده بودند ، درحالیکه تشکیلات‌مانیز پراز مامورین اولیگارشی بود . تاکتیك این‌مبارزه تاریك وپرپیچ و خم و پر از تحریك و توطئه و دسیسه بود ـ و همواره مرك ، مرك شدید و وحشتناك ، درتمام این‌تحریکات عاملین و مامورین دو طرف را تهدید

قانونی‌درآمد. اماسرانجام این‌ژنرال محکوم جلادخودرا بصورت‌یك دختر زیبای۱۷ساله بنام«مادلین‌پروانس» دید که‌برای رسیدن‌بهدف‌خویش دوسال‌تمام‌بعنوان‌جامه‌دار درکاخ‌شخصی اوخدمت‌می کرد . اوبراثر شکنجه های‌هول‌انگیز و طولانی در زندان در گذشت . امامروزمجسمهٔ برنزی‌وبا شکوهش‌در«معبدبرادری »درشهر زیبای سرلس برپاشده است .

مانیز که‌بنابتجربهٔ‌شخصی خویش نمیدانیم‌این عمل‌جنایت‌بوده‌است‌یانه نمیبایددربارهٔ‌قهرمانان گروه‌نبردقضاوت‌قطعی کنیم. آنان‌زندگی‌خودراوقف بشریت کرده بودند . بنظر آنان‌در این راه بزرك ، هیچ‌چیزفداکاری واز خود گذشتگی نبود،وازطرف‌دیگر پیشهٔ آنان‌ایجاب‌می کرد که‌دریك‌قرن‌خونین باحساسات خویش صورت‌جنایت وخون‌ریزی بدهند. گروههای نبرددردوران تسلط‌باشنهٔ آهنین‌بصورت‌درخت تناوری‌درآمده بود که‌ریشه کن‌شدنی‌نبود. بایدتأسیس این‌ارتش عجیب‌رامرهون‌اقدامات‌اورهارد دانست ، براثردرایت‌و پیش‌بینی وی‌بود که‌این‌تشکیلات‌توانست استحکام‌وثبات‌خودرا ،برای خدمت بسازندگان آیندهٔ‌سعادتمند حفظ کند . این‌تشکیلات‌را،درنتیجهٔ‌ارزش بزرك کارهای‌اقتصادی‌واجتماعی‌وابرازدلیریها و ازخودگذشتگیهای‌فراوانش ، از بسیاری نظرهامیتوان‌رئیس واداره کنندهٔ‌واقعی انقلاب نامید .

می کرد. بهترین‌وعزیزترین رفقای مردو زن ما مرتبا ناپدیدمیشدند. امروز آنانرا می‌دیدند ، در حالیکه فردا نابود شده بودند . دیگر هرگز کسی آنانرا نمی‌دید و می‌دانستیم که این رفقای عزیزما از بین رفته اند.

دیگر در هیچ جا امنیت‌و اعتماد وجود نداشت . هر کس که با می پیوست امکان داشت که مأمور پاشنهٔ آهنین باشد. اما این وضع در هردو جانب وجود داشت، و ما نیز ناگزیر بودیم در کلیه فعالیتهای خویش پایه کار را بر اعتماد و اطمینان بگذاریم . غالبا با خیانت می کردند . اساسا طبیعت انسانی ضعیف است . پاشنه آهنین می‌توانست بافراد پول بدهد و یآنان فرصت دهد که در بهترین شهرهااستراحت کنند و خوش بگذرانند. ما هیچ چیز نداشتیم و رفقای ما تنها بدان دلخوش بودند که بیك آرمان شرافتمندانه و عالی وفادار مانده اند و این خوشحالی برای آنان مزدی جز خطر دایمی ، شکنجه و مرك نداشت.

مرگ ، تنها وسیله‌یی بود که ما تصور می کردیم می توانیم بوسیله آن کسانی راکه ضعف نشان می‌دادند تنبیه کنیم و برای ما بسیار ضروری بود که خیانتکاران را بمجازات برسانیم . هر بار که یکی از ما بخیانت می کرد یك یا چند نفر از رفقای وفادار ما بتعقیب او می‌پرداختند . اومی توانست مارا از اجرای‌احکام خویش درباره دشمنانمان ، بازدارد.همانطور که این امر دربارهٔ پولوك ها اتفاق افتاد . اما هرگاه‌مقصد تنبیه کردن یکی از رفقای خیانتکار ما بود ، دیگر شکست‌خوردن پذیرفتنی نبود و حکم باید اجرا شود . بعضی از رفقای ما با اجازهٔ ما خودرابیاشنه آهنین می‌فروختند تا بدینوسیله بتوانند در شهرهای عالی اقامتگاهی‌بدست‌آورند و در آنجا احکام ما را در بارهٔ کسانیکه واقعا خود را فروخته بودند ، بمرحله‌اجرا گذارند. در واقع ما چنان ترور و وحشتی بوجودآورده‌بودیم که خیانت بها ، خطرناکتر از وفادار ماندن بود . انقلاب یك جنبه‌مذهبی عمیق بخود می گرفت . مادر محراب آن ، که عبارت از آزادی بود، اورا تسبیح‌وتهلیل می کردیم . روح ملکوتی انقلاب ، مارا روشن‌میکرد.مردان و زنان برای مدهای‌بشریت، خودرا وقف میکردند و مثل‌دورانهای گذشته که مردم فرزندان خود را بخدمت خداوند می گماشتند ، اینان‌نیز کودکان خویش‌رابرای‌خدمت بانقلاب‌آماده می کردند.باخدمتگزاران‌بشریت‌بودیم .

۱۷

لباس ارغوانی

وقتی پاشنه آهنین مشغول تخریب دولتهایی بود که در آن گرانور-ها اکثریت یافته بودند ، نمایندگان این حزب در کنگره نیز، تا پدیرشدند. برضد آنان بعنوان خیانت بزرك اقامه دعوی کردند وجای آنان توسط مؤسسین و عوامل پاشنه آهنین اشغال شد . سوسیالیستها نیز در کنگره اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دادند و احساس میکردند که پایان کارشان نزدیك میشود. کنگره و مجلس سنا چیزی جز یك خیمه شب بازی مسخره نبود مسائل عمومی در آنجا کاملا مورد بحث قرار می گرفت و بنا بمعمول مورد تصویب واقع میشد ، اما در واقع نمایندگان جز تمبر زدن و بموقع اجرا گذاشتن احکام اولیگارشی کاری انجام نمی‌دادند . وقتی که پایان کار سوسیالیستها فرا رسید ، ارنست در آن میانه از همه قویتر جلوه می کرد. لایحه کمك به بیکاران مطرح بود و در باره آن بحث می کردند. بحران سال گذشته توده‌های عظیم پرولتاریا را در گرسنگی و بدبختی گذاشته بود و توسعه و تشدید بی نظمیها و آشوبها نیز جز ایجاد بدبختی بیشتر، برای آنان نتیجه‌ای در بر نداشت . هزاران هزار نفر مردم از گرسنگی می‌مردند،

در صورتیکه در همان هنگام افراد اولیگارشی و هواداران آن نزدیك بود از وفور مکنت و تمول بترکند (۱) . ما این بدبختانرا « مردم بیغوله‌ها» می‌نامیدیم (۲) و سوسیالیستها این طرح قانونی را برای آن تهیه کرده بودند که رنجهای وحشتناك آنانرا تخفیف دهند . اما پاشنه آهنین ، این طرح‌را موافق‌ذوق نمی دید . او بمقتضای طبیعت خویش میخواست‌هزاران هزار انسان را بکار اجباری وادارد ، و البته این نظر بکلی با نظر ما مخالف بود . بهمین سبب دستور داد که طرح مارا عقب بیندازند. او نست و رفقای او می دانستند که مجاهدتشان به نتیجه نخواهد رسید . اما آنان که از بی تکلیفی بجان آمده بودند ، میخواستند راه جلی برای روشن کردن وضع‌خود بیابند . آنان که موفق بعملی کردن‌مقاصد خویش‌نمیشدند بهتر آن دیدند که باین قانونگذاری مسخره آمیز که در آن مجبور ببازی کردن نقشی خلاف میل خود شده اندخاتمه دهند . ما نمی‌دانستیم که‌این آخرین صحنه چه شکلی بخود خواهد گرفت اما بطور قطع نمی‌توانستیم نتیجه را غم‌انگیز تر از آن که پیش آمد تصور کنیم .

آنروز من در سرسرای تماشاگران حضور داشتم . همه‌مامیدانستیم که واقعه وحشت‌آوری در پیش است . خطری در هوا می‌روئیدووجوداین خطر . ازحضور گروههای منظم‌سربازانی که‌در سرسراها ایستاده بودند ،

۱ـ عین‌همین‌اوضاع نیز درقرن نوزدهم‌درسراسرهندوستان که‌تحت‌سلطه استعماری بریتانیا بسر می برد، موجود بود. هزاران‌هزار بومی‌از گرسنگی‌می‌مردند‌در- صورتیکه‌اربابانی که‌آنانرا از تمرّدستر نجشان‌محروم کرده‌بودند، پولهای گزاف، برای‌اجرای تشریفات‌باشکوه‌واستخدام ملتزمین‌رکاب بیشمار ، خرج میکردند. ما، دراین‌قرن‌روشن‌وقتی‌رفتاراجداد خویش‌را بخاطرمی آوریم از خجلت‌سرخ‌می‌شویم . ما باید بسیارخوشوقت باشیم که‌دوران‌تحول‌سرمایه‌داری نسبت‌بماهانقدردوراست که‌دوران‌زندگی‌میمونها، ازتکامل وپیدایش انسان فاصله‌دارد . بشریت‌برای گذشتن از مراحل اولیه خویش میبایست از این دورانها بگذردو البته‌رهایی‌از این گل‌چسبنده‌برای‌او بسیاردشوارتر بوده‌است.

۲ ـ این تعبیرزائیده نبوغ «هـ.ج.ولز» نویسنده‌انگلیسی‌است که در قرن نوزدهم میزیسته است . او در جامعه شناسی بسیار صاحبنظر و روشن بین و دارای فکری سالم و روشن و قلبی سرشار از محبت بشریت‌بود . بسیاری از نسخه های آثار وی مانند«تعدیات» Mankind in the Making بطور کلی باقی مانده و بما رسیده است . « ولز » پیش از اورهارد و پیش از پیدایش اولیگارشی ساخته شدن شهر های‌عجیب‌وعالی‌را پیش‌بینی کرده‌است. این‌مسائل‌در کتاب Pleasure Cities مطرح‌شده‌است.

وافسرانی که حتی جلو درتالار نیزمجتمع شده بودنـد ، احساس میشد . محققا اولیگارشی داشت ضربت دیگری فرود می‌آورد . نوبت صحبت به ارنست رسیده بود . اورنجها وبدبختیهای بیکاران راشرح داد. گویی‌این امید جنون آمیز دروی بوجود آمده‌است که دلها ووجدانهای آنـان را تحت تأثیر درآورد ، امانمایندگان دموکرات‌وجمهوریخواه نیشخندمیزدند وویرا مسخره کرده با اظهار تعجب دروغین وسر وصدا کلامش را قطع میکردند . ناگاه‌ارنست تاکتیك خودراتغییرداد :

« من خوب میدانم که هیچیك ازآنچه میتوانم بگویم در شماتأثیر نخواهدداشت .شماروحی ندارید که متأثر شود ، شما ستون‌فقرات‌ندارید، شما موجوداتی سست عصر هستید . شما باسر و صدای فراوان خـود را جمهوریخواه یادموکرات مینامید . اما حزبی که واقعا بتواند این نـام را روی خود بگذارد وجود ندارد . درین‌مجلس دموکرات وجمهوریخواهی وجودندارد .شما چیزی جز چاپلوسان‌ومداحان وبنیانگذاران پلوتوکراسی نیستید ، شما، که هم اکنون لباس ارغوانی پاشنهٔ آهنین رابدوش دارید ، بهمان روش کهنه و قـدیمی خویش ، از عشقی که بآزادی دارید سخن میگویید !

صدای‌ارنست میان فریادهای وپکسن که‌میگفت: «نظم راحفظ کنید! نظم رامراعات کنید !» محوشد . ناطق با قیافه‌یی تحقیر آمیز ، لحظه‌یی سکوت کرد تاهیاهو تخفیف یابد.پس‌ازآن ،بازوی خودرابجلودراز کرد، مثل اینکه میخواهد تمام نمایندگان‌راازجابردارد ، سپس روبرفقای‌خویش کرده فریاد زد :

«بفریاد این چارپایان سیر خوب گوش بدهید .»

دوباره جنجال و هیاهویی شدید تر از هیاهوی نخستین برخـاست رئیس برای آرام کردن جلسه وبرقراری سکوت روی میز میزد ونگـاه متجسس خویش رابسوی افسرانی که جلو جمع شده بودند ، می‌افکند . ازگوشه وکنار جلسه کلمهٔ «آشوب!» بگوش میرسید و یکی ازنمایندگان نیویورك که براثر چاقی فراوان از دیگران ممتازبود فریاد زد : «هرج‌و مرج طلب !» . قیافه وحال ارنست نیز چندان‌اطمینان بخش نبود . مثـل این‌بود که بدن مبارز اوبلرزه درآمده‌است ، چهره اش‌بقیافهٔ حیوانی‌میماند که درکمینگـاه مترصد حمله است ، اما بااین حال‌خونسردی خودراحفظ

کرد و برخودحاکم شد و باصدائی که برهیاهو و جنجال تفوق مییافت فریاد زد :

ـ ای کسانیکه امروز به پرولتاریا رحم نمیکنید، بخاطرداشته باشید روزی خواهدرسید که آنان نیز بشما ترحم نخواهند کرد .

دوباره فریادهای : ماجراجو ! آشوبگر! هرج ومرج‌طلب! از میان مجلس برخاست .

ارنست ادامه داد :

ـ من میدانم که شمابااین طرح رأی نخواهید داد . شما از اربابان خویش دستوردارید که مخالف آن رأی بدهید . و شما ، شما که‌حکومت مردم بر مردم راخراب کرده‌اید ، شماکه زیر این‌لباس شرم آورارغوانی خویش دربرابر مردم خود نمایی و عرض اندام میکنید ، میتوانید با من بعنوان یك هرج ومرج طلب رفتار کنید ؛ من‌بآتش جهنم اعتقادندارم، اما گاهگاه ازین‌بی اعتقادی تاسف میخورم وسعی میکنم در این لحظه بدان معتقد شوم، زیرا آتش گوگرد و قیر نیز ، چنانکه باید، برای مجازات جنایتهای شما کافی نیست . تا وقتیکه امثال شما وجوددارند ، دوزخ یکی ازضروریات زندگی‌است .

ناگاه حرکت ووفعالیتی جلو درمشاهده شد وارنست ، رئیس‌مجلس وتمام نمایندگان متوجه آنسمت شدند . ارنست‌پرسید :

ـ آقای رئیس ! چرا بسربازان خود امر نمیکنید که وارد جلسه‌شده وظیفهٔ خود راانجام دهند؟ آنان امر شما راکاملا اجرا خواهند کرد.

ـ نقشهٔ دیگری درکاراست‌واین‌سربازان رابدانجهت‌اینجاآورده‌اند .

ارنست باتمسخر گفت :

ـ فکر میکنم بازازهمان نقشه های شماست . آدمکشی یا چیزی ازین قبیل‌بایداتفاق بیفتد .

باشنیدن کلمهٔ آدمکشی ، دوباره‌هیاهو از جماعت برخاست.ارنست دیگر نمیتوانست آنانرا به استماع گفتار خویش وادارد . امادر انتظار برقراری سکوت ، ایستاده بود . درین‌لحظه ، آن امریکه قرار بوداتفاق افتد ، واقع شد . من از جایگاه خویش چیزی جز درخشش انفجاری که رخ داده بود ندیدم . صدای مهیب انفجار گوش‌مرا کر کردودیدم که‌ارنست از جای خود تکانی خورده ،سپس‌در گردبادی‌ازدودفرورفت، در صورتیکه

سربازان ازهرطرف ، بجلو میدویدند. رفقای اونیز ، که از شدت خشم دیوانه شده‌بودند ، ایستاده وبرای ابرازهر نوع شدت عملی آماده بودند. اما ارنست محکم ایستاده برای دعوت رفقای خود بسکوت ، بازویش را تکان داد و با اضطراب بآنان فریاد زد :

ـ مواظب باشید. اینکار یك دسیسه است. ازجای خودتکان مخورید والا نابود میشوید .

پس از آن بآهستگی سکوت کرد و در همین لحظه سربازان بسوی اوآمدند . یك لحظه بعد ما را ازسرسرای تماشاگران خارج کردند و من دیگر هیچ ندیدم .

با اینکه ارنست شوهرمن بود ، نگذاشتند باو نزدیك شوم .بمجرد آنکه نسبت خود رابااو بیان کردم ، مرا نیز درحال توقیف نگاهداشتند. در همان لحظه تمام نمایندگان سوسیالیست کنگرهٔ حاضردرواشنگتن،حتی بیچاره سیمپسون(۱) که بـر اثر تب حصبه در مهمانخانه بستری بود، بازداشت شدند .

دادرسی آنان بسیار سریع ومختصر بود .تمام آنان ازپیش محکوم شده بودند . واقعا معجزه‌یی بوقوع پیوست که ارنست اعدام نشد . این یکی از خطاهای فاحش اولیگارشی بود وبرای او بسیار گران تمام شد . دراین دوران ، پاشنهٔ آهنین ازخودبسیاراطمینان‌داشت . او که‌ازموفقیتهای خویش سرمست شده بود ، هرگز تصور نمیکرد که این یکصت مبارزان قهرمان او راازبیخ و بن بلرزانند . فردا که شورش بزرگ آغاز شد و تمام دنیا زیر پای نیروی انقلابی بلرزه درآمد ، اولیگارشی اهمیت ایـن خبط راخواهد فهمید که با نگاهداشتن این قهرمانان چه خطایای فاحشی مرتکب شده‌است . اماآنوقت دیگر کارازکار گذشته‌است(۲)

Simpson ـ 1

۲ ـ آویس‌اورهارد که‌تصورمیکرداین‌یادداشتها رادردوران حیاتش خواهندخواند، درتصریح نتیجهٔ دادرسی ارنست‌اهمال کرده‌است.دردستنویس اوازاین‌قبیل‌سهل‌انگاریهافراوان میتوان‌یافت . پنجاه‌ودوعضو سوسیالیست کنگره‌دادرسی شدندو تمام‌مقصرشناخته شدند.چیزغریب اینست که هیچیك‌از آنهابیرك‌محکوم نشد.اورهاردو یازده نفردیگر که‌ازآنان‌میتوان «تئودوردانلسن» ودماتیو کنت»رانام‌برد‌محکوم بحبس ابدشدند. چهل نفردیگر آنان‌نیز بمجازاتهای مختلف از ۳۰تا۴۰سال‌حبس‌محکوم شدند و«آرتورسیمپسن» که در نسخهٔ

(بقیه‌درصفحهٔ ۲۳۴)

من بهمین علت که خود انقلابی بوده و از تمام بیمها و امیدها و نقشه‌های پنهانی انقلابیون آگاهی داشتم ،دربرابر اتهام انفجار این‌بمب . در کنگره که‌بسوسیالیستها نسبت داده شد ، بهتر ازهر کس‌میتوانستم از آنان دفاع کنم . من میتوانستم بآسانی و بدون هیچگونه شبهه وتردیدی باثبات برسانم که تمام‌سوسیالیستها،چه اعضای کنگره وچه کسانیکه‌خارج از کنگره بودند ، بکلی نسبت باین امر بیگانه بودند.

ما نمیدانستیم چه کسی این بمب‌را درکنگره افکنده است. اماکاملا اطمینان داشتیم که هیچیك ازما اینکار راه‌نکرده است.

ازطرف دیگر قراین و امارات بسیاری هست که ثابت‌میکند پاشنهٔ آهنین مسئول اینکار است . طبعا ما نمیتوانیم این امر را باثبات برسانیم و این ادعای ما تنها برحدس‌و قیاس مبتنی است.ولی ما ازین چند امر اطلاع داریم. گزارشی توسط مأمورین مخفی کار آگاهی برئیس مجلس داده شده‌بود که اعضای سوسیالیست کنگره میخواهند دست بیك تاکتیك تروریستی بزنند وروز اجرای‌این عمل رانیز تعیین کرده‌اند . این روز ، درست درهمان روزیست که انفجار رخ داد . بهمین سبب بود که سربازان وافسران‌برای احتیاط آماده شده بودند. وقتی ما اطمینان داریم که از این بمب هیچ اطلاعی نداشتیم وبمبی ترکید و مقامات دولتی نیز بعنوان این انفجار آنانرا که میخواستند توقیف کردند ، طبعا باید از این مقدمات چنین نتیجه گرفت که پاشنهٔ آهنین از وقوع این حادثه مطلع بوده است . بعلاوه ماثابت میکنیم که پاشنهٔ آهنین مقصر و عامل این حادثه‌یی است که خود مقدمات آنرا تهیه کرده وطوری بموقع اجرا گذاشته است که مارا

(بقیه ازصفحه ۲۲۳)

اصلی گفته شده‌است‌هنگام وقوع‌انفجار گرفتار تب حصبه بود، بیش‌از۱۵سال محکومیت‌نیافت . اوبعلت کینه‌شدیدی که‌نسبت بخدمتگزاران‌استبدادداشت اسراریکه درمبارزهٔ باآنان می‌ورزید ، برحسب عادت در سلول زندان از گرسنگی‌مرد. اودره «کاباناس» واقع درجزیرهٔ کوبا که‌سه‌نفردیگرازوقایش نیزدرآنجازندانی‌بودند ، درگذشت.هرپنجاه ودونفرسوسیالیستهای کنگره دراستحکامات نظامی گوناگونی که درسراسر اتازونی‌پراکنده‌بودزندانی شدند . «دوبوا»و «وودر» در«پورتوریکو» واورهارد ودمری ویتر»نیز در جزیرهٔ «آلکاتراس» درلنگرگاه سانفرانسیسکو که از دیر زمانی بعنوان زندان نظامی‌ازآن استفاده‌میشد ، زندانی شده‌بودند .

مسئول این واقعه‌معرفی کرده وسایل‌خراب کردن تشکیلاتمانرافراهم‌آورد.

این مطلب از طرف رئیس مجلس ، بتمام اعضای کنگره که لباس ارغوانی بردوش‌داشتند، گفته‌شده‌بود.هنگامیکه ارنست‌صحبت میکرد، تمام آنان میدانستند که حادثه‌شدیدی درشرف وقوع است . ولی‌این نکته رانیز منصفانه باید تذکارداد که تمام‌آنان ، صادقانه تصورمیکردند این عمل‌از طرف سوسیالیستها صورت گرفته‌است . بعضی ازآنان بازهم ازروی حسن نیت وبدون غرض ـ شهادت‌دادند که ارنست رادیدند که‌برای افکندن بمب آماده‌شده وبلافاصله بمب‌ترکید . طبعا هیچیك از آنان چنین منظره‌یی را ندیده‌بود، امابنیروی تب‌آلود تصوری که‌ازشدت ترس‌ایجاد شده‌بود،چنین میپنداشتند که این منظره‌را دیده‌اند.

ارنست درمحکمه ازخودچنین‌دفاع کرد:

ـ اگر من میخواستم بمبی در کنگره بیندازم آیا واقعا عاقلانه بود که‌یك چنین ماده منفجره بی‌ضرری را انتخاب کنم ؟ حتی باروت‌هم درآن نبود . این «بمب» دود زیادی کرد ، اما هیچکس جز من از آن مجروح نشد و با اینکه درست پیش پای من ترکید ، معهذا مرا نیز نکشت. باور کنید، خسارت اصلی راوقتی که‌من برای داخل شدن دراین ماشین‌دوزخی، فعالیت کـردم ، وارد آوردم . والا این بار که جز دود چیزی در ترقه من نبود .

دادستان اعلام کرد که ضعیف انتخاب شدن ماده منفجره در نتیجه خبط سوسیالیستها بوده است . انفجار قبل از وقت آن نیز ازاین جهت بوده است که برائر عصبانیت ازدست ارنست افتاده است ، و این استدلال با شهادت کسانیکه ادعا میکردند ارنست را در حال پرتاب کردن بمب دیده‌اند، تاییدشد.

هیچیك از ما سوسیالیستها نمیدانست این بمب چگونه افکنده شده است . ارنست بمن گفت کـه یك لحظه پیش از انفجار بمب صدای افتادن آنرا شنیده وبزمین افتادن آنرا ـ پیش پای خویش ـ دیده است . اواین مطلب‌را درجلسه دادرسی نیز گفت، اماهیچکس قبول‌نکرد.زیرا باصطلاح مردم،اینکارقبلا«پخته» شده‌بود. پاشنه‌آهنین‌ازینکار نتیجه‌یی را که‌میخواست‌ـ یعنی تخریب تشکیلات‌مـا ـ گرفت وبهمین سبب ممکن نیست درین‌باره، جز این فکری کرد .

مثلی است مشهور که میگویند حقیقت راهرگز نمیتوان پنهان کرد(۱)

۱ــ آویس اورهارد میبایست برای کشف این راز باندازه عمر چندین نسل صبر کند. هنوز صدسال از کشف علت این واقعه نگذشته است و در نتیجه بیش از ششصد سال بعد از مرگ آویس اورهارد اعترافات «پروز»(Pervaise) در بایگانی سری واتیکان کشف شد. شاید زیاد بیمناسبت نباشد اگر دوسه کلمه درباره این سند تاریك توضیح داده شود، گو اینکه اکنون دیگر، این توضیحات بکار کسی جز مورخین نمی آید «پروز» یکنفر آمریکایی بود که پدرانش از فرانسه بآمریکا آمده بودند. او در سال ۱۹۱۳ در نیویورك زندانی و منتظر آغاز محاکمهٔ خویش، بانهام قتل نفس بود. ما از روی اعترافات وی دریافتیم که این مرد اصلا جنایتکار نبود. وی دارای خلق و خویی تاثیر پذیر و عاشق پیشه بود. او بر اثر حادث زنش را بقتل رسانید. اینکار در آندوران بسیار معمول بوده است. بطوریکه «پروز» بتفصیل تمام توضیح داده است برای او مجازات اعدام تعیین شده بود. وی برای فرار از این مجازات، حاضر بانجام هر نوع کاری بود. مامورین مخفی پاشنه آهنین، برای آماده کردن او بوی اطلاع دادند که فرار از مرك، مجازات جنایتی که مرتکب شده است، برای او امکان پذیر نیست. محکوم میبایست روی صندلی خاصی بنشیند و تحت نظر اطبای قانونی بر اثر گذشتن یك جریان قوی برق از بدنش، اعدام شود. این طرز اعدام در آنروزگار بسیار شایع بود و مدتها بعد، اعدام بوسیلهٔ بیحس کردن معمول و مجری شد. این مرد که اصلا دارای قلب بدی نبود، اما طبیعت ظاهریش تحت تاثیر یك صفت حیوانیت شدید قرار داشت و در سلول زندان در انتظار مرگ تا اثر خویش بسر میبرد بآسانی راضی شد که ببینی در مجلس نمایندگان پرتاب کند. او باصراحت در اعتراف نامهٔ خویش ذکر میکند که مامورین پاشنه آهنین بدو قول دادند که این مادهٔ منفجره بکلی بیضرر است و هیچکس را نخواهد کشت. او را مخفیانه بسرسرایی بردند که از پیش، بعنوان تعمیر، در آنرا بسته بودند. او باید وقت انداختن بمب را خود انتخاب کند و بسادگی اعتراف میکند که آنقدر فریفتهٔ سخنرانی ارنست و هیاهوی کنگره شده بود که نزدیك بود ماموریت خویش را از یاد ببرد. «پروز» بر اثر اجرای این ماموریت، نه تنها از زندان آزاد شد، بلکه حاضر شدند مخارج زندگی او را تا آخر عمر تامین کنند. اما زندگانی او پس از این زیاد طول نکشید. در سپتامبر سال ۱۹۱۴ گرفتار بیماری رماتیسم قلبی شده سه روز بعد، در گذشت. وی، در هنگام بیماری بدنبال یك کشیش کاتولیك فرستاد و نزد او بگناهان خویش اعتراف کرد. کشیش «دوربان» نسبت باو سختگیری بسیار کرد و او را واداشت که اعترافاتش را بخط خویش نوشت و بقید سوگند امضاء کرد. ما نمیتوانیم وقایعی را که از این پس اتفاق افتاده است، جز باحدس و قیاس روشن کنیم. محققا این سند بقدری مهم بوده است که کشیش آنرا بشهر رم نزد پاپ

(بقیه در صفحه ۲۳۷)

من دارم در صحت این مثل تردید میکنم .زیرا هیجده‌سال‌ازآنروزمیگذرد وما با وجود کوشك دائمی خویش نتوانستیم کسی که این‌بمب را افکند،

فرستاده‌است. بعلاوه‌میبایست‌قدرتهای بزرگی از انتشاراین سند طی چندین صدسال‌جلو گیری کرده باشند. تنهایك‌قرن‌پیش‌بود که«لوربیاه»دانشمندمشهور ایتالیایی‌آنرا درجریان تحقیقات خویش ، برحسب تصادف‌بدست‌آورد.

امروز، دیگر کوچکترین تردیدی باقی‌نمانده‌است که پاشنه‌آهنین‌مسئول انفجاری بود که بسال ۱۹۱۳ درمجلس‌نمایندگان‌آمریکارخ‌داد .حتی‌اگر اعترافات «پروز»نیز انتشار نیافته بود نسبت‌باین‌امر هیچگونه تردیدمنطقی‌امکان نداشت: این‌عمل که۵۲نفر نماینده‌رابزندان فرستادیکی‌از جنایات بیشماری بود که بدست‌اولیگارشی، وپیش‌ازوبدست سرمایه‌داران صورت گرفته‌است. برای مثال ، میتوان کشتار بیگناهانی‌را که‌دراواخرقرن نوزدهم‌درشیکاگو اتفاق‌افتادوطی آن کسانیکه‌خودرا آنارشیست‌مینامیدند، برهبری«هایمارکت» (Haymarket) باوحشیگری‌وخوشحالی‌مردم‌را کشتند، بعنوان نمونهٔ بارز این‌جنایات‌ذکر کرد. حریق‌عمدی وتخریب‌املاك سرمایه‌داران بوسیلهٔ خود سرمایه‌داران‌رانیزمیتوان‌ازنمونه‌های این‌رشته جنایات‌بشمارآورد. عدهٔ‌زیادی ازبیگناهان، بعنوان‌ارتکاب‌این‌جنایات، مجازات‌شدند وباصطلاح آنروز زیر راه‌آهن گذاشته‌شدند،زیراقضات‌دادگاه ازپیش‌برای‌تصفیهٔ‌حساب‌این‌بیگناهان آماده‌شده بودند . طی‌نخستین کشمکشهای‌کارگری که درآغاز قرن بیستم بین‌سرمایه‌داران وفدراسیون غربی معدنچیان رخ داد ، تاکتیك‌مشابه ولی خونین‌تری‌بکاربرده‌شد . مأمورین‌واخلالگران‌سرمایه‌داری‌ایستگاه راه‌آهن رامنفجر کردند. سیزده‌نفردرین‌ماجری‌مقتول‌وعدهٔ‌زیادی‌مجروح‌شدند.سرمایه داران که تمام مقامات‌قوهٔ مقننه وقضایی‌دولت« کلورادو» رادردست داشتند معدنچیان رابااین‌جنایت‌متهم کرده‌آنانرا بمحاکمه کشیدند . «رومن» یکی‌از آلات فعل‌این‌جنایت‌دریك‌ایالت‌دیگر یعنی کانزاس زندانی‌شده‌بود ومأمورین مخفی‌سرمایه داران‌اورااز‌بین‌بردند. اما‌اعترافات«رومن» برخلاف «پروز» درزمان‌حیاتش انتشاریافت. درهمان‌دوران دونفر ازبهترین‌سران کارگران موسوم‌به «مه‌یر» (Meyer) و«های‌وود»(wywood)رابمحاکمه کشیدند یکی ازآنان رئیس ودیگری منشی اتحادیهٔ غربی‌معدنچیان‌بود. فرماندار «آیداهو» بوضعی اسرارآمیز بقتل رسیده‌بود. . سوسیالیستها ومعدنچیان، باصراحت‌تمام‌این جنایت رابسالکین‌دکانها نسبت‌میدادند . معذلك بر اثر توطئه فرمانداران «آیداهو» و «کلورادو» ، «مه یر» و «های‌وود» بر خلاف‌قانون اساسی‌وقوانین داخلی جلب شده وباتهام (بقیه درصفحهٔ۲۳۸)

بشناسیم . بدون تردید این شخص یکی از مزدوران پاشنهٔ آهنین بود . اما ماهرگز نتوانستیم کوچکترین نشانی ازو بدست آوریم و امروز نیز باید این واقعه راجزء معماهای تاریخی بگذاریم .

(بقیه ازصفحه ۲۳۷)

ارتکاب این جنایت، بزندان افتادند . این امر باعث اعتراض «اوژن . و . دبس» رئیس ملی سوسیالیسم آمریکاشد . وی گفت: «رؤسای کارگران زیر بار تهدید و تطمیع نمیرفتند و بهمین سبب خواستند آنانرا غافلگیر کرده بقتل برسانند . تنها جنایت «مه یر» و «های وود» وفاداری تزلزل ناپذیر آنان نسبت بطبقهٔ کارگر است سرمایه‌داران کشورما راتاراج ، سیاست مارا فاسد وقوهٔ قضایی ماراتباه کرده اند ، آنان مارا زیر کفشهای آهنین خویش افکنده اند و اینک نیز درصدد کشتن کسانی میباشند که تسلیم حکمرانی وحشیانهٔ آنان نشده اند. فرمانداران «آیداهو» و «کلورادو» کاری جز اجرای دستورات ارباب خویش پلوتوکراسی، انجام نمیدهند . مبارزه بین کارگران و پلوتوکراسی ادامه دارد. پلوتوکراسی میتواند نخستین ضربت شدید وافرود آورد، اما سرانجام این ماهستیم که آخرین ضربت وافرود خواهیم آورد .»

۱۸

در سایه سونوما

من چیز مهمی از آنچه دراین دوران بسر خودم آمد برای باز گفتن ندارم . مرا ، بدون آنکه متهم بارتکاب هیچگونه جنایتی باشم ، ششماه درزندان نگاهداشتند . بمن فقط سوء ظن برده بودند و بهمین سبب مدتی زندانی شدم . این کلمهٔ «سوءظن» کلمهٔ وحشتناکی است که تمام انقلابیون باآن آشنایی دارند.

با اینحال سرویس مخفی ما که در آندوران تازه میخواست تاسیس شود ، تشکیل یافت و شروع بکار کرد . در اواخر ماه دوم زندانی شدن من بود که یکی اززندانبانان، خود رابعنوان یکی ازانقلابیون بمن معرفی ـ کرد و گفت باید با اودرارتباط باشم . چندهفته بعد «جوزف پارك هورست» که میخواست بسمت پزشك زندان استخدام شود ، خود را بنام یکی ازاعضای گروه نبرد، بمن معرفی کرد.

بدین ترتیب. سازمان مخفی ما دراطراف تمام تشکیلات اولیگارشی تارهای پنهانی خود را بطور مرتب و منظم میتنید . من در جریان تمام حوادثی که در دنیای خارج بوقوع می‌پیوست ، بودم و هریك از رؤسای

ما که زندانی میشد ، رفقای دلیرمان که در لباس مأمورین پاشنه آهنین رفته بودند ، با او تماس میگرفتند . ارنست درپنج کیلومتری بازداشتگاه من، درساحل اقیانوس آرام زندانی شده‌بود، ولی با اینوضع حتی‌یك‌لحظه نیز نبود که من با وی ارتباط نداشته باشم . ما بطور منظم با یکدیگر مکاتبه داشتیم و بهم‌نامه مینوشتیم.

رؤسای ما ، چه زندانی و چه آزاد بودند. باقدامات خویش برای رهبری مبارزه ادامه میدادند . بدین ترتیب ، پس از چند ماه میتوانستیم بسیاری از آنانرا از زندان فرار دهیم ، اما چون این زندانی‌شدن بهیچوجه فعالیت ما را محدود نمیکرد، تصمیم گرفتیم ازهر گونه اقدام شتاب‌آمیز. وقبل ازموقع خودداری کنیم . پنجاه و دو نفر نماینده سوسیالیست وبیش از سیصد نفر سایر رهبران انقلابی در زندانها بسر میبردند . ما تصمیم گرفتیم که تمام این زندانیان را یکباره از زندان رها کنیم ، زیرا فرار یك‌دسته کوچك ازآنان توجه واهتمام اولیگارشی را برمی‌انگیخت و شاید توفیق مییافت که از فرار باقی زندانیان جلوگیری کند . از طرف دیگرما چنین درنظر گرفته بودیم که این فرار دستجمعی از زندان، اگریکباره در سراسر کشور صورت بگیرد ، برروی زحمتکشان اثر روحی بسیار خوبی خواهد داشت و این تظاهر قدرت و نیرومندی ما اعتماد همه را جلب خواهد کرد.

درنتیجه لازم بود که من پس‌ازرهایی اززندان ششماههٔ خویش مخفی شوم ودرحالت اختفا بناهگاهی برای ارنست ترتیب دهم ، اما پنهان شدن من نیز کارآسانی نبود . هنوز از زندان آزاد نشده بودم که جاسوسان پاشنهٔ آهنین به پروپایم پیچیدند . من میبایست رد پای خود را گم کنم و بکالیفرنی بروم واینکاررا بصورتی خنده‌آورانجام دادم.

درآندوران گذرنامه‌هایی شبیه بگذرنامه‌های روسی درآمریکا رواج داشت و مسافرین برای رفتن از نقطه‌یی بنقطهٔ دیگر میبایست گذرنامه بگیرند . من جرأت نمیکردم بنام‌خویش ازخشکی سفر کنم . اگرمیخواستم ارنست را دوباره ببینم، میبایست بکلی رد پای خود راگم کنم،زیرا اگر مرا تعقیب میکردند، میتوانستنداورا دستگیر کنند . بعلاوه، من‌نمیتوانستم با لباس کارگری نیز سفر کنم . فقط یکراه برای‌من وجود داشت که‌خودرا بعنوان اعضای اولیگارشی‌معرفی کنم . افراد بزرك و سرشناس اولیگارشی عده‌معدودی بیش نبودند ، اما تعداد عناصر کوچکتر و کم اهمیت‌تری که

وابسته بآن بودند ، مانند آقای ویکسن ـ که چندمیلیون سرمایه داشتند وبمثابهٔ اقمار سیارات بزرگتر بشمار می‌آمدند ـ برهزاران نفر بالغ می‌شد . زنان ودختران این قبیل افراد اولیگارشی بسیار زیاد بودند وچنین تصمیم گرفته شد که من نیز بصورت یکی از آنان بمسافرت بپردازم . البته چندسال بعد ، اینکار نیز غیرممکن شد ، زیرا سیستم گذرنامه بقدری سخت و شدید شده بود که نام تمام مردان ، زنان و کودکان در سراسر خاك کشور ، با ذکر تمام جزئیات و نشانیهای اقامتگاهشان دردفاتر خاص ثبت میشد .

امادر این لحظه من توانستم بجاسوسان خویش ردگم کنم . یکساعت بعد دیگر آویسن اورهارد وجود نداشت وبجای او خانمی بنام فیلس وان وردیگان (۱) بهمراهی دو ندیمه ویك سك کوچك ، که خود آن سك نیز یك خدمتکار جداگانه داشت (۲) بسالن یکی از قطارهای پولمن (۳) . که یك لحظه بعد بسمت غرب حرکت می کرد ، وارد شد.

سه دختری که همراه من بودند ، هر سه از انقلابیون و دوتای آنان از اعضای گروههای نبرد بودند ، سومی نیز سال بعد داخل یك گروه نبرد شده پس از شش ماه توسط پاشنهٔ آهنین اعدام شد ، اوهمان دختری بود که خدمتکاری سك را برعهده داشت . آن دو ندیمهٔ دیگر نیز یکیشان که موسوم به برتاستول (٤) بود ، دوازده سال بعد ناپدید شد ودیگری ، آنا رویلستون (٥)

۱ـ Feliee Van Verdighan

۲ـ این صحنهٔ خندآور یکی از مناظریست که در آن دوران بحد وفور دیده میشد وروش این اربابان بی وجدان و بی عاطفه را بخوبی نشان میدهد : دردورانی که انسانها از گرسنگی میمردند ، سگان پرستار و خدمتکار داشتند . این تغییر وضع برای آویش اورهارد یك امر حیاتی ومماتی ومورد توجه حزب بود : او هیچ راهی جز پذیرفتن اینکار نداشت .

۳ـ قطارهای پولمن زیباترین ومجللترین قطارهایی بود که روی خط آهن آن عصر رفت و آمد میکرد .

4_ Breta stole

5_ Anna Roylston این زن علی رغم خطرات دایمی تصور ناپذیری که همیشه اورا تهدید میکرد عمری دراز داشت و به ۹۱ سالگی رسید . حتی هنگامیکه «پوکوك‌ها» بمبارزه با گروههای نبرد پرداخته بودند ، وی با پاشنهٔ آهنین مبارزه میکرد . مثل این بود که زندگی اورا عامل مجهولی حفاظت میکند ، زیرا از خطرات بسلامت میجست و بهمین سبب اورا «باکر مُسرخ» لقب داده بودند . وی در ٦۹ سالگی «هالکلیف» ملقب به «خونین» را در میان گروه انبوه محافظینش بقتل رسانید بدون هیچ حادثه یی گریخت . وی براثر پیری ، در یکی از پناهگاههای مخفی انقلابیون واقع در کوههای «اوگرارك» در گذشت.

هنوز حیات‌دارد و هرروز نقش مهمتری در راه انقلاب بازی میکند .
ما بدون وقوع کوچکترین حادثه‌یی سراسر دول متحدهٔ آمریکا راپیموده بکالیفرنی آمدیم . وقتی قطار به او کلند ، ایستگاه خیابان شانزدهم رسید ، از آن پیاده شدیم و«فلیس‌وان وردیگان» با دو ندیمه و سك و خدمت کارش ، برای همیشه ناپدیدشدند . دختران ، توسط رفقای مطمئن‌ما بجای خویش عودت داده‌شدند.دیگر باقی‌کار بعهدهٔ خودمن بود . نیمساعت پس ازپیاده‌شدن‌ازقطار دریك قایق کوچك ماهیگیری درآبهای لنگرگاه سانفرانسیسکو بودم .

بادشدیدی میوزید وما قسمت اعظم شب‌را در دریا سرگردان‌شدیم.

اما من روشنائی چراغهای جزیرهٔ آلکاتراز را که ارنست در آن زندانی بود میدیدیم وهمین مرا دلگرم‌میکرد . سر انجام صبحدم ، بضرب پارو زدن بجزایر مارن (۱) رسیدیم وتمام روز را در آن جزیره پنهان بودیم ، شب بعد ، بر اثر مددریا ووزیدن نسیم ملایم ، در عرض دو ساعت بلنگرگاه سان پابلو (۲) رسیدیم واز پتالوما کریك (۳)پائین رفتیم .

یك رفیق دیگر در آنجا با اسب منتظر مابود و بدون‌فوت‌وقت در روشنائی ستارگان براه افتادیم . من در طرف شمال تودهٔ غیر مشخص سونوما (٤) را که بسوی آن رهسپار بودیم ، میدیدم . بالاخره شهر قدیمی و کهنه‌یی بهمین نام را در طرف راست خویش گذاشته ازتپه‌یی که میان نخستین پایه‌های کوهستان فرو می‌رفت ، بالا رفتیم . دراینجا، جادهٔ ازابه رو،تبدیل بیك‌راه جنگی میشد که بنوبهٔ خود بیك راه باریك‌مال رو می‌پیوست وسرانجام میان چراگاههای مناطق مرتفع ، محو میشد . ما با اسب از قلهٔ سونوما نیز گذشتیم . این‌مطمئن‌ترین وامن ترین راه بود . هیچکس دراین راه نمیتوانست ناظر راه‌پیمایی‌ما باشد.

وقتی‌فجر طلوع کرد ، ما مشغول پیمودن خط‌الرأس شمالی بودیم وباسداران ازمیان بیشهٔ نهالهای بلوطهای عظیم در گردنه های عمیق عبور میکردیم . این گردنه ها هنوز بر اثر وزش بادهای آخر تابستان نیمگرم بود ودر آنجا درختان بزرگی روئیده بود .

این‌نقطه برای من‌یك مکان خانوادگی و مأنوس و گرامی بود و دراینجا دیگر من‌راهنمای خود را راهنمایی میکردم . این نهانگاه من

1- Marin 2- San Pablo 3 - Petaluma Creek
4 -Sonoma

بود و من خود آنرا برگزیده بودم. ما از یك مانع پایین رفتیم و یك چمن بلند و مرتفع را پیمودیم ، پس از آن از یك خط‌الرأس کوچك و پوسیده از درختان عبور کرده بیك چمن کوچکتر رسیدیم . سپس از یك خط‌الرأس دیگر که از درختان مسی رنگ و درختان مانزانیتاس ارغوانی پوشیده شده بود گذشتیم . نخستین شعاعهای آفتاب ، هنگامیکه از کوه بالا میرفتیم بپشت ما تابید . از جلومان یکدسته بلدرچین ، با سر وصدای فراوان از درختان پرواز کردند . یك خرگوش چاق ، با خیزهای سریع و بی‌سر و صدا، عرض جاده روبرو را پیمود . بعد، یك گوزن با شاخهای چند شاخه ، و پوستی که براثر تابش آفتاب سرخ رنگ مینمود شکاف کوه را جست زده پشت خط‌الراس از یك راه پر پیچ و خم ، که گوزن از آن عبور نکرده بود ، بسوی یکدسته درخت روی آوردیم . این درختان برکه‌یی را که در آنجا تشکیل شده وآب آن ، براثر آمیختن بامواد معدنی قله کوه تارشده بود، احاطه‌میکردند . من با کوچکترین جزئیات این راه آشنا بودم . سابق براین یکی از دوستان نویسندهٔ من ، درینجا مالك قلعه‌ئی بود ، او نیز انقلابی شد ، اما کمتر ازمن توانست درین راه کار کند زیرا مدتی بود که ناپدید شده بود وبالاخره هیچکس نفهمید که کجا وچگونه مرده است . تنها او بود که اسرار این نهانگاهی را که‌من بسوی‌آن میرفتم میدانست . او این نقطه را بمناسبت زیبائی‌جالب توجهش بقیمتی گزاف خریداری کرده بود و اجاره داران آن محل درباره‌این کار سرو صدا و جنجال فراوان‌راه انداختند . وی با خوشحالی‌تمام برای من حکایت‌می کرد‌وقتی قیمتی‌را که‌برای‌این زمین پرداخته‌بودم‌باجاره‌داران باز گفتم ، آنان سری تکان داده ، پس از مقداری محاسبهٔ دقیق و جدی ذهنی چنین گفتند : « شما نمیتوانید از این ملك بمیزان شش در صد هم استفاده ببرید.

اما اومرده بود و کودکانش این قلعه را بارث نبرده بودند و عجیب این بود که اینها بآقای ویکسن تعلق داشت . وی اینك تمام دره‌های شرقی و شمالی سونوما را از قلمرو سپرکلس‌ها(۱) گرفته تا خطی که بدره بنت(۲) منتهی میشد ، مالك بود . او در سراسر این ملك یك پارك واقامتگاه عالی برای گوزنها ساخته بود که درآن چمنهای‌بزرگ باشیب

1- Spreckles 2-Bennett

ملایم و درختان فراوان وجود داشت وحیوانات، درآن، تقریبا مانند وضع طبیعی و وحشیانه خویش ، زیست میکردند . مالکین سابق این‌زمینها از جایگاه خودرانده شده بودند و بدین‌ترتیب ، بمنظورساختن یك جایگاه برای گوزنها، نهانگاه خوبی برای کسانیکه میخواستند پنهان‌ازنظردولت بسر ببرند، بوجود آمده‌بود.

کلاه فرنگی شکارآقای ویکسن را ، برای اینکه بتمام آن محوطه مشرف‌باشد، درصد متری نهانگاه من بنا کرده بودند . اما این بنا نه‌تنها هیچگونه خطری نداشت، بلکه‌آن نقطه را بیشترامن میکرد . ما خود را در پناه یکی از اعضاء درجه دوم اولیگارشی قرار داده بودیم و بهمین مناسبت هیچکس باین نقطه سوءظن نمیبرد . آخرین نقطه‌یی که‌ممکن‌بود جاسوسان پاشنه آهنین برای یافتن من و ارنست درآنجا ، بدان سوءظن ببرند، همین‌پارك گوزن‌آقای ویکسن‌بود.

ما اسبان خود را بدرختان دور استخر بستیم. رفیق راه من از یکی از سوراخهایی که در یك تنهٔ درخت پوسیده پیدا شده بود مقداری لوازم زندگی: یك کیسه پنجاه لیوری(۱) آرد، مقداری فوطی کنسرو ازهمه‌رقم، وسایل آشپزخانه ، بالاپوش ، یك بستهٔ بزرك کاغذ و پاکت ، یك ظرف پنج گالونی نفت ویك بستهٔ بزرك طناب محکم، بیرون‌آورد . این ذخایر بقدری قابل ملاحظه بود که میبایست برای آوردن آن بدینجا چندین بار رفت‌وآمد کنیم.

خوشبختانه پناهگاه ما خیلی دورنبود . من بسته طناب را برداشته جلومیرفتم تا هنگامی که بیکدسته نهال کوچك ودرختان مو برخوردم که بیکدیگر پیچیده ویك خیابان سبز رنك . بین دوبرجستگی مشجر بوجود آورده بودند . این خیابان بطورناگهانی بیك جریان سریع و شیب‌دار آب برمیخورد. این‌جریان‌آب ، جویبار کوچکی بود که ازچشمه‌های کوهستانی سرچشمه میگرفت وحرارت شدید تابستان نتوانسته بودآب‌آنرا بخشکاند. از هرطرف تپه‌های کوچك درخت‌دار بچشم میخورد : چندین تپهٔ پردرخت در آنجا وجود داشت ؛ مثل این بود که این تپه‌ها ، براثر حرکت غیر ارادی و آمیخته با سهل‌انگاری یکی از تیتان‌ها(۲) بدانجا افتاده‌اند .

۱ـ هرلیورمعادل ٤٨٤ گرم است.م.

۲ـ تیتانها، برطبق‌اساطیرباستانی یونان؛غولانی‌عظیم‌وسهمگین‌بودند

(بقیه‌درصفحه ۲٤٥)

اگر از پایه‌های صخره‌یی آنها صرفنظر میکردیم ، این تپه‌ها مانند صدها پای‌انسانی جلوه میکرد که روی‌زمین باقی مانده است، اما جنس‌این تپه‌ها، ازخاکهای‌آتشفشانی سرخ‌رنك تشکیل‌شده بود که تاکهای مشهور سونوما برروی آن میروید . جویبار کوچك، میان گودیهای این تپه‌ها و برجستگیها، بستری‌عمیق برای خوداحداث کرده‌بود.

برای رسیدن ببستر جویبار و پیمودن مسافتی نزدیك بصد متر، در امتداد این بستر ، کوشش و حرکت فراوان دست و پا لازم بود . اینك ما بسوراخ بزرك رسیده بودیم . این گودال بزرك ، که در واقع نمیشد آنرا سوراخ بمعنی عادی کلمه نامید ، از دیده‌ها پنهان بود و هیچ نشانه و علامتی ، وجود چنین گودالی را در این نقطه نشان نمیداد.میبایست از مدخل تنك و پرپیچ و خمی که پر از خزه‌ها و درختان کوچك بود عبور کرد وپس از گذشتن ازآن ، انسان خودرا در برابر یك پرتگاه پوشیده از سبزه میبافت . از ظاهراین پرتگاه‌میشد حدس زد که صد پا طول ، صد پاعرض وپنجاه پاعمق‌دارد . شایدهنگام احداث این تپه‌ها شکافهایی دراین نقطه‌ایجاد شده وپس ازآن براثرصورت گرفتن اعمال طبیعی و گذشتن‌آب ازاین نقطه،این گودال طی‌قرون متمادی درآنجابوجود آمده‌است.درهیچ جای این گودال، خاك‌زمین عریان‌دیده نمیشد . یك فرش سبز سراسر آنجا را پوشانیده بود . این سبزه‌ها عبارت بود ازیك نوع پرسیاوشان معروف به«موی‌دختر» و سرخس‌هائی با برگهای طلایی رنك که رفته‌رفته تبدیل بدرختان بزرك و سروهای «دوگلاس» میشد . این درختان عظیم، حتی روی دیوارهٔ گودال نیز روییده بود ودر نتیجه بعضی ازآنها تا چهل و پنج درجه خم شده‌بود ولی بیشترآنان ازاین‌زمین نمناك ودارای امتدادشاقولی، راست روییده وبالا رفته‌بودند.

این سوراخ یك پناهگاه عالی‌بود . هرگز کسی ، حتی ولگردان

(بقیه‌ازصفحه ۲۴۴)

که‌روی زمین‌زندگی‌میکردند وباخدایان‌المپ سرجنك‌داشتند.پرومته‌یکی ازغولانی که‌بنوع انسان‌دلبستگی‌ومحبت‌داشت،چون‌دید که زمین راسرکشی تیتانها ونبردشان‌با زئوس خدای خدایان‌پرآشوب ساخته، خدایان رایاری کرد تابرهمهٔ تیتانهاچیره شدند.م.

(اقتباس از کتاب شکنجه وامید تألیف‌احسان‌طبری)

دهکده گلن‌الن(۱) بدانجا نمی‌آمدند . اگر این سوراخ در بستر یکی از رودخانه‌ها یا جوی‌بارهائی که چند کیلو مترطول داشت احداث‌شده بود، حتما تاکنون بوجود آن پی برده بودند . اما خوشبختانه این جویبار طول زیادی‌نداشت ودرازی آن بیش ازپانصد متر نبود . این جویبار، درسیصد متری گودال ازچشمه‌ئی درقسمت‌سفلای یك چمن‌مسطح زاییده میشدوسه صد مترعقب‌تر ازآن‌آفتابی شده برودخانه‌ئی که دریك زمینه‌پرعلف وسرسبز و موجدارجاری بودمی‌پیوست.

همراه‌من سرطناب‌را یکی‌ازدرختان بسته‌سردیگر آنرا بکمرم بست ومرا پائین فرستاد. من دریك لحظه بقعر گودال رسیدم و او درمدت نسبتا کوتاهی ازهمان راه‌تمام‌آذوقه و وسایلی‌را که درسوراخ تنهٔ درخت گذاشته بود، بدست من رسانید . پس ازآن ، طناب را بالا کشیده جمع کرد، و قبل ازرفتن، بامن خداحافظی گرم ودوستانه‌ئی کرد.

من ، پیش از آنکه بمطالب دیگر بپردازم و بجاهای دورتر بروم ، بایدچند کلمه‌ئی درباره این رفیق، موسوم به‌جان‌کارلستن یکی از سربازان کوچك انقلاب ویکی ازهواداران بیشماری که درصفوف انقلابیون فعالیت میکردند ، بگویم. او نزد ویکسن و در طویله‌های کلاه فرنگی مخصوص شکار اوکار میکرد . بهمین سبب اسبان ویکسن ، همان اسبها که ما بمدد آنها ازسونوما گذشتیم، دراختیار وی بود . دراین لحظه که‌من این‌سطور را مینویسم ، بیست سال است که جان‌کارلستن محافظ‌این پناهگاه بوده و طی تمام این مدت‌حتی درخواب نیزاندیشه‌نابجائی بخاطر وی‌خطور نکرده است. وی‌آنقدرخونسرد وسنگین بود که انسان وقتی‌اورا میدید، بی‌اختیار از خود میپرسید این شخص بچه درد انقلاب میخورد ؟ بااینهمه ، عشق بآزادی‌دراین‌روح‌تاریك‌وسنگین‌پرتوی‌آرام افکنده بود . ازبعضی نظرها، ارزش این شخص بیش ازکسانی بود که دارای افکارروشن و بلند هستند . اوهرگزمضطرب ودستپاچه نمیشدوبدون کنجکاوی و پرحرفی تمام‌دستورها را بدون چون‌وچرا اجرا میکرد. یکروزمن ازوپرسیدم چه‌چیز باعث‌آن شد که‌جزء انقلابیون‌درآید؟

وی‌پاسخ داد:

ـ وقتی جوان بودم درآلمان سربازی میکردم . آنجا ، تمام جوانان

1-Glen Ellen

باید در خدمت ارتش شرکت کنند . من درلشکریکه خدمت‌میکردم‌رفیقی داشتم که‌همسن من‌بود. پدر اوجزء کسانی‌بود که‌شما آنانرا مبلغ(آژیتاتور) مینامید . این شخص بجرم اهانت بشاه یعنی اعلام حقایقی‌در بارهٔ امپراتور، بزندان افتاده بود . پسر او ورفیق من ، غالبا بامن دربارهٔ مردم و کار و راههای دزدی سرمایه داران از نیروی کارکارگران سخن میگفت . او خیلی چیزهای تازه برای من گفت و چشم مرا باز کرد و در نتیجه ، من سوسیالیست شدم . آنچه او میگفت ، صحیح و خوب‌بود ومن هرگزآنهارا فراموش نمیکنم . وقتی که بآمریکا آمدم با سوسیالیستها رابطه یافتم و آنان مرابعضویت‌یك بخش پذیرفتند . اینکاردرزمان‌فعالیت‌حزب‌سوسیالیست کار (س . ل . پ .) صورت گرفت وقتی در این حزب انشعاب بوجود آمد من وارد حزب سوسیالیست محلی شدم . درآن هنگام در سانفرانسیسکو پیش یك فروشنده و کرایه دهنده‌اسب کار میکردم .هنوز درسانفرانسیسکو زلزله نیامده بود . من بیست و دوسال است که مرتبا بحزب حق عضویت میپردازم . من همیشه عضو هستم وبااینکه اکنون فعالیتهای این حزب‌کاملا مخفی‌است ، وظایف خودرا انجام میدهم . من‌ازاین پس نیز وظایف خودرا انجام خواهم داد وهنگامی که جمهوری سوسیالیستی بر قرار شود راضی و وخوشوقت خواهم شد .

پس ازرفتن رفیقم ، روی چراغ نفتی غذاپزی شروع به تهیه نهار خود کرده به تنظیم ومرتب کردن اقامتگاه جدید خویش پرداختم . پس از آن نیز کارلستن چندین بارصبح زود ، باپس ازغروب آفتاب‌بپناهگاه من‌آمد ویکی دوساعت آنجا کارکرد . ابتدا من در اقامتگاه خویش بزیر یك پارچه قطران آلود پناه برده بودم . پس از آن برای خود تختخواب کوچکی درست کردم ووقتی از امنیت کامل ومطلق‌این پناهگاه‌اطمینان یافتیم ، خانه کوچکی درآنجا ساخته شد . این خانه کاملاازنظر کسی که ازکنارهٔ گودال بقعر آن نظر می‌افکند ، پنهان بود . سبزه‌ها و علفهای انبوه‌این گوشه گودال ، خودوسیلهٔ استتاری‌طبیعی بود .ابتدادیواره‌های‌خانه ساخته شد ، ومیان چهار دیواری خانه دواتاق کوچك ، که با الوارهای محکم پوشیده شده وکاملا خشک و دارای هوایی سالم بود ، بوجودآمد. من از شما خواهش میکنم اطمینان داشته باشید که ما کاملا در آنجا راحت

وآسوده بودیم . بعدها هنگامیکه تروریست آلمانی موسوم‌به بیدن‌باخ(۱) بدانجاآمد ونزدما پنهان شد ، در اتاقها دستگاهی ساخت که دود را میبلعید وما درایام زمستان ، میتوانستیم دراتاق آتش بزرگی‌روشن کنیم‌و پهلوی آن بنشینیم .

دراینجا نیزمن باید دربارهٔ این تروریست ملایم و مهربان ، که بطور قطع از تمام رفقای انقلابی ماگمنام تر وناشناس تر مانده‌است چند کلمه بگویم . رفیق‌بیدن باخ بسیار گیج و کم حافظه بود . او بضرب گلولهٔ یکی‌از پاسداران پناهگاه زیرزمینی‌ما که در کارمل (۲) ساخته ـ شده بود ، از پادرآمد ، زیرا علامات مخفی ارتباط رافراموش کرده‌بود . این امر اشتباهی اسف انگیز بود وهیچ چیز جز آن نبود . بنابراین گفتن اینکه‌او بگروه نبرد خویش خیانت کرده ، بکلی غلط واشتباه آمیز است. هرگز کسی صادقانه‌تر و صمیمانه‌تر از او برای حزب کارنکرده‌است(۳).

اینك نوزده سال است که پناهگاهی که بوسیلهٔ من انتخاب شده ، تقریباً بطور ثابت مورد استفاده‌قرار گرفته، ودراین مدت دراز ،باستثنای یکبار، هرگز از طرف‌یك شخص خارجی کشف نشده‌است(٤) .درصورتیکه

1ـ Biedenbach 2ـ Carmel ۳ ـ ماباوجودجستجوها و تحقیقات مفصلی که در مدارك باقیمانده از آن دوران کردیم ، نتوانستیم کوچکترین نشانی از شخصیت مورد بحث بدست آوردیم . درهیچ جابجز دستنویس «اورهارد» ازاین مرد خبر واثری وجود ندارد .

٤ ـ مسافر کنجکاوی که وقتی از «گلن الن » می‌آمدبسمت‌جنوب، رفته ، خودرا دربرابر خیابان مشجری دیده‌است که درست در جای قدیمی همان راه هفت‌قرن پیش احداث شده‌است . پانصد متردورتر، پس‌از گذشتن ازپل‌دوم ، درزمین شکافی مشاهده کرده‌است که مثل‌یك‌جای زخم تا جایگاه چندین تپه درختدار امتداد میبافته است . این شکاف جای راه عبوریست که درزمان مالکیت فردی ، بزمینهای شخصی بنام آقای «شووه» یکی از مهندسین‌فرانسوی‌بود که دردوران طلا بکالیفرنی‌آمده بود.تپه‌های‌درختدار نیزهمانهایی‌است که آویس اورهارد ازآن سخن‌میگوید . دردوران زلزلهٔ عظیم‌سال۲۳٦۸ میلادی رأس‌یکی ازاین تپه‌ها جدا شده روی سوراخی را که خانوادهٔ اورهاردآنرا پناهگاه خویش قرارداده‌بود،پوشانید.اما پس از کشف این دستنویس درآن محل کاوشهایی کرده وخانه‌ودواتاق‌داخلی و مقداری خرده ریزرا که درنتیجهٔ اقامت‌مدت آنان‌درآنجا ذخیره‌شده بود،

(بقیه درصفحه ۲٤۹)

این پناهگاه در چهار صد متری کلاه فرنگی شکار ویکسن و در فاصله هزار و پانصد متری دهکدهٔ گلن الن واقع بود . من در آنجا هر صبح و هر شب منتظر آمد و رفت قطار بودم و ساعت خود را از روی سوت کارخانه آجر پزی میزان میکردم .

(بقیه از صفحه ۲۴۸)

یافتند . آنان ضمن آثار عتیق و عجیب این خانه آن دستگاه بلم کنندهٔ دود را نیز که گفتگوی آن در این یادداشتها مطرح است ، یافتند. کسانیکه میخواهند در این باره اطلاعات بیشتری بدست آورند، میتوانند برساله «آرنولد بنتام» که دربارهٔ همین موضوع بزودی انتشار خواهد یافت مراجعه کنند.

در یک کیلومتری شمال غرب این تپه‌ها ، درمحل تلاقی رودخانه های «ویلد ویتر» و «سونوما» جایگاه «ویک راین لوج» وجوددارد . ضمنا باید گفت که سابقا «ویلد ویتر» بنام «گراهام کریک» نامیده میشد ودر نقشه‌های قدیمی ، این رودخانه بدین نام نامیده شده است . اما این نام تازه باقی مانده است . « آویس اورهارد» چند سال بعد ، هنگامیکه بدروغ بصورت مأمورین تحریک کنندهٔ پاشنه آهنین درآمده بود، درهمین «ویک راین لوج» مسکن داشت وتوانست نقش خود را در حوادثی که میگذشت ، بخوبی بازی کند. هنوز اجازهٔ رسمی سکونت او در این مکان در بایگانی ما وجود دارد . این اجازه بامضای یکی ازعناصر درجه دوم اولیگارشی آمریکا که ازلحاظ اهمیت کمتر از آقای ویکسن نبود ــ رسیده است .

۱۹

تغییر شکل

ارنست بمن مینوشت : « باید ظاهر و باطن خـود را تغییر دهی . « تو » باید وجودنداشته باشی و بکلی زنی دیگر شوی و برای این‌تغییر شکل ، نه‌تنهالباس خود را عوض کنی ، بلکه پوستی‌رانیز که زیرلباس است ، بصورتی دیگر درآوری . باید خود را از نو بسازی ، بطوری که حتی من‌نیز . نتوانم ترا باز شناسم . باید صدا ، حرکات،حالات، عادات روش و تمام شخصیت خود را عوض کنی. »

من این دستور را اطاعت کردم . هر روز چند ساعت برای دفن آویس اوردارد سابق و بوجود آوردن زنی که او رابابد « من » دیگر خویش بنامم ،تمرین می کردم. تنهابنیروی کار وعادت میتوان چنین‌نتایجی بدست آورد . قبل ازهر چیز ، شروع به تغییر دادن صدای خویش کردم و تقریباً بدون هیچگونه وقفه‌یی بـاینکارپرداختم تا اینکه صدای‌شخصیت جدیدم بوضع ثابتی درآمدو می‌توانستم‌خود بخود، بدون کوچکترین‌زحمت و کوششی با صدای جدید خویش صحبت کنم . این طبیعی و خود بخودی شدن تغییرآهنگ صدا ، اساسی‌ترین شرط برای آن بود که بتوانم نقش

خود را خوب بازی کنم . من می‌بایست خود را از یاد ببرم و کاملا بصورت این شخصیت جدید درآیم . اینکار ، از چند جهت شبیه بآموختن یك زبان خارجی ، مثلا زبان فرانسه است . ابتدا انسان بوضعی آگاهانه و بنیروی اراده صحبت میکند . یعنی اول به انگلیسی فکر می کند و سپس آنرا بفرانسه برمیگرداند ، یا مثلا وقتی که بزبان فرانسه چیزی میخواند، باید پیش ازفهمیدن و برای فهمیدن ، آنرا بانگلیسی ترجمه کند . اما چندی بعد ، اینکار بصورت ناخود آگاه صورت می گیرد و مخیل زبان خارجی، خود داروی زمینهٔ معلوماتی محکمتر می بیند و پس ازآن بفرانسه میخواند، مینویسد و حتی فکر میکند ، بدون اینکه دیگر احتیاجی بزبان نخستین خویش ـ انگلیسی ـ داشته باشد .

ما نیز برای این استتار و تغییر شکل ، لازم بود آنقدرتمرین کنیم تا این حرکات و عادات مصنوعی، بصورتی‌طبیعی وحقیقی در آیدوبتوانیم بکلی خود را بدانصورت درآوریم ، برای ما بردباری و نیروی ارادهٔ فراوان ضرورت داشت .طبعاً درآغازکار مانندنابینایان، کورمال کورمال میکردیم و غالباً حیران و سرگشته میماندیم . ما می‌خواستیم‌هنری‌جدید بوجود آوریم و بهمین سبب باید بسیاری چیزها را در عمل دریابیم . کار و تمرین ، مرتب مارا رو بجلو میبرد ، رفته رفته استادان جدیدی دربین هنر تازه بوجود آمدند و کم کم شالودهٔ محکمی برای این‌هنر نو ریخته‌میشد و راهها و تدابیر جدیدی برای تکامل آن اتخاذ می گردید ،این قواعد و راهها بصورت یکنوع رساله دست‌بدست‌می گشت و می توان گفت بشکل برنامهٔ تحصیلات مدرسهٔ انقلاب درآمده بود (۱) .

درین‌هنگام پدر من ناپدید شد . نامه‌های او که بطور منظم بما میرسید قطع‌شده بود . دیگر کسی او را در محلهٔ کارگری سابق ما و آپارتمان پل ستریت ندید . رفقای ما همه جارا برای یافتن او زیرورو

۱ ـ درین دوران ، استتار و تغییر شکل بصورت یك‌هنر واقعی درآمد. انقلابیون، در تمام پناهگاههای‌خویش، یك‌مکتب‌تغییر شکل‌بوجود آوردند ، آنان‌وسایل هنرپیشگان کمدی‌عادی ازقبیل کلاه گیس ،ریش‌وابروی‌دروغین را مسخره می کردند . بازی انقلاب ، یك‌بازی‌حیاتی ومماتی‌بود این‌استتار یکی‌ازبهترین‌وسایل گریز ازتعقیب بشمار میرفت. استتار ، بایسته‌بوجهی ، اساسی وکامل صورت گیرد وبرای موجودیکه بدینکار دست‌میزند،طبیعت ثانی‌شود.می گویند که«باکرهٔ‌سرخ» یکی‌ازمعتقدین‌وطرفداران این‌هنر بود و در دوران طولانی‌مبارزهٔ‌خویش‌موفقیتهای‌بزرگی‌درین‌راه‌بدست‌آورد.

کردند . تمام زندانهای کشور ، توسط تشکیلات مخفی ما کاوش شد. اما او چنان ناپدید شده بود که گویی زمین دهان گشوده‌ووی را بلعیده‌است. تا امروز نیز کوچکترین قرینه‌ونشانه‌یی حتی از طرز ناپدید شدن‌وی ، بدست نیامده‌است (۱) :

من ششاه بحال تنهایی در پناهگاه خویش گذرانیدم، امااین ششماه بهدر نرفت. تشکیلات‌ما درین‌دوران گامهای‌بزرگی‌برمی‌داشت‌وهمواره کوههای انبوه کارجلومان توده شده بود . ارنست و دیگر رهبران حزب دربارهٔ آنچه باید بانجام رسد در زندان تصمیم می گرفتندوماعضاء حزب میبایست در خارج آنرا اجرا کنیم . مثلا برنامهٔماشامل‌تبلیغات شفاهی ، سازمان دادن دستگاه‌اطلاعات‌وجاسوسی وتمام شعب و شاخه های آن . وتأسیس وتکمیل چاپخانه‌های مخفی وبوجود آوردن آنچیزیکه‌مابدان‌نام «راه‌آهن‌زیرزمینی» داده بودیم و عبارت بود از ایجاد ارتباط‌بین‌هزاران پناهگاه تازه و بوجود آوردن حلقه‌های تازه‌یی در زنجیر ارتباطی که در سراسر کشور گسترده‌شده‌است، بود.

همانطور که گفتم، کار هرگز تمام نمیشد . پس از ششماه ، تنهایی من در نتیجهٔ آمدن دو رفیق بپایان رسید ، اینان دو دختر جوان‌ودلیرو دوستداران صمیم آزادی بودند ، نام یکی از آنسان لوراپترسن (۲) و دیگری کیت بیرس (۳) بود . لورا در ۱۹۵۲ ناپدیدشد و کیت‌چندی‌بعد با دوبوا (٤) زناشوئی کرد وهنوز نیز با ما درانتظار دمیدن فجر صادق فردای‌نوین است.

آنان‌باحالتی‌تب‌آلودوپرهیجان‌حالتی که بدختران جوان پس از گریختن‌از یك خطر مرگ ناگهانی دست می‌دهد ــ وارد شدند . درآن

۱ــاین‌قبیل‌ناپدیدشدنهایکی از حوادث وحشتناك آن‌عصراست .این وقایع که بطور ثابت‌ومرتب‌اتفاق‌میافتاد در تاریخ و داستانهاوسرودهای آندوران‌منعکس‌شده‌است ،این‌امر نتیجهٔ‌احتراز‌ناپذیر جنك‌پنهانی بود که‌درین سه‌قرن ، بانهایت‌شدت ادامه‌داشت . البته این‌نوع‌حوادث‌همانقدر که برای انقلابیون اتفاق‌میافتاد، اولیگارشی‌وکارگران‌خیانتکارنیز گرفتارآن بودند غالباً مردان،زنان‌وحتی کودکان‌بدون کوچکترین‌خبرواثری‌ناپدیدمی‌شدند، دیگر کسی آنانرا نمیدیدو بایان‌کارشان‌برای‌همیشه‌تاریك‌واسرارآمیز میماند.

Du Bois-4 Kate Bierce – 3 Laura Petersen - 2

کتابدارامروزی « آردیس » از اعقاب همین زن و شوهر انقلابی است.

قایق ماهیگیری که آنانرا از لنگرگاه سان پابلو (۱) حمل میکرد ، یك جاسوس ، یك مزدور باشهٔ آهنین وجود داشت که توانسته بودخودرا میان انقلابیون جازده و تا اعماق اسرار تشکیلات ما نفوذ کند . بدون‌تردیداو بدنبال من میگشت زیرا مدت درازی بود که ما میدانستیم نابدید شدن‌من، دستگاه جاسوسی مخفی اولیگارشی را بشدت بخود مشغول داشته است . خوشبختانه ـ چنانکه‌حوادث‌بعدی این مطلب‌را باثبات رسانیداو اکتشافات خویش را بهیچکس نگفته‌بود .محققاً یامید آنکه با یافتن‌پناهگاه‌ودستگیر کردن من ، به‌نتیجهٔ خوبی برسد ، دادن گزارش‌کارخود را ببعد موکول کرده بود . اما تمام اطلاعات وی با خودش از بین رفت. وقتی که‌این دو دختر جوان دره‌پتاوما کریك‌از قایق پیاده شده سوار اسب شدند ، او نیز خودرا ببهانهٔ پوچی برای ترك گفتن قایق آماده میکرد .

جان‌کارلستن دختران را با اسب خویش در راه سونوما رها کرده خود پیاده بازگشت ، زیرا سوء ظن‌شدیدی برده بود . او بنابگفتهٔ‌خودش که بدون هیچگونه شاخ و برگ و تخیلی‌برای مابیان می کرد ـ جاسوسان رادستگیر کرده بود و مامی‌توانستیم‌از گفتار اوحوادثی‌را که‌رخ‌داده‌است، حدس بزنیم ،کارلستن بسادگی میگفت :

ـ کارش را کردم .

و درحالی که پرتوی تاریك در چشمانش‌می‌درخشید ودستهای‌زمخت وبیریخت‌وکار کرده‌اش‌را بی اراده بازمی کرد و می‌بست‌تکرار کرد:

ـ کارش را کردم .نتوانست تکان بخورد . اورا پنهان کرده‌امواسشب وقتی برگشتم‌خاکش‌می کنم.

من ، درین‌دوران غالباً ازین تغییری که در وجودم حادث‌شده‌بود ، تعجب می کردم.صحنه‌های گوناگون‌زندگانی ، چه‌آن روزهایی که‌درشهر دانشگاهی‌خویش بآرامش و سکوت می گذرانیدم،و چه آنروزها که‌تبدیل بیك مبارز انقلابی شده شاهد صحنه‌های سخت و شدید و مرگبار بودم ، بنظرم غیر واقعی جلوه می کرد . دست کم ، یکی ازین دومرحله‌میبایست غیر ممکن باشد : اگر یکی از آنها واقعیت می‌بود ، دیگری میبایست‌وهم و خیال باشد ، اما کدام‌یك از آنان وهم‌وخیال بود ، آیازندگانی‌امروزی انقلابی من ، که در یك سوراخ کوچك پنهان شده بودم، کابوس‌است؟ یا واقعاً می‌توانستم خود را انقلابی عاصی‌وسرکشی تصور کنم که‌زندگی‌قبلی

---

1 - San-Pablo

خویش و آندورانی را که در آن جز چای ورقص و مجالس بحث و ناله‌های سخنرانی چیزی نمیشناخت ، بخواب دیده است ؟ آما بعد از تمام این حرفها ، تصور میکنم که این یك تجربهٔ عمومی است و تمام رفقائی که زیر پرچم سرخ برادری بشریت جمع شده‌اند ، این تجربه را دارند .

من غالبا شخصیت های دوران گذشتهٔ خویش را بخاطر میآورم و این شخصیتها ، بوضعی عجیب ، لحظه بلحظه درزندگی جدید من ظاهر شده و مخفی میشوند . اسقف مورهاوز چنین وضعی داشت . ما پس از بوجود آمدن تشکیلات تازهٔ خویش ، بیهوده درجستجوی او بودیم . اورا از یک تیمارگاه دیگر انتقال میدادند . ما او را از تیمارستان ناپا به تیمارستان ستوکتون(۱) واز آنجا به آسایشگاه آگنیوز (۲) دردرهٔ سانتا کلارا (۳) تعقیب میکردیم اما در اینجا دیگر اثری محو میشد . تشریفات مرگ نیز برای او انجام نگرفته بود . ممکن بود که بالاخره اسقف بترتیبی از چنگ آنان گریخته باشد . من هرگز درباره حوادث وحشت آور یکه در دوران زندگی خویش دیده بودم و آنچیزهائی که هنگام ورزش گرد باد مرك در کیون شیکاگو دیدم ، فکر نمیکردم .

من دیگر هرگز چکسن را که یک بازوی خویش را در کارخانهٔ ریسندگی سی پرا از دست داده و باعث پیرستن من بازوی انقلاب شده بود ـ ندیدم ، اما میدانستم که او پیش از مرگ خویش چه کارهائی می کرد او هرگز بانقلابیون ملحق نشد . وی که همواره از سرنوشت خویش خشمگین بود وکار بدی را که نسبت بدو کرده بودند ، درخاطر نگاه میداشت ، بکلی آنارشیست شده بود . اما این هرج ومرج طلبی و آنارشیسم وی ، به معنی فلسفی کلمه نبود ، بلکه بچارپائی می‌ماند که براثر کین توزی و تمایل بانتقام دیوانه شده‌است . وسرانجام نیز بخوبی انتقام گرفت . یکشب که همه در کاخ پرتنویت بخواب رفته بودند با وجود مراقبت و گوش بزنگی محافظین کاخ ، آنرا چنان منفجر کرد که ریزریز شد . هیچکس ، حتی نگهبانان کاخ ازین حادثه جان سالم بدر نبردند . وی درزندان در انتظار محاکمهٔ خویش بسر می‌برد ویکروز نگهبانان زندان دیدند که موجد این فاجعه ، زیر بالا پوش خویش خفه شده‌است .

اما سرنوشت دکتر هامرفیلد و دکتر بالینگفرد باسرنوشت چکسن تفاوت بسیار داشت . آنان به آخورهای خویش وفادار ماندند و در نتیجه

1- Stockton 2 - Agnews 3 - Santa Clara

بآنها قصرهای اسقفی داده شد که درآن باآسایش و آرامش کامل زیست میکردند . آنان ، هردو جزء مداحان اولیگارشی درآمده و بسیارفربه شده بودند . یکروز ادنست بمن‌میگفت :

«دکتر هامرفیلد توانسته است متافیزیک خودراطوری تغییرشکل دهد که بموجب آن ، پاشنهٔ آهنین ازاعتقاد مردم بمجازات اخروی اطمینان حاصل کند . ازطرف دیگر ، وی درین متافیزیک خودراطوری‌تغییرشکل دهد که بموجب آن ، پاشنه آهنین ازاعتقاد مردم بمجازات‌اخروی‌اطمینان حاصل کند . ازطرف دیگر ، وی درین متافیزیک تاحدودزیادی ، زیبائی شناسی وتحسین جمال مطلق راگنجانیده و موفق شده است که آن حیوان «ذوفقارائیری» مورد بحث هکل(۱) را تادرجه یک شبح غیر مرئی تنزل دهد . ـ فرق اوبادکتر بالینگفرد همین است که دکتر بالینگفرد خدای اولیگارشی راانیری‌تر دیمهره‌تر تصور میکند .»

پی‌یر دانلی سرکارگر زرد کارخانه ریسندگی سی‌یرا نیز ، که من درجریان تحقیق درباره قضیه جکسن با اوملاقات کرده بودم دو باره بـا وضعی غیر منتظر بمن برخورد کرد . من درسال۱۹۱۸ در یکی از مجامع سرخهای فریسکو (۲) شرکت کردم . این افراد، ازتمام گروههـای‌نبرد ما وحشتناکتر ، درنده‌تر وآشتی ناپذیرتر بودند . آنان محققابانشکیلات مارابطه معکمی نداشتند و افراد آن اشخاصی بسیار متعصب و در واقع دیوانه‌بودند . ما جرأت نداشتیم افراد خود رابداشتن‌چنین روحیه‌ئی‌تشریق کنیم . معذلک ، باآنکه آنان ازما نبودند ، همیشه‌با آنان‌روابط‌دوستانه داشتیم . یک مأموریت بسیار مهم باعث شده بود که من آنشب در جلسه آنان شرکت کنم . درین جلسه بیست نفری ، من تنها کسی بودم که نقاب بر چهره نداشتم . وقتی کارم تمام شد ، یکی از آنان ، برای هدایت من بخارج مأمورشده هنگامیکه ازیک‌دالان تاریک میگذشتیم،راهنمای من کبریتی افروخته بصورت خویش نزدیک کرد ونقاب‌ازچهره بر داشت . من قیافه پی‌یردانلی‌رادیدم و کبریت خاموش‌شد .

وی درتاریکی گفت :

ـ من فقط میخواستم بشماحالی کنم که‌این من هستم . شما دالاس(۳) کاربرداز رابخاطر می‌آورید ؟

فورا چهره روباه‌شکل‌این شخص بخاطرمن‌آمد . دانلی‌بالحنی غرور آمیزادامه داد :

Hreckel -1

2 ـ Feisco نام‌اختصاری‌سانفرانسیسکوست.م 3- Dallas

ـ بلی ، من اول کاراورا تمام کردم . بعداز آن جزء سرخها درآمدم.
من پرسیدم :
ـ اما . . . چطور شما اینجا هستید ؟ زنتان کو ؟ بچهاتان کجا هستند ؟

ـ مردند و برای همین است . . . نخیر ، برای گرفتن انتقام آنان نیست . آنان بآرامی ، در بستر خویش جان سپردند . . . بیماری . . . شما میدانید که امروز نشد فردا می‌شود . تا وقتی که آنان بودند ، دست من بسته بود ، وحالا که دیگر آنها نیستند ، من میخواهم انتقام این بیمصرفی وپوچی زندگی خویش‌را بگیرم . پیش از این ، نام من بی‌پروائی سرکارگر زردپوست بود . اما من امروز سرخ شمارهٔ ۲۷ فریسکو هستم . بفرمائید . حالا دیگر باید از اینجا بیرون بروید .

چند بعد نیز باز دربارهٔ او اطلاعاتی بدست آوردم . او وقتی بمن گفت که تمام افراد خانواده‌اش از بین رفته‌اند ، از لحاظ وضع خویش ، دروغ نگفته بود . اگر چه یك پسر او بنام تیموتی (۱) باقی مانده بود ، اما پدرش او راهم مرده می‌پنداشت زیرا جزء «مزدوران »(۲) اولیگارشی در آمده بود . هریك ازسرخهای فریسکو بقید قسم متعهد شده بود که هرسال دوازده نفر را بقتل برساند واگر بدینکار توفیق نیافت ، خود را بکشد . این قتلها نیز تصادفی واتفاقی نبود . این گروه فعال و پرشور هرشب تشکیل جلسه میداد . دراین جلسات برخی اعضا وخدمتگذاران اولیگارشی بتناسب جرائمی که مرتکب شده بودند حکم صادر می کردند . پس از آن ، اجرای حکم مجازات آنان ، بقید قرعه باعضای گروه واگذار میشد .

کاریکه آنشب مرا بشرکت دراین جلسه کشانیده بود ، یکی ازهمین نوع دادرسیها بود . یکی از رفقای ما ، پس از چندین سال ، توانسته بود بعنوان منشی وارد دفتر محلی سرویس مخفی پاشنهٔ آهنین شود . این شخص

1- Timothy ۲ـ علاوه برقشر کارگران مرفه الحال یك قشر دیگر نیز در این دوران بوجود آمده بود . این قشر عبارت از قشر نظامیان بود . این نظامیان عبارت بودند از ضربانی دائمی یك ارتش منظم که افسران آن تمام از اعضای اولیگارشی بودند و تحت عنوان «مزدور» شناخته میشدند .

این ارتش جایگزین ارتش چریك که دراین دوران دیگر تشکیل آن غیر ممکن میشود ، شده بود . پاشنهٔ آهنین خارج از سرویس مخفی عادی خویش یك سرویس مخفی مزدوران نیز بوجود آورده بود که در ارتش و پلیس جاسوسی میکردند .

سوءظن سرخهای فریسکو را بخودجلب کرده و همانروز که من در جلسه شرکت کردم دربارهٔ او مذاکره میشد . طبعا متهم در جلسه حاضر نبود ودادرسان اونمی‌دانستند که‌وی ازماست . من‌مأمور شدم که در این‌جلسه حاضر شده دربارهٔاینکه او از رفقای ما و مردی درستکار است ، شهادت دهم . ممکن‌است‌ازخود بپرسید من‌چگونه درجریان‌این کار گذاشته‌شدم. خیلی ساده‌است . یکی ازمأمورین سرویس مخفی ما در سازمان سرخهای فریسکو عضویت داشت ، برای ما لازم بود که میان دوستان خود نیز ــ مثل دشمنان ــ یك چشم باز داشته باشیم و برای ما بسیار مهم بود که این گروه متعصب ازتحت نظارت ومراقبتمان خارج نشود .

بدآستان بی‌بر دانلی و پسرش بازگردیم . کار ها همیشه بر وفق مراد پدر میگذشت تا اینکه یکروز ، هنگامیکه قرعهٔ مجازات مقصرین را باز کرد ، نام فرزند خویش را در آن یافت . ناگهان محبت خانوادگی و عاطفهٔ پدر و فرزندی ــ که سابقاً در او بحد وفور وجود داشت ــ برانگیخته شد . وی برای نجات پسرش برفقای خود خیانت کرد . البته یك جزء از نقشه‌های اوبموقع اجرا گذاشته نشد ، اما ده دوازده نفری از سرخها اعدام شدندو گروه‌تقریباً منهدم شد . در عوض آنانکه باقی‌مانده‌بودند ، چنانکه شایستهٔ خیانت دانلی بود ، بزندگیش پایان داد .

پسرش نیز ، بعدازومدت‌درازی زنده نماند. سرخهای‌فریسکو بقیه‌قسم هم‌پیمان‌شدند که وی‌را‌اعدام کنند . اولیگارشی تمام کوشش خویش‌را‌برای نجات او بکار برد . وی‌از یك‌نقطهٔ مملکت بنقطهٔ مقابل انتقال یافت.سه‌نفر ازسرخها ، برای بدست آوردن و کشتن او ، بیهوده زندگی خودرا‌از دست دادند . گروه سرخها فقط ازمردان تشکیل میشد . سر انجام ، آنان از یك زن ، از یکی از رفقای ما که کسی جزآنارویلستون نبود ، یاری خواستند . روستان نزدیك ما وی را ازقبول چنین مسئولیتی منع کردند، او اما همیشه خود داری بود وهر نوع انضباطی را تحقیر میکرد . بعلاوه در این رشته واقعاًنبوغ داشت وچنان محبت طرف را بخود جلب‌میکرد که هرگز وبهیچوجه نمیتوانست مقصود ویرا بفهمد . او برای خود مکتبی تشکیل داده وبهیچیك‌از دسته‌های انقلابی جواب نمیداد

با وجود آنکه ما ازدادن اجازهٔ انجام اینکار بدو خود داری کردیم وی بااصرار تمام برای قبول‌این وظیفه پافشاری میکرد . این‌آنارویلستون موجودی کاملا زیبا و دلفریب بود و کوچکترین اشاره‌یی از طرف او ،

برای فریفتن یك‌مرد کافی بود . وی قلب ده‌دوازده نفرازرفقای جوان ما را شکسته و بیست نفری از مردان دیگررا- برای‌آوردن بتشکیلات ما -فریفته خودساخته بود . معذلك بالحاج‌تمام پیشنهادهای زناشوئی را رد میکرد . او کودکان را بسیاردوست میداشت اما فکر میکرد که داشتن یك‌بچه‌وی‌را ازرفتن بسوی مدعای‌خویش بازخواهد داشت درصورتیکه‌وی زندگانی خود راوقف مدعا ساخته‌است.

تسخیر قلب تیموتی‌دانلی برای آناروبلستون کاری بچگانه بود . وی دراینکار حتی کوچکترین ناراحتی وجدانی نیز احساس نمیکرد زیرا درست در همین هنگام قتل عام ناشویل (۱) واقع شد و مزدوران اولیگارشی ، بفرمان دانلی هشتصد نفر از کارگران تساجی این شهر را کشتند . معذلك ؛ وی دانلی را بدست خویش نکشت . بلکه او را بحالت زندانی تحویل سرخهای فریسکو داد . این وقایع سال پیش اتفاق افتادو اینك وی دوباره بسازمان ما بازگشته است . تمام انقلابیون اورا «باکره سرخ» مینامند(۲) .

کانل‌اینگرام و کلنل‌وان ژیلبرت نیز دو نفر از بزرگترین شخصیتهائی بودند که من ، چندی بعد ، دو بار بآنان برخورد کردم، کلنل اینگرام در اولیگارشی آمریکا بسیار ترقی کرد و سفیر آلمان شد . اما زحمتکشان هر دو کشور، ازو بشدت اظهار تنفر کردند . من ، هنگامیکه بعنوان جاسوس بین‌المللی ازطرف پاشنه آهنین بآلمان فرستاده‌شده‌بودم در برلن اورا یافتم . وی مرا نزد خویش پذیرفت وبمن کمکهای گرانبهائی کرد . اینجا میبایست تذکر دهم که تغییر شکل و شخصیتهای دوگانه‌ام باعث شد که بتوانم کارهای بزرگی برای انقلاب ، انجام دهم . کلنل وان ژیلبرت نیز بنام وان ژیلبرت خشمگین معروف شده بود . وی مهمترین نقش خویش راهنگام تدوین قانون‌جدیدی بعد از کمون‌شیکاگو ایفا کرد . اما بعد ازاینکار ، ازطرف انقلابیون ، بعنوان قاضی جنایتکار

1- Nashville

۲- پس‌ازسرکوب شدن‌دومین قیام، «سرخهای فریسکو» جان تازه گرفتند. این گروهها ، درمدت زندگانی دو نسل، فعالیت و رونق داشتند. پس‌ازآن یکی ازمامورین پاشنه آهنین توانست‌درآن‌نفوذ کند وبتمام‌اسرار این گروه دست‌یابدو آنرام‌کاملا منهدم کند . این‌امر بسال۲۰۰۲اتفاق‌افتاد. اعضاء گروه، یك‌یك، طی‌سه‌هفته اعدام‌شدند واجساد آنان در محله‌کارگران سانفرانسیکو بمعرض تماشای‌مردم گذارده‌شد.

بمحاکمه کشیده شد و براثر خیانت و بدطینتی شیطانی خویش بمرگ محکوم شد. من یکی ازاشخاصی بودم که او را محاکمه و محکوم بمرگ کردند، آنارو بلستون این حکم را بسوگم اجرا گذاشت.

هنوز یکی دیگر از شخصیتهائی که من در زندگی گذشته خویش دیده و دوباره بدو برخوردم باقیست. این شخص وکیل مدافع جکسن است. این آخرین کسی بود که من میتوانستم پیش خود تصور کنم که وی را خواهم دید. اما ملاقات من با این جوزف هورد(۱) بسیار عجیب بود. دو سال پیش از وقوع کمون شیکاگو، یکشب خیلی دیر وقت من و ادمنت به پناهگاه بنتورهاربور(۲) واقع در میشیگان کنار دریاچه روبروی شیکاگو رسیدیم. ورود ما درست هنگامی صورت گرفت که محاکمه یك جاسوس داشت پایان میافت. حکم اعدام قرائت شده بود و محکوم را بیرون میبردند. او بمجردی که چشمش بما افتاد، خود را از دست نگهبانانش رها کرده بسوی پاهای من دوید، زانوهای مرا، مثل یك گیره، محکم در بر گرفت و میکوشید تا ترحم مرا نسبت بخود جلب کند. وقتی این بدبخت چهره وحشت زده خود را بسوی من برگردانید، من جوزف هورد را بازشناختم. همچیك از اینهمه چیزهای وحشتناك که من دیده ام مرا باندازه منظره این مرد وحشت زده ئی که دیوانه وار طلب بخشایش و مرحمت میکرد منقلب نکرده بود او، که بوضعی جنون آمیز بزندگی چسبیده بود. عاجزانه بمن توسل میجست و علی رغم کوشش ده دوازده نفر از رفقای ما برای جدا کردنش، خود را بمن میچسباند و مرا چنگ میزد. سرانجام نیز پیش از آنکه او را بزور وادار به رها کردن من کنند، مدهوش بزمین غلتیدم. دیدن مرگ مردان دلیر، کمتر از مشاهده منظره مردیستی که با تضرع و زاری از انسان زندگی میطلبد، دردناك و رنج آور است.

۱ـ Joseph Hurd ۲ـ پناهگاه بنتورهاربور (Bentor Harbour) دخمه اموراتی بود که مدخل آن، بامهارت کامل، دریك چاه تعبیه شده بود. این پناهگاه هنوز هم بوضع سابق خویش نگاهداری شده و بازدید کنندگان آن میتوانند از دالانها و سرسراهای آن بتالار اجتماع که بدون شك صحنه مورد توصیف «آریس اورهارد» در آن میگذشته است، بروند. کمی دورتر زین تالار، سلولهائی است که در آن زندانیان را نگاهداری میکردند. اتاق اعدام نیز که در آن باجرای احکام میپرداختند نزدیك زندان است، کمی دورتر قبرستان واقع شده است که عبارت از مقداری دالان پر پیچ و خم است که زیر زمین حفر شده. درهر طرف نیز دخمه هائی وجود دارد که در آن اجساد انقلابیون طی سالیان دراز نگهداری شده است.

۲۰

یك اولیگارك مفقود(۱)

خاطرات زندگی گذشتهٔ من ، غالبا مرا در شرح ماجرای زندگی جدیدم خیلی جلومیبرد . فرار دستجمعی رفقای زندانی ما خیلی دیر و در جریان سال۱۹۱۵ اتفاق افتاد . این کار باوجود پیچیدگی‌واشکال‌فراوانی که داشت باموفقیت وبدون وقوع هیچ حادثه‌یی بانجام رسید وعملی شدن آن برای ماباعث افتخار وتشویق فراوان بود . ما یکشنبه ۵۱ نفر از ۵۲ نفر نمایندگان کنگره وسیصدنفر از رهبران دیگر خود رااز یکشت دخمهٔ زندان نظامی واستحکاماتی که‌بین کوبا تاکالیفرنی گسترده‌شده‌بود، نجات دادیم و کوچکترین شکست وناکامی نصیبمان نشد . آنان نه تنها اززندان گریختند ، بلکه تمام به پناهگاههائی که قبلا برایشان ترتیب‌داده شده بودرسیدند . تنها کسی از نمایندگان ، که ما موفق بخلاصی وی نشدیم آرتور سیمپسون بود که مدتی پیش ، براثر شکنجه هـای‌بیرحمانه درکابانیاس (۲) درگذشته بود .

۱ ـ اولیگارك بمعنی وابسته وعضواولیگارشی‌است . م

Cabanyas - 2

دوران هیجده ماههٔ بعد از فرارزندانیان ، شاید شیرین‌ترین‌و بهترین مرحلهٔ زندگی من با ارنست بود ، درتمام این مدت ، حتی یك لحظه نیز یکدیگر را ترك نکردیم در صورتی که بعد ازاین مدت ، وقتی بـاجتماع بازگشتیم ناچار شدیم که غالبا جدا از هم‌زندگانی کنیم .

آنشب با بیصبری تمام انتظار ارنست را میکشیدم و این بیصبـری باندازه عجله و شتابی که برای فرا رسیدن ساعت قیام درین روزها دارم بزرك وشدید بود . من آنقدر دورازوومحروم از دیدار او بسر برده بودم که از تصور این نکته که وقوع کوچکترین مانعی درطرحهای‌ممکن‌است زندانی‌را درجزیره‌اش نگاه دارد ، دیوانه میشدم .ساعتها بنظرمن‌باندازه یك قرن طول میکشید . بیدن باغ وسه نفر جوان دیگر که در پناهگاه ما پنهان شده بودند ، مسلح ومکمل وآماده برای هرکار بآنسوی کوهستان رفته انتظار ورود او را میکشیدند . من‌یقین دارم که آنشب، در سراسر کشور تمام رفقا بیرون ازپناهگاههای خویش‌بودند .

درآن لحظه که رنك آسمان ، بعلت دمیدن فجر میبرد،دیدم ازبالای نهانگاه علامتی که قرار بودداده شود ، داده شد ومن نیز برای‌جواب‌دادن بدان آماده شدم . سپس براثراشتباه ، در تاریکی بیدن باغ راکه اول همه بااین آمده بوددرآغوش گرفتم ویك لحظه بعد، میان بازوان ارنست بودم . درهمان لحظه بود که دیدم این تغییرشکل من بقدری خوب وکامل صورت گرفته‌است که دوباره ناچار بودم بنیروی اراده و کوشش بصورت آویس اورهارد با آن کیفیات ، خنده‌ها ، صحبتها و آهنك صدای خاص وی درآیم . تنها درنتیجهٔ دقت بود که میتوانستم وضع قدیم خـویش را حفظ کنم وآنقدراین شخصیت اکتسابی‌من بصورت طبیعی و خود بخودی درآمده بود که وقتی بوضع گذشته خویش باز میگشتم حتی یك دقیقه نیز نمیتوانستم غافل باشم .

وقتی وارد کلبه کوچك خویش شدیم توانستم در روشنائی چهـره ارنست راورانداز کنم . بغیراز رنك پریدگی که نتیجهٔ ماندن در زندان بود، تغییری دراوبوجودنیامده بود یالااقل‌اثری در قیافه‌اش دیده نمیشد ، اوهمیشه همچنان دوستدار من وشوهر من وقهرمان من بود . معذلك‌یکنوع ریاضت و سختی کشیدن روی صورتش سایه افکنده بود . این نشانهٔ نجابت نیز آثار زنده‌بودن و فعالیتی راکه در چهره وی بـود ، ظـریف‌تر و دلپسندتر جلوه میداد . شایداو، ازسابق کمی خشن‌تر شده بود ، اماپرتوی

خندان و فرح انگیز در چشمانش میدرخشید . گوانیکه ارنست درحدود بیست لیور لاغر شده بود ، اما شکل و اندامش همچنان با شکوه و عالی بود . اودر زندان نیز عضلات خودرا بکار می‌انداخت و ورزش می کرد ، گوئی عضلاتش از آهن ساخته شده بود ، درواقع اینك وضع ارنست ، از لحظه‌ای که دستگیرشد ، بهتر بود . از آن لحظه‌ای که سرش‌راروی بالش گذاشته و با نوازشهای من بخواب رفته بود ، ساعتها میگذشت . اما من نمیتوانستم چشمان‌خودرا ببندم. من خوشبخت‌تر از آن بودم که بخواب‌روم، بعلاوه من باندازهٔ او خسته نبودم زیرا اززندان نگریخته و آن‌اسب‌سواری متمدرا نکرده بودم .

وقتی ارنست‌خوابید ، من لباس خودرا عوض کرده وآرایش موهای خویش را تغییرداده وشخصیت جدیدم را ــ که‌اینك جزء طبیعتم شده بود ــ بخود گرفتم . وقتی بیدن‌باخ و سایر رفقا از خواب بر خاستند بمن کمك کردند تا باهم تبانی کوچکی بکنیم . همه چیز آماده شده بود و وقتی ارنست دررا باز کرد و داخل شد ، ما در اتاق زیرزمینی کوچکی بودیم که از آن بعنوان آشپزخانه‌واتاق‌ناهار خوری استفاده میشد. دراین‌لحظه ، بیدن‌باخ مرا بنام‌عاریه صدا زد و من برای پاسخ دادن بدو بر گشتم . من به ارنست طوری مینگریستم که دقیق چسوان ، وقتی برای نخستین بار بیکی از قهرمانان سر شناس انقلاب برخورد میکند ، اورا مینگرد . اما ارنست هنوزدرست‌نگاهش بمن نیفتاده بود که روی خویش را برگرداند و در جستجوی کس‌دیگری ، بابیصبری بدور اتاق نگریست. ومن‌بدو بنام ماری‌هولمس (۱) معرفی شده‌بودم .

ما برای تکمیل این صحنه یك بشقاب و قاشق چنگال اضافی روی میز و یك صندلی خالی‌جلوی آن گذاشته بودیم . من‌وقتی سرگردانی ارنست را میدیدم ، میخواستم ازخوشحالی فریاد بزنم . سر انجام ارنست دیگر نتوانست‌خودرا نگاهدارد و ناگهان پرسید :

ــ زن من کجاست ؟

من پاسخ داد :

ــ هنوز خوابست .

البته این‌کارقابل‌انتقاد بود . اما صدای من بکلی در نظر اوغریبه و ناآشنا مینمود و ارنست‌ازآن هیچگونه نزدیکی و آشنایی احساس

1-Marie Holmes

نکرد . خوردن غذا آغاز شد. من زیاد حرف میزدم و با عزارت فراوان مثل کسی که قهرمانی را تجلیل وتحسین میکند ، سخن میگفتم و پرواضح بود که قهرمان من ، ارنست است . این تحسین و تمجید پر شور داشت اورا بشك می‌انداخت ، اما من بیش‌ازآنکه ارنست بتواند علت آنراحدس بزند بازوی‌های خودرابگردنش‌حلقه کرده لبانش را بوسیدم . اوباآرنجش مرا عقب زده بانگاههای بهت‌زده و متحیر باطراف مینگریست . . .
چهار نفر مردی که در اطاق بودند ، گاه گاه خندیدند و متعاقب آن دادن توضیحات شروع شد . درابتدا ارنست هنوز شك داشت . پس از آن نیز مرا با دقت ورانداز کرد و مثل این که تا حدودی قانع شده است. او دوباره سرخودراتکان‌داد . گوئی نمی‌خواست این واقعیت را باور کند . تنها ، وقتی که من بصورت آویس اورهارد سابق برگشتم و رازهائی را که فقط وی وآویس اورهارد از آن آگاه بودند ، در گوشش زمزمه کردم ، مرا بعنوان زن واقعی خویش شناخت .
پس از آن ، بهنگام روز ، با گیجی وسرگشتگی ، مرا در آغوش گرفت و خود را بداشتن احساسات تمایل بتعدد زوجات متهم می‌کرد. ارنست بمن گفت:
ـ توهمان آویس من و در عین حال من دیگری هستی . تو بدین ترتیب درحالیکه دو شخصیت را دریك وجود جمع‌آورده‌یی ، «حرم»مرا تشکیل می‌دهی . درهرحال ، مافعلا تأمین داریم . اما اگر یکوقت دول متحدهٔ آمریکای شمالی برای‌ما گرم وغیرقابل سکونت شود ، دراینصورت ما تبعهٔ عثمانی خواهیم شد (۱) .
من در پناهگاه‌خویش‌معنی خوشبختی‌کامل را درك کردم. ساعتهای متمادی ، برای انجام دادن کارهای‌جدی فداکاری می کردیم ، اما با هم‌کار می کردیم . ما، برای‌مدت درازی ، مال‌یکدیگر بودیم و این‌اوقات‌بنظرمان بسیار گرانبهامیآمد . خودرا تنها و دور افتاده احساس نمیکردیم ، زیرا رفقای ما بدانجا رفت وآمد می کردندوبدین ترتیب ارتباط زیرزمینی‌دنیای پرشور انقلابی را با ما برقرار میساختند وداستان مبارزه‌یی را که درتمام خطوط جبههٔ نبرد جریان داشت ، برای ما باز میگفتند . این شادمانی ما را در میان این همه‌توطئه ها ودسیسه‌های‌تاریك ، باشتباه‌نمی‌انداخت.ما

---

۱ ـ در آندوران تعدد زوجات در امپراتور عثمانی مجاز ومجری بوده است .

ونج بسیارمیبردیم و کوشش فراوان میکردیم ، اما جاهای خالی صفوفمان بزودی پرمیشد و همیشه پیش میرفتیم و در میان عملها و عکس‌العملهای مرگ وزندگی ، که در مبارزه‌مان وجود داشت ، وقت خندیدن و دوست داشتن را نیز برای خود میبافتیم . میان ما ، هنرمندان ، دانشمندان ، دانشجویان ، موسیقی‌دانان و شاعران بسیاربودند ، درین دنیای زیرزمینی، فرهنگ وهنری اصیل‌تر و عالیتر از هنری که در قصور وشهرهای زیبای متعلق باولیگارشی بوجود آمده بود ، درحال شکفتن بود . علاوه براین، بسیاری ازرفقای ما برای زیبا ساختن قصور وشهرهای رویائی اولیگارشی استخدام شده‌بودند(۱).

ما زیادهم محکوم‌بماندن و زندانی شدن درپناهگاه‌خویش نبودیم . غالبا شبها برای تمرین و ورزش ، با اسب کوههای اطراف را میگشتیم وبرای اینکار ، اسبهای ویکسن را بکارمیبردیم . راستی اگر اومیدانست که این اسبان چقدر انقلابیون را سواری و گردش داده‌اند ، چه‌میکرد ! ما، در گوشه‌های دورافتاده‌ئی که‌میشناختیم، حتی گردش دستجمعی(بیک‌نیک) نیز ترتیب میدادیم و پیش ازآفتاب بگردش میرفتیم و تمام روزرا در آنجا میماندیم، برای‌آنکه پس‌از فرا رسیدن شب ، بپناهگاه خویش بازگردیم . ما خامه و کره ویکسن را نیز مصرف میکردیم(۲) و ارنست در زدن بلدوچینها ، خرگوشها و گاهگاه ــ اگر موقعیت اجازه دهد ــ گوزنهای جوان حتی‌یك لحظه‌نیز تردید نمیکرد .

درواقع نهانگاه ، گوشه‌ئی بسیار آسوده و راحت بود . معذلك ، گمان‌میکنم بایدبگویم که یکباراین‌پناهگاه کشف شد وشرح‌این‌ماجرا، مرا بروشن کردن رازناپدید شدن ویکسن‌جوان ، وامیدارد . اکنون که اومرده است، من‌میتوانم‌آزادانه دراین باره صحبت کنم . دراعماق سوراخ بزرك ما گوشه‌ئی وجود داشت که از بالا دیده نمیشد ، اما آفتاب چند

۱ــ این گفته‌ادرهارد نادرست‌وگزاف‌نیست. گلهای سرسبدهنرمندان‌و روشنفکران را انقلابیون تشکیل میدادند . باستثنای عده معدودی از موسیقی‌دانان وخوانندگان وچندنفری ازاعضاء اولیگارشی، تمام هنرمندان بزرك آن عصروتمام کسانیکه نامشان‌تادوران ماباقی مانده‌و بمارسیده‌است، بانقلاب وابسته‌بوده‌اند.

۲ــ حتی‌درآنروزگارنیزخامه وکره را باوسایل‌وترتیبات ناهنجار و نادرستی از شیرگاو استخراج میکردند . زیرا هنوز ساختن اغذیه در آزمایشگاهها، معمول‌نشده‌بود.

ساعتی آنرا روشن میکرد . ما چند بار شن رودخانه درآنجا ریخته بودیم ، بقسمی که وقتی آفتاب میتابید ، این شنها خشك و گرم میشدو آدم دوست داشت روی آن دراز بکشد و بدن خود را بآفتاب عرضه کند . یکروزبعد از ظهر ، من آنجا دراز کشیده تقریبا بحالت نیمه خواب بودم و یکی از کتابهای مندنهال(۱) را در دست داشتم . وهم بقدری راحت و آسوده بود که حتی سلامت وروانی آتشین کتاب نیز نتوانسته بود مرا تحت‌تأثیر قراردهد.

ناگاه ، براثر ریزش یك قطعه زمین برروی پایم ، از جا جستم پس ازآن ، ازبالا صدای سرازیر شدن و پائین آمدن کسی را شنیدم و یک لحظه بعد جوانی ، پس از آخرین لغزش برروی جسدار سست سوراخ ، جلو من بزمین افتاد . این جوان ، فیلیپ ویکسن بود و من هنوز او را نمیشناختم . او بآرامی بمن نگریست و از روی تعجب با دهان خویش سوتی زد و گفت:

ـ مثلا !

ویزردی پس ازآنکه خود را جمع‌وجور کرد، افزود :

ـ معذرت میخواهم . من انتظار نداشتم که کسی رااینجابیابم.

من کمتر از او خونسردی داشتم وهنوز در نگهداری‌خویش‌درمقابل حوادث مشکل و بزرك نوآموز و بی‌تجربه بودم . اما چندی بعد، وقتی جاسوس بین‌المللی شدم، دیگر هنگام بروز چنین حوادثی کمتر گیج‌میشدم. بمجرد بروز این حادثه با یک جست ازجا برخاسته و فریادی که حاکی‌از وقوع خطری بود ، کشیدم . ویکسن جوان که با حالتی گنجکاو مرا مینگریست، پرسید :

ـ چه‌شده‌است؟ چرا فریادمیکنید؟

محققا او هنگام پائین آمدن از این سوراخ کوچکتر گمانی نسبت بحضور ما دراین نقطه‌نبرده بود ، من که اضطرابم کاملا تخفیف یافته‌بود حرف وی‌را تأیید کردم وپاسخ‌دادم:

۱ـ دراسناد ومدارك‌ادبی آندوران مساله شعرهای رودلف مندنهال (Rudolph Mendenhall) همواره مطرح است . رفقای او ویرا «شعله» نامیده‌بودندبدون تردیداونابغهٔ بزرگی بود، معذلك‌باستثنای‌چند قطعه ازاشعارخیالی وناراحت کننده‌اش، که درآثار دیگرمؤلفین نقل شده، چیزی ازوبما نرسیده است اودرسال۱۹۲۸ بدست پاشنه آهنین‌اعدام‌شد.

. شماتصور میکنید که من بچه مناسبت فریاد کشیدم ؟ (من در آنروزها خیلی ناشی بودم .)

ویکسن سرش راتکان دادو گفت :

ـ هیچ نمیدانم . مگر نه اینست که شما دوستانی دراینجاندارید . در هرحال , این کارشما توضیح میخواهد . برای اینکه کار مشکوکی است شمابیك ملك خصوصی تجاوز وتعدی کرده اید . این زمینها مال مدد من است و...

مادراین لحظه بیدن باخ ـ که همواره آرام ومؤدب بود ـ از پشت سر اوباصدای پستی گفت :

ـ آقای جوانمن ، دستهابالا !

ویکسن جوان ، اول دستهای خود رابالا برد ، پس ازآن بر گشت تاچهرهٔ بیدن باخ راکه بروی اویك تپانچه خودکار ۳۰/۳۰ کشیده‌است ، ببیند . ویکسن کاملا خونسرد وآرام بودو گفت :

ـ اوه ! اوه ! یك لانهٔ انقلابیون ، یك لانهٔ زنبور حقیقی ، اینطور بنظر میآید ! بسیارخوب ، شما مدت درازی اینجا نخواهیدماند . اطمینان داشته باشید .

بیدن باخ بآرامی پاسخ داد :

ـ اماشاید شما دراینجا وقت زیادی برای عوض کردن عقیده خود داشته باشید . حالا من باید ازشما خواهش کنم که بامن بیایید.

ـ باتو بیایم ؟

ویکسن که گیج شده بود افزود :

شما اینجا یك دخمه هم دارید ؟ من وجود این جور چیزها را شنیده‌بودم .

بیدن باخ باهمان لحن مؤدب گفت .

ـ حالا بفرمائید تو و ببینید .

ـ امااینکارشماغیرقانونی است .

تروریست بالحنی پرمعنا گفت:

ـ بلی ، بموجب قوانین‌شما اینکارجرم است . اما باور کنید بموجب قوانین‌ما اینعمل کاملا مجازاست . باید کاملا این‌مطلب رابشما حالی کرد که شما درعالمی کاملا متفاوت با دنیای فشار و خشونتی که در آن زیسته‌اید ، واردشده‌اید .

ویکسن زمزمه کرد :

ـ این مطلب قابل بحث است .

ـ بسیار خوب ، پیش ما بمانید ودراین باره بحث کنید .

مرد جوان خندید ودر خانه ، بدنبال زاینده خویش ، براه افتاد . او را باتاقی بردند که درزمین حفر شده بود ویکی ازرفقا مأمور حفاظت او شد ، درحالیکه ما درآشپزخانه دربارهٔ اینموضوع گفتگو وتبادل نظر میکردیم .

بیدن باخ ، باچشمان اشك آلود ، براین عقیده بود که بایداورابکشیم ووقتی که اکثریت رفقا مخالف پیشنهاد مهیب وی رأی دادند قدری تسکین یافت . از طرف دیگر ، ما نمیتوانستیم بگذاریم که این اولیگارك جوان بی کارخودبرود .

ارنست اعلام کرد :

ـ میشود کاررا بطوری درست کرد . اورا نگاه داریم وتحت تعلیمات قراردهیم .

بیدن باخ فریادزد :

ـ دراینصورت من پیشنهاد میکنم که اول باو حقوق درس بدهیم.

همه حضار باخنده باین پیشنهاد رأی دادند . بنا بر این ، مامیبایست فیلیپ ویکسن رابصورت زندانی نگاه داریم واخلاق وجامعه‌شناسی خودرا بدو بیاموزیم ، اما ، قبلا ازاینکار ، مقداری کارهای ضروری وجود داشت که میبایست بانجام برسد . اول لازم بود که تمام رد پاهای‌این‌اولیگارك جوان را پاك کنیم واینکارمیبایست از آثاری که روی جدار سست سوراخ باقی مانده بود ، آغازشود . این کاربه‌بیدن باخ واگذار شد ، و او ، در حالیکه ازپك طناب آویزان شده بود ، باقی روز راکار کرد وبدین ترتیب کوچکترین علائم وآثاررااز بین برد . علاوه‌براین ، تمام رد پاهاوعلائمی نیز که از جلو سوراخ ناروی تپه‌ها برجا مانده بود ، محو شد. پس ازآن هنگام غروب ، جان کارلستن بدانجا آمد وکفشهای ویکسن جوان را خواست .

ویکسن نمیخواست کفشهای خود رابدهد ومثل این بود که خود را برای دفاع از کفشها در یك نبرد وحشتناك ، آماده کرده است ... امـا ارنست مزهٔ مشت خویش راکه بسنگینی دست آهنگران بود ، بدوچشانید. پس ازآن نیز کارلستن میبایست مدتی از تاولها و آبله‌های پای خویش ،

که بر اثر تنگی کفش‌های ویکسن بوجود آمده بود ، شکوه کند. اواین کفشهارا برای یك کار ضروری پوشیده بود ، کارلستن ، کفشهای ویکسن را برداشت و بدانجا که تاآنجا ردپای اورا محو کرده بودند ، رفت . در آنجا کفشهارا پوشید و بسمت چپ پیچید . او بااین کفشها، چندین کیلومتر راه پیمود . از کوهها بالا رفت . ازخط الرأس تپه‌هاجست ودردامنهٔ آنها راه رفت وسرانجام رد پای خود را به‌آب جاری جویباری رسانید . نزدیك جویبار کارلستن کفشهارا ازپا در آورد ومدتی دربستر جویباردراه رفت، بطوریکه بفاصلهٔ قابل توجهی از رد پای کفشهای ویکسن دور شد، پس از آن دوباره کفشهای خود را پوشید . یکهفته بعد . ویکسن‌جوان‌دو- باره کفشهای‌خودرابدست‌آورد .

آنشب، دسته سگهای شکاری رها شده بودند و هیچکس‌در پناهگاه ما بخواب نرفت . فردانیز، چندین‌بارسگان از تپه پائین آمده‌شروع بفریاد کردند ، اما بلافاصله بسمت چپ . وبطرف ردپای دووغینی که‌کارلستن برای آنان تهیه دیده بود، پیچیدند و صدای‌عوعو آنان، درنقاط‌دوردست میان گردنه‌های کوهسار محوشد . در تمام این‌مدت ،مردان‌مادر پناهگاه اسلحه بدست‌منتظر بودند . اگر آن‌شش ماشین دوزخی‌را که‌بیدن‌باخ‌ساخته بود بحساب نیاوریم . رفقای ما مجهز به‌رولورهای خودکار و تفنك بودند و بدین ترتیب میتوان تصور کرد که‌اگر جویندگان ویکسن به پناهگاه مامی‌آمدند ، چگونه غافلگیر میشدند .

من اینك حقیقت قضیهٔ ناپدید شدن فیلیپ ویکسن ، اولیگارك‌سابق و خدمتگزار وفادار انقلاب را شرح دادم . زیرا . ما توانستیم‌عقیدهٔ اورا تغییر دهیم . روح وفکر وی ،جوان و نقش پذیر بود و طبیعی سالم‌ومفید باخلاق داشت . چند ماه بعد ، ویکسن با یکی ازاسبهای پدرش‌ازسونوما گذشت و تاپتالوما کریك رفت‌وازآنجا سواریك قایق کوچك‌ماهیگیری‌شد پس از آن نیز . بوسیلهٔ راه آهن زیر زمینی ما به پناهگـاه کارمل (۱) اعزام شد .

او هشت ماه درین پناهگاه اقامت‌گزید . پس از آن نیز بهو علت نمیخواست مارا ترك گوید . نخستین علت این امر آن بود کـه عاشق آنادویلستون شده بود و علت دوم آن بود که او . اینك یکی‌ازرفقای‌ما بود . اما پس از آنکه کاملا متقاعد شد که عشقش نسبت به آنا بی حاصل

Carmel -1

است ، راضی شد که نزد پدرش باز گردد . او تا دم مرگ، نقش یکی از اعضای مؤثر اولیگارشی را ایفا کرد ، اما در واقع، یکی از مؤثرترین و گرانبها ترین مأمورین ما بود ، چندین بار ، پاشنهٔ آهنین در اجرای نقشه‌هائیکه برضد ما طرح کرده بود ، شکست خورد . اگر او تعداد آن اعضای خود را که برای ما و بحساب ما کار می کنند میدانست، بعلت شکستهای متوالی خویش پی میبرد . و یکسن جوان ، تادم مرگ ، هرگز از وفاداری به مدعای خویش دست نکشید (۱) مرگ او نیز در نتیجهٔ همین پافشاری در راه انجام وظیفه اتفاق افتاد . ویکسن هنگام بروز توفان عظیم سال ۱۹۲۷ بعلت شرکت در یکی از جلسات رهبران سوسیالیستها بمرض ذات الریه مبتلا شد و در نتیجهٔ آن در گذشت .

۲ــ وضع این مرد جوان ، یك وضع خارق العاده نیست . بسیاری از فرزندان اولیگارشی اخلاقاً ، یا تحت تأثیر تعلیم و تربیت زندگی خود و ندای آرمان انقلاب کردند و اینان ، گاه تحت تأثیر احساسات شرافتمندانه و گاه تحت تأثیر منظرهٔ افتخار آمیز انقلاب ، باینراه کشیده شدند . سابق بر این نیز عدهٔ زیادی از فرزندان نجبای روس، نقشی مشابه همین نقش، در انقلابات ممتد کشور خویش بازی کرده اند.

۲۱

خرمشهر

من و ارنست ، در تمام مدت اقامت ممتد خویش در پناهگاه کاملادر جریان حوادثی که در دنیای خارج میگذشت . بودیم وبدینوسیله میتوانستیم دقیقاً میزان نیروی اولیگارشی ـ نیروئی را که باآن در نبرد و کشمکش بودیم ـ ارزیابی کنیم . یکی از تغییراتی که درین دوران برزخ روی داد ، آن بود که مؤسسات موقتی اولیگارشی توانسته بود یك ماشین حکومتی بسیار پیچیده و درعین حال بسیار وسیع بوجود آورد . و این ماشین علی‌رغم تمام کوششهائی که برای خرابکاری و انهدام آن داشتیم . بکار خود ادامه میداد .

این امر ، برای بسیاری از انقلابیون شگفت آور بود ، آنان علت این امروجودچنین امکانی رادرنمی یافتند، در هر حال ، فعالیت در کشتزار ها ادامه میبافت . آدمها . در کشتی‌ها وکانها جان میکندندودرواقع‌جز برده چیز دیگری نبودند . صنایع سنگین و اساسی بر شد منظم‌خودادامه میداد . اعضای قشرهای بزرگ و سرمایه‌کارگری از وضع خودراضی‌بودند و با جان و دل کار می کردند . آنان برای‌نخستین بار در زندگانی‌خود،

در حال صلح صنعتی بسر میبردند ، آنان دیگر نه در تلاش تقلیل ساعات کار بودند و نه با اعتصاب . تعطیل کارخانه و تسبر حق عضویت سندیکا مواجه میشدند . این کارگران درخانه های محکم و خوب ، در شهرهای زیبائی که مال خود آنان بود و در مقام مقایسه بامحلات کثیفی که سابقاً در آن زندگی میکردند ، بسیار دلپسندمینمود . میزیستند . آنان دارای غذائی بهتر ، ساعات کار کمتر ، تعطیلاتوبرخصی های بیشتر ، تفریحات و شادمانیهای گوناگون و سر گرمی های خاص روشنفکران شده بودند این گروه نسبت به برادران و خواهران فقیر خویش ، «کارگران بیچیز» توده‌هائی که در « برتگاه » میزیستند ، هیچگونه دلسوزی نداشتندودر بارهٔ آنان فکر نمیکردند، یك حالت خودپسندی و خودخواهی دربشریت بوجود آمده بود . گرچه ، این مطلب نیز کاملا درست نیست ، زیرامیان همین قشرهای مرفه کارگری نیز مأمورین ما ، مردانی که در آنسوی احتیاجات مادی و سیر کردن شکم خویش، چهرهٔ درخشان آزادی و برادری را میدیدند ، بسیار فراوان بودند .

یك مؤسسهٔ بزرك دیگر نیز که سروصورتی بخود گرفته و کاملا بکار افتاده بود ، دستگاه «مزدوران» بود . این دستگاه جانشین ارتش منظم سابق شده بود و اگر نیروهای مستعمراتی را جزء آن به حساب نیاوریم تعداد آن بیك میلیون نفر ترقی داده شده بود .

این مزدوران ، برای خود یك تیرهٔ جداگانه تشکیل داده بودند . آنان در شهر های خاص خویش مسکن داشتند ویك حکومت کاملا خودمختار بر آنها فرماندهی میکرد ، برای آنان مزایای متعددی قائل شده بودند، تأمین معیشت و مخارج این مزدوران ، یك قسمت عمده از مازاد عظیم ثروت اولیگارشی را بمصرف میرسانید ، آنان تمام برخورد هاوتماسهای دوستانهٔ خویش را باسایر مردم بریده و دارای وجدان و اخلاق طبقاتی خویش شده بودند و معذلك، هزاران نفر از آنان ، جزء مأمورین ما بودند (۱) .

خود اولیگارشی نیز ، بوجه قابل ملاحظه و ــ باید اعتراف کرد ــ

---

۱ ــ در آخرین روزهای تسلط باشنهٔ آهنین ، این مزدوران نقش بسیار مهمی بازی میکردند. آنان در برخوردهائی که بین قشرهای کارگری و اولیگارشی بوجود میآمد، باجانبداری از یکطرف باطرف دیگر و افزودن بنیروی این یاآن ، برحسب تحریکات و توطئه‌هائی که قبلا تهیه دیده شده بود ، تعادل بین طرفین را حفظ میکردند .

غیر منتظری توسعه یافته بود . او در عین اینکه یك‌طبقه راتشکیل‌میداد، بسیار منظم و مرتب شده بود . هریك از اعضای‌اولیگارشی‌وظیفهٔ‌مشخصی برای خویش داشت و مجبور بود آنرا انجام دهد . دیگر اشخاص جوان ، ثروتمند و بیکاره از بین رفته بودند . نیروی آنان ، بتمامی‌صرف‌تقویت‌و اولیگارشی میشد . آنان گاه بصورت افسران‌عالیرتبهٔ ارتشی‌و گاه‌بصورت سروانها و ستوانها در کارگاههای صنعتی انجام وظیفه میکردند . بعضی از آنان نیز معلومات علمی وعملی قابل ملاحظه داشتند و در علوم‌تطبیقی ورزیده بودند . بسیاری از آنان مهندسان‌نامدار و عالی‌مقامی‌شده‌بودند. آنان ، در ادارات گوناگون و فراوان حکومت داخل شده‌مشاغل‌واملاك مستعمراتی میگرفتند و هزاران نفر از آنان در سرویس‌های مخفی‌مختلف فعالیت میکردند . آنان در رشته های مختلف هنر ، علوم ، علوم دینی و کلیسائی وادبیات ـ اگر بتوان این لفظ را استعمال کرد ـ نو آموزی میکردند . و در شاخه‌های مختلف شئون اجتماعی دارای وظایف ومشاغل مهمی بودند و میکوشیدند تا روحیه و طرزفکر ملی را طوری‌تغییر دهند که حکومت جاویدان‌ودائمی‌اولیگارشی تأمین شود .

بآنان آموخته بودند که طرز رفتارشان با مردم ، بهترین طرزیست که میتوان با آنان رفتار کرد ، و آنان نیز بنوبهٔ خود ، همین معنی را بدیگران میآموختند ، آنها از آغاز دوران کودکی ، فکرزندگی‌اشرفی را بکودکان‌تلقین می کردند ، بطوریکه از همان لحظهٔ‌اول، کودکانشان با این طرز فکر با دنیای خارج آشنامیشدند ،این طرز فکرزادرتاروپود وجود آنان تزدیق می کردند ، بطوریکه بعد ها این فکر در گوشت و استخوان آنان نیز رسوخ میبافت . این کودکان . خود رابچشم‌رام‌کنندهٔ حیوانات و مربی درندگان مینگریستند . اما همواره از زیر پای آنان صدای غرش انقلاب و عصیان بلند میشد . مرگ سیاه و شدید ، با قدمهای تند . لاینقطع میان آنان میگردید ، بمبها ، گلوله ها و چاقوها ، بمنزلهٔ دندان قروچهٔ این درندهٔ خشمگین و غرائی بود که آنان میبایست، برای بقای « بشریت » ، آنرا رام کنند و در پرتگاه خویش نگاهدارند، آنان خود را نجات دهندگان نوع بشر میپنداشتند و بچشم خدمتگزاران‌دلیری که برای هدف بزرك و خوب خویش فداکاری میکنند ، بخود نگاه میکردند .

آنها اعتقاد داشتند که طبقه‌شان تکیه گاه تمدن است و چنین تصور می کردند که اگر . حتی‌یکدقیقه ، دچار ضعف شوند ، غول‌مهیب

آنانرا با تمام خوبیها و زیبائیها ، و تمام شادیها و عجایب جهان ، درکام بی‌انتها و چسبناك خویش فرو خواهد برد . بدون آنان ، هرج و مرج بر دنیا مستولی خواهد گشت و بشریت در شب تاریك و درازی خواهد افتاد و برای بیرون آمدن ازین ظلمات مخوف گرفتار رنج و زحمت فراوان خواهد شد . تصوروحشتناك هرج‌ومرج دائما زیر چشمان کودکان گذاشته میشد . تا جائیکه آنان ، که ازین ترس و وحشت بستوه آمده بودند ، آماده میشدند تا اعصاب خود را از این ترس برهانند . چنین بود. توصیف آن درنده‌ئی که آنان باید آنرا زیر پای خویش‌له کنند و خرد کردن این « غول » عالیترین و نخستین‌وظیفهٔ هر فرد آریستوکرات‌بود بطور خلاصه ، تنها آنانند که‌با کوششها وفدارکاری‌های مداوم‌خویش‌بین غول مردم‌خوار و بشریت ضعیف وناتوان حایلی بوجود آورده‌اند ،آنان باینمعنی‌معتقدبودندو بدان‌اطمنان‌داشتند.

من زیادروی صحت این عقیده ، که‌اخلاق عمومی تمام‌طبقه‌اولیگارشی چنین بوده‌است ، اصرار نمیورزم . این عقیده باعث نیرومندی‌باشنه آهنین شده بود و بسیاری از دقتای ما دقت و کوشش بسیار برای فهمیدن آن بکار بردند . بسیاری از آنان نیرومندی پاشنه آهنین رانتیجه‌روشی که‌در تشویق و تنبیه بکار میبرد ، میدانستند. اما این اشتباه است. بهشت‌ودوزخ را میتوان بمثابه نخستین عوامل جلب توجه یك فرد متعصب بشمار آورد، اما برای اکثریت افراد اینطور نبود . بلکه بهشت‌و دوزخ‌رایکی‌ازلوازم و نتایج نیکی و بدی میدانستند . عشق به‌نیکی ، تمایل بنیکی ونارضائی از آنچه کاملا خوب نیست ، و بطور خلاصه ، رفتار و کردار نیك عامل اساسی و اصلی مذهب است ، این مطلب ، بهمین اندازه‌دربارهٔاولیگارشی نیز صدق‌میکند . زندانی کردن ، تبعید ، و تقلیل درجه‌ازیکسووازطرف دیگر افتخارات ، قصور شهرهای عالی و زیبا ، مزایائی بود که برای کارکنان خویش در نظر گرفته بود . نیروی محرك بزرگ اولیگارك‌ها همین بود که ایمان داشتند کار خوبی می کنند . البته ما مستثنیات رانباید در نظر بگیریم . بیعدالتی و فشاری را که پاشنه آهنین از میان‌آن‌بوجود آمده وتولدیافته‌بودبحساب نیاوریم . تمام اینها درست ، صحیح و مورد تصدیق‌است. امآآن نکته که درینجا مورد بحث است اینست که‌امروزنیروی

اولیگارشی دررضایت اوازروش خویش نهفته‌است(۱).

اما درعین‌حال، نیروی انقلاب نیز، دراین بیست سال اخیر، منحصرا بدین فکر بوده است که شرافتمندی وسربلندبودن را بوجدان خویش تلقین کند. برای‌فداکاری‌ها وشهامتهای شهیدان مانیزجزاین هیچ علتی نمیتوان یافت. تنها بهمین دلیل‌بوده است که روح مندنهال بخاطر مدعای خویش افروخته شده و در شب قبل از اعـدام خویش «آوازقو»ی قابل تحسین خود را نوشت . تنها بهمین دلیل است کـه هوبرت(۲) زیر شکنجه جان داد وتاآخرین نفس از خیانت کردن برفقای خویش خودداری کرد . تنها بهمین علت بوده است که آناروپلستون از سعادت مادر شدن چشم پوشید وجان‌کارلستن، بدون گرفتن هیچگونه دستمزدی ، محافظ وفادار پناهـگاه گلن‌الن باقی‌ماند . اگرازتمام رفقای انقلابی ما، زن ومرد ، جوان وپیر ، سرشناس وگمنام، دانا و ساده سئوال کنند ، خواهند دید که محرك قوی آنها همین عطشی‌است که برای‌اجرای‌عدالت دارند.

بازبرسرداستان خود برگردیم . من و ارنست ، پیش از ترك گفتن پناهگاه خویش کاملا میدانستیم که قدرت پاشنه آهنین تاچه حدتوسعه یافته است . قشرهای مرفه‌کارگری ، مزدوران ، مأمورین بیشمار مخفی ، تمام برای اولیگارشی کارمیکردند . آنان، که تمام جوانب کاررا دیده‌وبه‌ازدست رفتن آزادی خویش کاملا رضا داده بودند ، آسوده‌تر از تمام دورانهای گذشته زندگی‌میکردند . ازطرف‌دیگر، توده عظیم و نومید مردم‌برتگاه درخرفی وبیخبری فرورفته و بیدبختی تسلیم‌شده بودند.هرگاه که‌پرولتر-های تواناتر خود را از میان رمهٔ زحمتکشان مشخص میکردند ، فورا اولیگارشی با بهبود بخشیدن بوضع زندگیشان آنانرا تسخیر میکرد و

۱ــ اولیگارشی،ازاخلاق ناپایدار ونامربوطسرمایه‌داری‌اخلاق‌جدیدی که‌مشخص وپیوسته ومانندفولاد سخت‌وقاطع بود، بوجودآورد. این‌اخلاق پوچ‌وغیرعلمی،درعین‌حال تواناترین ومقتدرترین اصول اخلاقی بود که یك طبقه ستمگرمیتواند برای خودابداع کند . افراداولیگارشی‌باصول اخلاقی خویش کاملا معتقد بودند، گواینکه این اصول کاملا مخالف زیست‌شناسی و قوانین تکامل‌بود، وبملت‌همین‌اعتقاد است که توانستند مدت‌سه قرن ازموج ترقی بشریت‌جلوگیری کنند : ــ این‌امرنمونه‌عمیق،وخشتناك وحیرت‌آوری برای‌علمای اخلاق متافیزیکی‌است واین‌نمونه، بایستی برای ماتریالیستها نیز منبع‌الهام بسیاری‌ازشکها وتردیدها و تجدیدنظرها قرارگیرد.

2- Hubert

بآنان اجازه میداد که داخل قشرهای مرفه کارگری یاوارد مزدوران شوند. بدین ترتیب هرنوع نارضائی تسکین میبافت و پرولتاریا ، بدست روسای طبیعی خویش، ازحق خود محروم میشد.

وضع مردم پرتگاه ، واقعا رقت‌انگیز بود . دیگر مدرسه عمومی برای آنان وجود نداشت . این مردم ، مانند چارپایان درمحلات کثیف و پرجوش وخروش و نفرت‌انگیز میزیستند و درلجنزار بدبختی و انحطاط میپوسیدند . تمام آزادیهای قدیمی آنان الغا شده بود . برای این بردگان کار ، حتی حق انتخاب نوع کار نیز شناخته نشده بود . حتی بآنان اجازه نمیدادند که اقامتگاه خویش را تغییر دهند و مالك سلاخ باشند یا با خود بردارند . آنان بصورت سرف‌های قرون‌وسطی درآمده بودند ، اما مانند دهقانان ، وابسته بزمین نبوده بلکه وابسته بماشین وزحمت بودند . وقتی برای کاری مهم و فوق‌العاده ، ساختن جاده‌های بزرك ، خطوط هوائی ، کانالها ، تونلها ، گذرگاههای زیر زمینی یا استحکامات احتیاج بوجود آنان احساس میشد ، درمحلات کارگری شروع بگرفتن آنان‌میشدودسته‌های دوازده هزار نفری آنها را ، بزوریا بمیل، بای کارمیبردند . اینك ارتشهای واقعی سرفها برای ساختمان شهر آردیس کار میکنند . اینان در کلبه‌های محقری مسکن دارند که زندگانی خانوادگی در آن غیرممکن است و یکنوع هرج‌ومرج حیوانی جایگزین ادب وآراستگی شده است . درواقع نیز، داخل این محلات کثیف و پست ، همان حیوان غرائی که اینقدر اولیگارشی ازآن میترسید، سکونت داشت : اما این اولیگارشی‌بود که از ناپدید شدن خوی میمون وببر ، درانسان، جلوگیری‌میکرد.

حتی دراین لحظه نیز ، شایع شده است که برای ساختن آسگراد ، شهر زیبا وعجیبی که باید زیبائی آن از تمام زیبائیهای آردیس نیز گذشته باشد ، بعد از اتمام ساختمان آردیس ، کارگران را دوباره جمع‌آوری خواهند کرد(۱) . ما انقلابیون نیز خود را مامور ساختن این نوع ابنیه و

۱ـ آردیس درسال ۱۹۴۲ و آسگراد در۱۹۸۴ ساخته‌شد . ساختمان آسگراد پنجاه‌ودوسال‌بطول انجامید وبرای‌اینکاریك اردوی دائمی‌پانصد هزار نفری سرفها بکار کشیده شده‌بودند . بعضی مواقع تعداد آنان از یك میلیون نفر نیزمیگذشت والبته‌این تعداد ، بدون درنظر گرفتن صدها هزار کارگرمرفه وهنرمندان میباشد.

و شهرهامیدانیم. اما ما اینکار را بدست سرف‌های بدبخت و تیره روز ، انجام نخواهیم داد ، دیوار ها ، برجها و مناره های این شهر های رؤیائی با آهنگ نغمه‌ها وسرود ها بالا خواهد رفت و بجای آه سردو غرش خشم آلود ، هماهنگی و خوشحالی با زیبائی بی نظیر آن آمیخته خواهدشد.

ارنست با نهایت بیصبری منتظر وارد شدن در اجتماع وفعالیت شدید بود ، زیرا مثل آن بود که موقع نخستین قیام ما ـ همان قیامی که با آن وضع حزن انگیز در کمون شیکاگو سرکوبی شد ـ فرارسیده است. معذلك او می‌توانست صبر و تحمل را بخود تحمیل کند ، زیرا اودرتمام‌مدتیکه شکنجه‌اش بطول انجامید ، هادلی (۱) را از ایلی نوا (۲) آوردند ، تااو را بشکل دیگری درآورد(۳) . او درمغز خویش طرحهای بزرگی برای سازمان دادن بپرولتاریای تعلیمات دیده ، ریخته بودو نقشه‌هائی میکشید که با اجرای آن لااقل بتوانند تعلیمات مختصری بتوده‌های ساکن پرتگاه بدهندو بدین ترتیب ، از شکست احتمالی نخستین قیام جلوگیری کنند .

ما در ژانویه ۱۹۱۷ پناهگاه خویش را ترك گفتیم ، همه چیز قبلا پیش بینی شده بود . ما بعنوان مامورین تحریك کننده . میان بازیگران پاشنه آهنین درآمدیم ، من خود را خواهر ارنست معرفی می کردم . این

---

1 - Hadly 2- Illinois

۳ ـ میان انقلابیون جراحان بسیاری وجودداشتند که‌مهارت‌عجیبی‌در جراحی برای‌تغییر شکل‌دادن ، بدست آورده بودند ، آنان ، بنابگفته آویس اورهاردمیتوانستندیکمرد راکاملا بصورت‌مرددیگری‌درآورند. برای‌آنان از بین بردن‌جای‌زخم‌و تغییرشکل‌دادن‌اشخاص. یك بازی‌ساده‌و کودکانه بود. آنان طرح‌قیافه‌وخطوط صورت‌را با چنان دقتی تغییر میدادند که کوچکترین اثری‌برجای‌نمیگذاشت . بینی‌یکی‌ازاعضائی‌بود که‌بیشتر برای اعمال آنان مناسب‌بود . برداشتن‌پوست‌ودوبانیدن‌مو در جای‌بیمو نیز یکی‌از کارهای‌عادی آنان‌بود. آنان‌حالت‌ظاهری‌قیافه‌را بوضعی‌سحرآمیز عوض‌میکردند، تغییرات اساسی‌در چشم، ابرو، لب، دهان‌و گوش میدادند . بااعمال‌جراحی‌ماهرانه‌روی زبان، گلو، حنجره‌وحفره‌های‌بینی، طرز تلفظ‌وحرف‌زدن را تغییر میدادند. درین دوران نومیدی‌داروهای نومیدانه‌نیز تجویز میشدو پزشکان انقلابی بسیارمورد نیاز مردم عصر خویش بودند . آنان ، علاوه بر این اعمال‌میتوانستندقدیك جوان را چهار پنج پنداانگشت‌بلندتر کنندیایکی دوبندانگشت‌از آن بکاهد امروز هنرآنان ازبین رفته‌است. ما دیگر باینکارها احتیاج نداریم ،

مقام برای ما توسط اولیگارشی ،ورفقای ما که در جلسات خصوصی اولیگارکها راه داشتند ، ترتیب داده شده بود ، ما دارای تمام اسناد و مدارك لازم بودیم و تمام کارهایمان منظم ومرتب بود .البته با کمك معارم اولیگارشی، اینکار آنقدر که تصور میشود دشوار نبود . زیرا سرویس مخفی در دنیای تاریك و مبهمی فعالیت می کرد وهمیشه درین محیط ماهیت اشخاص کم و بیش مبهم وتاریك میماند . مأمورین مخفی .مانند اشخاص میرفتند،میآمدند دستورات را اطاعت می کردند . تکالیف خودرا بانجام میرسانیدند، اشخاص را تعقیب می کردند ، گزارش خود را بمافوقهائی که غالباً ناشناس بودند میدادند و یا بامأمورین مخفی دیگری که هرگز آنان راندیده بودند، واز آن پس نیز هرگز نمی توانستند آنان را دو باره ببینند ، همکاری و تشریك مساعی می کردند .

۲۲

کمون شیکاگو

کیفیت کار مأمورین مخفی ما ، نه تنها بما اجازه میداد که آزادانه مسافرت کنیم ، بلکه وسیلهٔ تماس با پرولتاریا و رفقای انقلابیمانرا نیز فراهم میکرد . ما درآن واحد وارد هردو اردوگاه بودیم : ازلحاظ ظاهر ، برای پاشنه آهنین کار میکردیم وباطناً وباکمال صمیمیت مشغول فعالیت بخاطر مدعای خویش بودیم. میان سرویس مخفی اولیگارشی مارفقای بسیاری داشتیم و پاشنهٔ آهنین ، باوجود کوششها و جستجوهای پی‌درپی خویش ، نتوانست مأمورین مارا کاملا منهدم کند .

ارنست در تهیه طرح نخستین قیام ، که تاریخ آن آغاز بهار سال ۱۹۱۸ معین شده بود ، سهم بزرگی داشت . اماما در پاییزسال۱۹۱۷ هنوز کاملا آماده نشده بودیم و کاربسیاری درپیش داشتیم ، و اگرقیام، بطور زودرس و نامنتظر ، آغاز میشد ، قطعاً باشکست مواجه میگشت . طبیعتا برای تهیهٔ مقدمات چنین حادثه‌ئی ، که تا این حد پیچیده‌بود ، هر نوع تسریعی جبری ولازم بنظر میرسید . پاشنهٔ آهنین وقوع این قیام را

پیش بینی کرده و درنتیجه طرحهای خود را برای مقابله باآن ، آماده کرده بود

مادر نظر داشتیم که نخستین ضربه را بسلسله اعصاب اولیگارشی وارد آوریم . اما اولیگارشی نیز هنوز درس اعتصاب‌عمومی راازیاد نبرده وبا تأسیس ایستگاههای تلگراف بی سیم تحت نظارت مزدوران ، خود را برای مواجهه با اعتصاب تلگرافچیها آماده کرده بود . ازینطرف ،ما نیز برای وارد آوردن ضربه متقابل اقدامات لازم بعمل آورده بودیم . وقتی که علامت آغاز قیام داده میشد ، میبایست رفقای فدائی ما از تمام پناهگاههای کشور ، تمام شهرها ، اجتماعات وخانه های خویش‌خارج‌شده کلیه ایستگاههای تلگراف بی سیم رامنفجر کنند . بدین ترتیب، پاشنه آهنین با نخستین ضربه ما برزمین افتاده از استفاده ازاعضای خویش کاملا محروم خواهد شد .

رفقای دیگر ما نیز مهیایست . درهمین زمان تمام پلهسا و تونلها را با دینامیت منفجر کرده شبکه‌های راه‌آهن را از هم‌بگسلند. گروههائی نیز برای حمله‌بستاد مزدوران‌وپلیس وخانه بعضی ازافراد برجسته وکارآمد اولیگارشی ، که دارای مشاغل مهم اجرائی بودند ، تعیین شده بودند . ما میخواستیم باینصورت رؤسای دشمن راازمیدانهای جنگی، که تقریبادر همه‌جا نیز فتح ما درآن تضمین نشده بود ، طرد کنیم .

بسیاری از اینکارها ، درآن واحد ، بمجرد آنکه شعار داده شد ، انجام خواهد گرفت . میهن پرستان کانادائی و مکزیکی نیز ـ که پاشنه آهنین میزان نیروی واقعی آنها رابدرستی نمیدانست ـ تعهد کرده بودند که ازشیوه وروش ما پیروی کنند . علاوه براین ، رفقای دیگری نیز(البته اززنان ، زیرا مردان کارهای دیگری داشتند) مأمور بودند اعلامیه‌هائی را که از چاپخانه‌های مخفی مابیرون می‌آمد ، پخش کنند . آن رفقای ما که دردستگاه پاشنه آهنین مشاغل بزرگی داشتند ، آماده خواهند شدتا درکارهای خویش بی‌نظمی وهرج ومرجی شدید ایجاد کنند . هزاران نفر از رفقای ما درمیان مزدوران وجودداشتند . وظیفه آنان این خواهد بود که انبارهای مزدورانرا منفجر کنند و با خرابکاری تمام‌ماشینهای‌ظریف‌و دقیق جنگی راازکار بیندازند . عملیات مشابهی نیز ، میبایست درشهرهای اختصاصی مزدوران و قشرهای ممتازکارگری انجام گیرد.

بطور خلاصه ، ما می‌خواستیم که ضربت ناگهانی ، قاطع و گیج کننده فرود آوردیم تا پیش از آنکه اولیگارشی بتواند بخود آید ، از بین برود . البته برای انجام این عملیات ساعتهای وحشتناك و فداکاری افراد بسیاری لازمست ، اما هیچ فرد انقلابی ، براثر این ملاحظات از کار باز نمی‌ایستاد ، حتی ، در نقشهٔ ما ، بسیاری از کار ها بتسودهٔ غیر مشکل پرتگاه واگذار شده بود ، که میبایست بسوی قصر ها و شهرهای اربابش حمله کند. ازبین رفتن زندگیها وتخریب بناها چه اهمیت داشت ؟ البته ددی که در پرتگاه مسکن دارد ، خواهد غرید ، و مزدوران او را خواهند کشت ، این مطلب مسلم است . اما درهرحال وبهر صورت ، درپرتگاه غرش خود را خواهد کرد و کشتار کنندگان ، بهرصورتی باشد وی‌را خواهند کشت . مقصود اینست که خطراتی که مارا تهدید می کرد ، یکدیگر را بطور متقابل خنثی خواهد کرد . ودر همان‌هنگام ، ماکار خود را دریك امنیت نسبی بانجام خواهیم رسانید ورهبری تمام سازمان اجتماعی را دردست خواهیم گرفت .

نقشهٔ ما چنین بود ، تمام جزئیات این نقشه قبلا وبطور پنهانی مطالعه شده و هر قدر ساعت مقرر نزدیك میشد ، بعدهٔ زیاد تری از رفقا ابلاغ میگشت . این توسعهٔ روز افزون دامنه نقشه ، نقطه ضعیف و خطرناك آن بود : اماکار ، حتی باین نقطهٔ خطرناك هم نرسید . پاشنهٔ آهنین بتوسط دستگاه جاسوسی خویش احساس کرد که قیام قریب‌الوقوع است وخودرا برای دادن درس خونین دیگری بما آماده کرد . شیکاگو ، محلی بود که بعنوان نمونه برای دادن این درس انتخاب شده بود .

برای انقلاب ، شیکاگو از تمام شهر ها آماده تر بود (۱). شیکاگو که سابق شهر خون‌نامیده‌میشد ، امروز نیز می‌خواست این لقب‌را برای‌خویش

۱ــ شیکاگو ، پایتخت دوزخ صنعتی قرن نوزدهم بود. یك‌داستان‌عجیب در این‌باره‌از «جان‌برنز» بمارسیده است. این‌جان‌برنز یکی ازرهبران‌بزرك نهضت‌کارگری انگلستان بوده ویك لحظه نیز بعضویت هیأت‌دولت‌انتخاب شد اووقتی ببازدید وسیاحت دول متحدهٔ آمریکا آمده بودچون به‌شیکاگو رسیدیکی‌از روزنامه نگاران نظر اورا دربارهٔ‌این‌شهر پرسید. وی پاسخ‌داد: «شیکاگو این‌شهر نمونه‌یی از جهنم است . » چندی‌بعد ، هنگامیکه برای بازگشت بانگلستان‌میخواست‌بکشتی برود، یك‌خبرنگار دیگر جلو اورا گرفت تااز اوسئوال کند که آیاعقیدهٔ خودرا دربارهٔ شیکاگو تغییر داده‌است‌یانه؟ جان‌برنز جواب داد :«آری ، یقیناًعقیدهٔ‌خودرا تغییر داده‌ام. عقیدهٔ‌امروزی‌من اینست که جهنم‌نمونه‌یی ازشیکاگو است !»

نگاهدارد . در دوران سرمایه داری ، بسیاری اعتصابات در این شهر سرکوب شده ، وبسیاری از جمجمه‌ها ، در دوران جدید خرد شده‌بود برای اینکه کارگران مجبور شوند حقوق خویش را فراموش کنند ، یا ببخشند، نطفهٔ طغیان وقیام ، درآنجا ، حتی بین‌قشرهای مرفه کارگری نیز بسته‌میشد کینهٔ طبقاتی این‌قشرها ، علی‌رغم تمام تغییراتی که در وضعشان داده شده و مزایایی که برایشان قائل شده بودند ، هنوز خاموش نشده بود . این روحیه‌حتی مزدوران را نیز تحت تأثیر قرار داده بود ، بطوریکه سه‌لشگر از آنان نیز ، بطوردستجمعی آمادهٔ پیوستن بمابودند .

شیکاگو همواره مرکز توفانها و برخوردهایی بود که بین کار و سرمایه بوجود می‌آمد ، شیکاگو شهر جنگهای خیابانی و مرگهای سخت وشدید بود. دراین شهروجدان‌طبقاتی وتشکیلات ، همانقدر که‌نزدکارگران بیدارشده وتوسعه‌یافته بود ، سرمایه داران‌رانیز بهمان میزان بیدار کرده ـ بود . آنان نیز سازمانهایی‌برای خود بوجود آورده بودند . در این شهر ، حتی مدیران مدارس نیز سندیکایی تشکیل داده بودند که‌درجنب سندیکای شاگرد بناهاوگچکاران‌وابسته‌به کنفدراسیون آمریکایی کارفعالیت‌میکرد . شیکاگو ، این بار نیز ، میبایست‌مرکز اصلی توفان زودرس وغیرمنتظری شود که باآن نخستین قیام آغازمیشد .

در وقوع گرد باد توسط پاشنهٔ آهنین ، تسریع شد . این‌کار بامهارت صورت گرفت . تمام‌توده ها ، حتی‌قشرهای کارگران‌مرفه ،تحت‌تأثیر رفتار تحقیر آمیزی قرار گرفتند . تمام‌تعهداتی که پاشنهٔ آهنین کرده ومزایایی که برای آنان قائل شده بود ، لغوشد ومجازاتهای بسیار شدیدی در مقابل خطایای بیمعنی اعمال گردید . توده های ساکن پرتگاه ، بضرب شلاق از خواب غفلت خویش بیدار میشدند . پاشنه آهنین میخواست در پرتگاه را بفریدن وادارد . در عین حال ، پاشنه آهنین بیقیدی خاصی نسبت باتخاذ تدابیر احتیاطی و پیش بینیهای مقدماتی نشان میداد . انضباط از میان مزدوران رخت بربسته بود . چندین لشگر از آنانرا از شهر بیرون برده وبقسمتهای مختلف کشور فرستاده بودند .

اما مدت زیادی این برنامه اجرا نشد : و این‌کار فقطچند هفته بطول انجامید . ما انقلابیون ، زمزمه‌هایی دربارهٔ روحیهٔ افراد میشنیدیم،اما این زمزمه ها مهمتر از آن بود که حقیقت امر را بمابفهماند . ماتصور میکردیم که این مقدمات‌قیام ، خود بخود صورت میگیرد و سرشته کار را بدستمان

میدهد . اما هیچگونه تردیدی نداشتیم که این جنبش توسططرف مقابل ایجاد شده وطرح آن ، در مجامع اعضای مورد اعتماد پاشنه آهنین ، با چنان پنهانکاری و احتیاطی ریخته‌شده که هیچگونه خبری‌از آن‌بما نرسیده است . تشکیلات این توطئه ضد انقلابی یك چیز عجیب و اجرای آن‌چیز عجیب دیگری بود .

من در نیویورك بودم که دستور مسافرت‌فوری خود به شیکاگورا دریافت کردم . مردی که این دستور را بمن ابلاغ کرد ، یکی از افراد اولیگارشی بود . من اینك که دربارهٔ او صحبت می کنم ، باآنکه‌نام‌اورا نمیدانم ، و صورت اورا نیز ندیدم . ازین موضوع اطمینان دارم. تعلیمات و دستورات وی بسیار صریح وروشن بود . من بزودی از خلال‌سطور آن دریافتم که توطئه‌ما کشف شده است ،و برای انفجار مین‌های ضد انقلابی یك جرقه بیشترلازم‌نیست. مامورین بی‌شمار پاشنه آهنین ، و از جمله‌خود من ، می خواستند این جرقه رااز فاصله‌دور یا در همان‌محل‌بوجودآورند. من هرطور بود ، توانستم‌دربرابر نگاههای نافذ آن‌اولیگارك‌خونسردی خودرا حفظ کنم . اما قلبم بوضعی دیوانه‌وار می تپید. پیش‌ازآنکه او ابلاغ دستورات و اوامر مهیب و آشتی ناپذیر خویش را بپایان برساند ، من احساس می کردم که برای فریاد کشیدن و فشردن گلوی‌او با انگشتان خویش ، آماده شده‌ام .

بلا فاصله پس از رفتن وی . مشغول محاسبهٔ اوقات‌خویش‌شدم. اگر بخت یاری می کرد ، می‌توانستم چند دقیقه از وقت کوتاه‌خویش را پیش از پریدن در ترن ، صرف گرفتن تماس با بعضی از رؤسا و رهبران محلی انقلاب کنم. پس از آنکه احتیاطات لازم برای جلوگیری‌از تعقیب شدن‌را بجا آوردم ، مثل دیوانه ها بسوی بیمارستان امدادی دویدم و در آنجا خوشبختانه بمن اجازه‌دادند که فورا بارفیس بیمارستان،رفیق گالوین(۱) ملاقات کنم . من نفس زنان می‌خواستم خبر تازه را بدو بازگویم. اما او حرف مرا قطع کرد و با لحنی آرام که بکلی با برق چشمانش مغایرت داشت، گفت:

ـ من در جریان کار هستم ومقصود شما را از این ملاقات‌حدس‌میزدم من این خبر را دریافت کرده بودم و الان ربع ساعت است که آنرا رد کرده‌ام . اینك ما تمام امکانات خویش را برای آرام‌نگاهداشتن‌رفقا بکار

1-Galvin

میبریم . اما شیکاگو ، تنها شیکاگو باید قربانی شود .

من پرسیدم :

ـ آیا شما سعی کرده‌اید که با شیکاگو تماس حاصل کنید؟

سرش را تکان داد .

ـ ارتباط تلگرافی وجود ندارد . شیکاگو از دنیا جدا شده و می‌خواهند دریچهٔ دوزخ را بدانجا بگشایند .

یك لحظه مکث کرد . میدیدم که شستهای خود را می‌فشارد. سپس ناگهان گفت :

ـ بامید خدا : امیدوارم بسلامتی بآنجا برسید !

من بدو گفتم :

اگر ترن من گرفتار حادثه‌ئی نشود و بتوانم بموقع بآنجا برسم، یا اگر سایر رفقای سرویس مخفی ما که از این جریان اطلاع یافته‌اند بتوانند بزودی خود را بدانجا برسانند هنوز امکان آن هست که از بسیاری چیزها جلوگیری کنیم.

ـ این بار شما افراد نزدیك ومحرم اولیگارشی هم غافلگیر شده‌اید.

من با حقارت سر خود را تکان دادم و گفتم :

ـ این راز خیلی خوب نگاهداری شده بود . پیش از امروز ، فقط رؤسا از آن اطلاع داشتند . ما نیز که هنوز نتوانسته‌ایم در مقامات بالا نفوذ کنیم ، ناچار در بی‌خبری کامل باقی ماندیم . کاش فقط از نیو‌یورك اینجا بود ! شاید هم او الان در شیکاگو باشد و کارها را درست کرده باشد .

دکتر گالوین با اشارهٔ سر حرف مرا تکذیب کرد و گفت:

ـ بنا بآخرین اخباری که بمن رسیده‌است ، اورا داشتند به بستن(۱) و نیوهاون(۲) می‌فرستادند . ممکن است سرویس مخفی دشمن خیلی اورا اذیت کند ، اما هرچه باشد بهتر اززنده بگورشدن در یك پناهگاه است.

من برای رفتن از جا برخاستم و گالوین دست مرا بشدت فشار داد و بجای خداحافظی گفت :

ـ روحیه خود را از دست ندهید . اگر این قیام اول بضرر ما تمام شد ، می‌توانیم قیام دیگری بکنیم و آنوقت داناتر و پخته‌تر خواهیم بود. بامید دیدار . موفق باشید . من نمی‌دانم دیگر شما را خواهیم دید یا نه ؟

1- Boston 2- New Haven

قطعا وضع آنجا خیلی وحشتناك خواهد بود . من حاضرم ده سال ازعمر خود را بدهم وآنجا حضوریابم .

« قرن بیستم » (۱) ساعت شش بعد از ظهر از نیویورك عزیمت میکرد وساعت هفت صبح فردا به‌شیکاگو میرسید . اما وقت آنشب ، تلف میشد ، این قطار بدنبال یك قطار دیگر عزیمت میکرد . میان مسافرین واگن سریع‌السیری که من با آن سفر میکردم ، رفیق هارتمان(۲) نیز که مانند من جزء اعضای سرویس مخفی پاشنه آهنین بود ، دیده میشد و هم اوبود که درباره قطاری که چندلحظه پیش ازقطار ما به‌شیکاگوعزیمت کرده بود ، با من سخن گفت . بدون تردید ، این قطارما ، دومین قطار بود، اما آن قطار را بدون مسافر به‌شیکاگو فرستاده بودند . گویا این قطار را از آنجهت فرستاده بودند که کسانیکه میخواهند «قرن‌بیستم» را منفجر کنند ، قطار جلوئی را بجای آن بگیرند . و حتی در قطار ما نیز ، مسافر زیادی وجود نداشت و تعداد مسافرین در اتاقی که من بودم ، بدوازده یا سیزده نفر بالغ میشد . هارتمان از حرف‌های خود چنین نتیجه گرفت:

ـ باید شخصیتهای برجسته‌ئی با این قطار مسافرت کنند من دیدم که یك‌واگن خصوصی بعقب قطاربسته‌اند.

وقتی‌برای نخستین بارمیخواستندلکوموتیو قطارما را تعویض کنند، شب فرارسیده بود، من‌ازواگن پیاده شدم تا قدری ازهوای‌آزاد و خالص استفاده کنم و در عین حال آنچه راکه میتوان دید ، ببینم . من‌از پشت پنجره‌های واگن خصوصی سه‌نفرمرد ، که هرسه رامیشناختم،دیدم.هارتمان حق داشت . یکی از آنان ژنرال آلندرف(۳) بود . دونفر دیگر نیز که عبارت از ماسن(٤) ووانددربولد(٥) بودند ، در واقع مغز سرویس مخفی اولیگارشی را تشکیل میدادند .

شب مهتابی بسیارزیبائی بود . اعصابم تحریك شده بود ونمیتوانستم

۱ـ «قرن‌بیستم» نام قطاری بود که آنروزسریع‌السیرترین قطاردنیا بشمارمیرفت.

2_Hartman

3_Allendorff

4_Masson

5_Vanderbold

بخوابم. ازینجهت ساعت پنج صبح ازجا برخاستم ولباس پوشیدم.

پس از آن از خدمتکار اتاق توالت پرسیدم قطار چقدر تأخیر خواهد داشت؟ وی جواب داد قطار دوساعت تأخیر خواهد کرد. این پیشخدمت زنی دورگ (نتیجه اختلاط نژاد سفیدوسیاه م.) بود. من تشخیص دادم که این زن دارای قیافهٔ بسیار با شهامتی است. حلقه بزرگی که گرداگرد چشمانش را احاطه کرده بود نشان میداد که بشدت مضطرب است وهر لحظه اضطرابش روبفزونی میرود. من ازو پرسیدم:

ـ شمارا چه میشود؟

ـ هیچ خانم، فقط دیشب خوب نخوابیده‌ام.

او را با دقت بیشتری نگریستم و یکی از علامات خودمان را بدو نشان دادم. وی بدان پاسخ داد و من دانستم که از خودماست. سپس ادامه داد:

ـ درشیکاگو وقایع وحشتناکی درشرف وقوع است. این ترن قلابی جلوماست. این ترن وسایر قطارها باعث تأخیر ورود ما میشوند.

من پرسیدم:

ـ قطارهای نظامی است؟

بااشاره سر بسئوال من پاسخ مثبت داد:

ـ تمام خط پراست. ما تمام شب از این قطارها میگذشتیم. تمام آنها بطرف شیکاگو میروند. آنانرا از روی خطوط هوائی میبرند. الان مدتیست که...

وبا حالتی که گویا پوزش میخواهد افزود:

ـ من دوست خوبی درشیکاگو دارم. اوهم از ماست. جزء مزدوران خدمت میکند. من از او نگرانم. بیچاره دخترك! عاشق اودریکی از سه لشکر نافرمان خدمت میکرد!

من و هارتسان باهم در رستوران واگن ناهار خوردیم. من بزور غذا میخوردم. آسمان از ابر پوشیده شده بود وقطار، مانند رعدیکنواختی از میان فضای خاکستری رنك روزیکه سپری میشد، بجلو میرفت. حتی سیاهان خدمتکار قطار نیز میدانستند که مقدمات وقوع حادثهٔ غم‌انگیزی فراهم میشود. آنان نیز سبکسری عادی خویش را از یاد برده بودند و گرفته بنظرمیرسیدند: خیلی نرم‌وآرام کارمیکردند، اما روحیه‌شان طور دیگر بود و ته واگن، نزدیك مطبخ، در گوش یکدیگر زمزمه‌های

حزن انگیزی میکردند . هارتمان نیز وضع رانومید کننده میدانست .وی شانه‌های خود رابالاانداخت وبرای بیستمین‌بارپرسید :

ـ ماچه میتوانیم بکنیم ؟

ـ ببینید ! همه چیز آماده‌است ! شما می‌توانید اطمینان داشته باشید که ساز وبرك ونیروی‌آنان ، تا پنجاه شصت کیلومتر خارج از شهر،تمام خطوط آهن راخواهد گرفت .

مقصود او قطارهای نظامی بود که روی خطوط فرعی نگاهداری شده بود . سربازان ، غذاهای خود راروی آتشی که نزدیك خط آهن افروخته بودند ، می‌پختند و قطارها را که‌بدون‌کاستن ازسرعت براه‌پرخطر خویش ادامه میداد ، کنجکاوانه مینگریستند .

وقتی به‌شیکاگورسیدیم ، همه جا آرام بود . بدون تردید ، هیچ واقعه غیر عادی درآنجا اتفاق نیفتاده بود . در محلات حومه شهرروزنامه‌های صبح رابین ما توزیع کردند . هیچ خبر تازه‌ئی در روزنامه نبود ، با اینهمه ، آنانکه بخواندن مطالبی که درخلال سطور نهفته است عادت داشتند ، میتوانستند بسیاری چیزها را که از زیرنظر خوانندگان عادی رد می‌شد ، دریابند . رد پای پاشنه آهنین ، درهریك از ستونهای‌جراید نمایان بود . ممکن بود ازخلال سطور، چند نقطه ضعیف زره اولیگارشی را یافت ، اما درواقع هیچ چیز معلوم نبود ، می‌خواستند خواننده‌روزنامه راه خویش را ، ازروی این مطالب ، بیاری طرز تفکر خودبیابد . اینکار بامهارت انجام گرفته بود . روزنامه های صبح روز بیست وهفتم اکتبر ، مثل زمانهای‌پرآتریك وهیجان ، شاهکار بود .

اخبار محلی وجود نداشت واین ماهرانه‌ترین کار اولیگارشی بود . اینکار ، شیکاگو را درپرده‌ئی از اسرار می‌پیچید وبخواننده عادی‌چنین القا میکرد که اولیگارشی ، جرأت‌انتشار اخبار راندارد.یك‌خبرگزاری، هیاهوی بی‌اساسی راه‌می‌انداخت وخبر می‌داد که‌تقریباً درتمام کشوراعمال تمرد آمیز شروع شده‌است .این‌اخبار دروغهایی‌است که‌باناشیگری‌بصورت اخباری بنظر اقدامات شدید انقلابیون درآمده‌است . خبرگزاری دیگری تعداد صوت‌فرستنده‌ئی را که با دینامیت برضد مراکز تلگراف‌بی‌سیم‌صورت گرفته ، میشمارد ، ومبالغ گزافی‌را که اولیگارشی برای معرفی کنندگان مرتکبین تعیین کرده‌است برخ مردم می‌کشد .

خبر وقوع بسیاری ازین قبیل عملیات جسورانه وقهرمانی ، که غالبا خیالی است ، ولی بانقشه انقلابیون تطبیق می کند ، انتشار میابد . مقصد از تمام این انتشارات آنست که برفقای انقلابی شیکاگوچنین وانمود کنند که قیام عمومی آغاز شده است و درعین حال شکستهای موضعی اولیگارشی را نیز باطلاع آنان برسانند . برای کسیکه کاملا وارد بجریانات نبود ، امکان نداشت که بتواند از تحت‌تأثیر این فکرمبهم ، امامطمئن‌وغیرقابل تردید ، که تمام کشور برای قیامی که اینك میخواهد شروع شود، آماده است ، بگریزد .

یك تلگرام حکایت میکرد که شورش مزدوران در کالیفرنیا چنان وضع جدی بخود گرفته است که شش لشکر سلاحهای‌خود را برزمین گذاشته ولباسهای خود را کنده‌اند . سربازان نیز ، با خانواده های خود از شهرهای‌اختصاصی‌شان بیرون آمده‌و بمحلات کارگری‌رفته‌اند. درحالیکه مزدوران کالیفرنی‌درواقع نسبت‌به‌اربابان‌خویش، وفادارترین‌مزدوران‌بودند اما چگونه این خبر به‌شیکاگو، که ازباقی دنیا جداشده بود،رسید؟ خبر دیگری نیز داشت بین مردم انتشار میبافت . این خبر حاکی ازقیام تودهٔ کارگری نیویورك بود . بموجب این خبر ، قشرهای مرفه‌کارگری نیزدر این قیام باکارگران همراهی کرده‌اند وچنین‌میگفتند (وهمین‌امر گزافه‌بودن این خبر را تائید میکند) که اینك مردم، شهررا دردست دارندو براوضاع مسلط شده‌اند .

بدین ترتیب ، اولیگارشی نه‌تنها بوسیله مطبوعات‌بلکه‌باتماموسایلی که داشت ، اطلاعات گمراه کننده‌ئی بمردم میداد . شب هنگام‌نیزچندین‌بار شنیدیم که پیامهای تلگرافی منتشر شده است که بموجب آن انقلابیون اولیگارشی راغافلگیر کرده‌اند .

وقتی ترن وارد ایستگاه مرکزی شد ، هارتمان روزنامه‌ئی را که میخواست‌بخواند ، کنارگذاشت وگفت :

ـ گمان میکنم که پاشنه آهنین دیگر احتیاجی بکارهای مانخواهد داشت . آنان ، بافرستادن ما باینشهر ، وقت خود را تلف کرده‌اند . بدون تردید ، نقشه‌های آنان ، بیش از آنکه انتظار داشتند ، با موفقیت اجرا شده است . هر لحظه انتظار میرود که در دوزخ بروی‌شیکاگو باز شود .

او برگشت برای اینکه قطاری را که از آن پیاده شده بودیم نگاه کند وادامه داد :

ـ من‌درست فکر می کردم . وقتی که میخواستند روزنامه‌هارا بداخل قطار ببرند ، آنواگن خصوصی‌را ازقطارباز کرده‌اند .

هارتمان بکلی خود را باخته‌بود . من می کوشیدم تا باو دل‌بدهم، اما مثل این‌بود که او کوششهای مرا احساس‌نمیکند . ناگهان ، هنگامی که ما محوطهٔ ایستگاه را طی‌می کردیم ، باصدائی پست وخیلی تندشروع بصحبت کرد. من اول درست‌نفهمیدم اومیگفت:

ـ من‌از اینکار مطمئن نبودم وباهیچکس هم‌صحبت نکردم . چندین هفته است که بیهود ه‌می کوشم و هنوز خاطر جمع نشده‌ام . شما در بارهٔ ناولتون (۱) خیلی دقت کنید . من‌نسبت بدوبد گمانم . او جای‌عدهٔ زیادی ازپناهگاههای ما را میداند . شیشهٔ عمر صد ها نفر از رفقای ما در دست اوست ومن گمان می کنم که او خائن است . البته این‌فکرمن‌تصوری‌بیش نیست . اما مثل اینست که از چندی پیش ، در او تغییری احساس میکنم . ممکن است ما را فروخته‌باشد ، و یا در هرحال ما را بفروشد من تقریبادراین باره‌اطمینان دارم .من نمی‌خواستم حتی یك کلمه از سوءظن خویش دربارهٔ کسی که هنوز زنده‌است ، بگویم . اما ، نمیدانم‌چرا، خیال می کنم، که زنده از شیکاگو بیرون‌نخواهم‌رفت . ناولتون راتحت‌نظرقرار دهید . سعی کنید که‌اورا بتله بیندازید . اورا رسوا کنید . من بیش ازاین چیزی نمیدانم . این حرفها چیزی جز مکاشفه واحساس قبل از وقوع‌نیست ومن‌تاحال نتوانسته‌ام سررشته‌یی که مرا دراین‌راه هدایت کند،بدست‌آورم.

در این لحظه ، به بیاده رو رسیده بودیم . هارتمان ، بالحنی‌مؤکد، از حرفهای خویش چنین نتیجه گرفت :

ـ بخاطرداشته باشید . ناولتون را تحت‌نظر بگیرید .

واوحق داشت . هنوزیك‌ماه از این ماجری نگذشته بود که ناولتون جان خود را برسرخیانت‌کاری گذاشت . رفقای ما درمیلوو کی(۲) اورا اعدام کردند.

در کوچه هاوخیابانهاهمه چیز آرام بود . خیلی آرام‌بود .شیکاگو مرده بنظرمیرسید .صدای‌کار کردن‌کارخانه ها بگوش نمیرسید . حتی‌وسایل

1 - Knowlton 2 - Milwaukee

نقلیه نیز کار نمیکرد . تراموایهای زمینی وهوایی دیگر راه نمیرفتند. فقط گاهگاه آدم درپیاده‌رو برهگذران انگشت شماری برخورد می کرد که ابداً درراه نمی ایستادند . آنان نیز بسرعت بسوی مقصد ـ که قطعاً مشخص وروشن بود ـ میرفتندوبااینهمه،درراه رفتن آنان بی تصمیمی وسرگشتگی عجیبی احساس میشد . مثل‌این بود که میترسیدند مبادا خانه ها بر سرشان فرود آید ، یاپیاده رو ها دهان باز کرده آنان را فروببرد . معذلك چند پسر بچه در کوچه ها ولگردی میکردند و در چشمانشان برق انتظاری میدرخشید ، گویی منتظر حوادث عجیب وغریب ولرزاننده‌یی بودند .

از سمت جنوب ، درفاصلهٔ خیلی دور ، صدای مبهم وخفهٔ انفجاری بگوش رسید . همین ودیگرهیچ دو باره سکوت همه جا را فراگرفت . پسر بچها که توجهشان جلب شده‌بود .مثل گوزنهای جوان، درامتدادصدا گوشهای خودرا تیز کردند . پنجره‌ها و در های تمام ساختمانها و بسته و درجلو مغازه ها پائین کشیده شده بود . اما در خیابانها پلیس و پاسدار زیاد دیده میشد و هر چند لحظه یکبار یك دسته ازگشتیهای مزدور، با اتومبیل بسرعت ازجلو انسان میگذشت .

من و هارتمان ، متفقاً باین نتیجه رسیدیم که معرفیمان برؤسای محلی سرویس‌مخفی ، کاری‌بیهوده‌است . ما می‌دانستیم که این سهل‌انگاری بملاحظهٔ وقایع بعدی ، بخشوده خواهد شد . بنابر این ، بسوی محلهٔ بزرك کارگری جنوب رفتیم و امیدوار بودیم که بتوانیم بابعضی‌ازرفقای خویش تماس حاصل کنیم . البته خیلی دیر شده بود و ما این معنی را میدانستیم . اما نمیتوانستیم بیکار وسرگردان‌در خیابانهایی که بوضعی وحشتناك‌ساکت وآرام شده بود ، بگردیم . من از خود می‌پرسیدم : ارنست کجاست ؟ آیا در محلات وشهر های قشر های مرفه کارگری و مزدوران ، چه میگذرد ؟ در استحکامات چه خبر است ؟

غرش‌ممتدی ـ که گویی جواب سؤال من بود ـ درفضا پیچید این غرش در نتیجهٔ دوری فاصله کمی گنگ وخفه بود ؛ اما بزودی چند انعکاس‌از آن ، پشت‌سرهم‌بگوش رسید .

هارتمان فریاد زد :

ـ این صدا از استحکاماتست ؛ خدابااین‌سه‌لشگر نافرمان رحم کند !

در سر یك چهار راه ، در امتداد مغازه های خواد بار فروشی دود عظیمی بهوا بر میخاست . در چهار راه بعدی نیز چند ستون دود دیگر

دیدیم که از محلهٔ غربی شهر بآسمان میرفت . درآسمان شهر مزدوران ، یك بالن بزرك مهارشده‌دیده میشد ؛ این بالن در آن لحظه که ما آنرا نگاه می کردیم ، منفجرشد وخرده‌ریز های سوزان آن باطراف پراکنده‌گشت . ماازاین‌واقعهٔ غم انگیز هوابی چیزی نفهمیدیم ، زیرا نمی‌دانستیم که این بالن توسط دوستان یادشمنان ماصعود کرده است . صدای‌مبهمی ، مانند صدای دیگی که در نقطه‌یی دور دست می‌جوشد ، درگوشمان طنین می انداخت ، و هارتمان بمن گفت که این صدا،صدای‌شلیك مسلسلها و تفنگهای خودکار است .

با اینهمه ، ما همواره درقسمت آرام شهر ، آنجا که هیچ واقعه فوق‌العاده‌یی اتفاق نیفتاده بود جلو میرفتیم . مأمورین پلیس و گشتیها از جلومان گذشتند . پس‌از آن پنج شش‌اتومبیل آتش نشانی که‌بدون‌تردید از یك محل حریق بازمیگشتند ، رد شدند . افسری در اتومبیل از مأمورین آتش نشانی کیفیت ماجری را پرسید و اوپاسخ داد : «آب نیست‌مجراهای اصلی آب را منفجر کرده‌اند .»

هارتمان با شوق وشعف گفت :

ـ ما مخزن‌آب‌راخراب کرده‌ایم . وقتی می‌توانیم چنین کاری را دریك تمام قبل‌از وقت و جدا از سایر نقاط کشور ، قیامی که قبلا نیز برای مقابله با آن‌آماده شده‌اند ، انجام دهیم ، باکوشش‌صحیح‌ودقیق وطبق نقشهٔ خویش ، چه‌کاری را نمیتوانیم بپایان برسانیم ؟

اتومبیل افسری که از مأمورین آتش نشانی سئوال کرده بودبسرعت حرکت کرد . ناگاه صدای انفجار کرکننده‌یی بگوش رسید . اتومبیل ، با بار انسانی خویش ، از میان یك‌گرد باد دود بهوا جست وسپس ، بصورت یك تودهٔ قطعات ریز ریز وجسدهای بیجان فرونشست .

هارتمان ازشادی سر از پا نمیشناخت و با صدائی نیمه رسا فریاد می‌زد :

ـ براوو ، بر اوو ؛ امروز پرولتاریا درسی خواهد گرفت ، اما درعین حال درسی نیز خواهد داد .

پلیس بسوی محل‌حادثهٔ می‌دوید . یك اتومبیل گشتی دیگر نز آنجا ایستاده‌بود . اما من ، مثل این بود که در نتیجهٔ سرعت وقوع این حادثه حیران شده‌ام . من وقایعی را که زیرنظرم اتفاق می افتاد ، نفهمیدم و بزحمت توانستم بفهمم که پلیس ماراً احاطه کرده است . ناگاه‌مأمورپلیسی

را که برای حمله به هارتمان آماده میشد ، دیدم . اما هارتمان ، که همواره خون سردی خودرا حفظ می کرد ، اسم شب را بدو باز گفت. پس از آن دیدم که رولور مامور پلیس ، قدری تکان خورده سپس پائین افتاد و شنیدم که مامور پلیس ، با حالی نومید لندلند می کند . اوقاتش تلخ شده بود و تمام دستگاه سرویس مخفی را لعنت می کرد . او گفت که سرویس مخفی همیشه این جور اشخاص را در جیب خود دارد . هارتمان با همان کم حرفی و کوتاه سختی خاص مامورین آگاهی بدو پاسخ دادو جزئیات خطا های پلیس را بدو اعلام کرد .

من ، مثل اینکه ازخواب بیدار شده باشم ، تازه متوجه آنچه اتفاق افتاده بود ، شدم . تمام گروه دوم دور مجل حادثه جمع شده و دو نفراز آنان می خواستند افسرمجروح را از جابلند کرده در اتومبیل دیگری بگذارند. ناگاه دوباره وحشت بی اساسی آنانرا فراگرفت وتمام افراد گروه، باطراف پراکنده شدند . دونفری نیز که مجروح را بلند کرده بودند ، اورا بسختی برزمین انداخته مانند دیگران فرار کردند . پلیسی که غرغر می کرد ، ومن و هارتمان نیز ، بدون اینکه علت را بدانیم ، تحت تاثیر وحشتی موهوم و کور ، بسرعت تمام ازآن محل شوم دورشدیم .

درآن لحظه ، آنجا هیچ واقعهٔ خاصی رخ نمیداد ، اما من متوجه تمام کسانی که آنجا بودند ، بودم . کسانیکه گریخته بودند ، باکمروبی بجای خویش برمیگشتند ، اما هرلحظه ، از روی احتیاط و ترس به پنجرهٔ خانه‌های بلندی که مثل جدار های یك گردنهٔ سراشیب ، مشرف بکوچه بود ، نگاهمی کردند . بمب ، از یکی از پنجره های بیشمار خیابان پرتاب شده بود ، امااین پنجره کدامیك از آنها بود ؟ البته دیگر بمب دوم در بین نبود . اما آنها می ترسیدند .

از این پس مانیز پنجره ها را با احتیاط و تردید مینگریستیم. ممکن بود که مرك ، پشت یکی ازاین پنجره ها درکمین ما باشد . هر یك از این پنجره‌ها میتوانست کمینگاه خوبی باشد . جنك در این جنگل جدید که عبارت از یك شهر بزرك بود ، ادامه داشت . هر خیابان بمنزلهٔ یك دامنه و هرساختمان بمنزلهٔ یك کوه بود . هیچ چیز ، از دوران زندگانی انسان اولیه تاکنون ، علی رغم اتومبیل‌های جنگی که گردا گردمادر گردش بود ، تغییر نیافته بود .

سرپیچ یك کوچه زنی را دیدیم که روی پیاده رو افتاده و در موج

خون غوطه‌میخورد. هارتمان‌روی‌وی خم شد. اما من‌حس میکردم که‌نزدیك است ازحال بروم. آنروز من میبایست‌مردگان بسیاری‌ببینم، اما آن کشتار دسته‌جمعی نیز کمترازاین نخستین جسدی که بیصاحب درآنجا، روی‌پیاده‌رو، جلوپایم افتاده بود، درمن تأثیر کرد. هارتمان گفت:

ـ بارولورتوی سینه‌اش زده‌اند.

زن مقتول، یك بسته مطبوعات را، مثل یك کودك میان بازوانش میفشرد. حتی در دم مرك نیز نخواسته بود آنچه‌را که باعث مرگش شده است، از خود جداکند. زیرا وقتی هارتمان توانست بسته را از آغوشش بیرون بیاورد، دیدیم که این بسته محتوی اوراق چاپی بزرگی است که اعلامیه انقلابیون درآن درج‌شده است. من فریادزدم:

ـ یك‌رفیق!

ـ هارتمان نیز با لعنت کردن بپاشنه‌آهنین خشم خود را تسکین داد براه خویش‌ادامه دادیم. چندین‌بارمامورین پلیس و گشتیهامارانگاهداشتند، اما گفتن اسم شب‌راه را برایمان بازمیکرد. دیگربمب از پنجره‌ها پرتاب نمیشد وآخرین رهگذران نیزازبین میرفتند، و آرامشی که اطراف ما را فراگرفته بود، همواره عمیق تر میشد. معذلك، آن دیگ غول‌آسا، همواره در نقطه‌ئی دور دست میجوشید و صدای مبهم انفجارها، ازهر طرف بگوشمان میرسید وستونهای بیشماردود، کاکل شوم خویش را هر لحظه افروخته‌ترمیکردند.

۲۳

هجوم پرتگاه

ناگاه وضع بکلی عوض شد : گوئی جنب و جوش شدیدی هوا را لرزانید . دسته های دوتائی ، سه تائی و حتی دوازده تائی اتومبیلها بسرعت رد می شدند و سرنشینان آن اعلام خطر می کردند. ناگاه سرچهارراه بعدی یکی از اتومبیلها ، بدون اینکه از سرعت خود بکاهد ، بوضعی وحشتناك از راه منحرف شد و لحظه‌ئی بعد ، در همان نقطه که اتومبیل راه را کج کرده و اینك از آن دور شدهٔ بود ، در نتیجهٔ انفجار یك بمب ، سوراخ بزرگی ایجادشد. ما دیدیم که پلیسها، بحال دو. درخیابانیکه گذرگاه مارا قطع میکرد، نابدید میشوند و دریافتیم که چیز وحشتناکی نزدیك میشود و بصدای غرشی که هر لحظه بلندتر میشد، گوش فرادادیم .هارتمان گفت:

ـ رفقای دلیر ما میرسند .

اینك ما می‌توانستیم سرستون را که دیوار های کوچه رایکی پس از دیگری قطع میکرد ، ببینیم . درین لحظه آخرین اتومبیل جنگی نیز این خیابان را ترك می گفت ، این اتومبیل یك لحظه در مقابل ما ایستاد. سربازی باشتاب فراوان از آن بیرون جست و چیزی رابا احتیاط درجوی

گذاشت ، پس از آن بایك جست بجای خود نشست . اتومبیل براه افتاد، از یك گوشه پیچید و ناپدید شد . هارتمان بکنار پیاده رو دویده روی چیزی که سربازدرجوی گذاشته بود ، خم شد و فریاد زد :

ـ نزدیك نشوید .

من دیدم که هارتمان با دستش بسرعت مشغول کار است.وقتی دوباره بمن پیوست ، دانه‌های عرق به‌پیشانیش نشسته بودو گفت:

ـ چاشنیش را برداشتم . درست سروقت رسیدم . این سربازه ناشی بود.بمب را برای رفقای ما آنجا گذاشته بود. اماوقت کافی برای تو کیدنش نگذاشته بود . بمب پیش از وقت منفجرمیشد .اماحالادیگر منفجر نمیشود.

حوادث بسرعت اتفاق می‌افتاد . ناگاه من ، آنطرف خیابان . از میان پنجره‌های فوقانی ساختمانی که چند خانه بالاتر ازخانهٔ روبروی ما واقع شده بود ، دیدم چند نفر بخارج نگاه می کنند .من هنوز درست آنانرا به‌هارتمان نشان نداده بودم که یك پردهٔ دود ، این قسمت‌از نمای ساختمان را فراگرفت و هوا ، در نتیجهٔ انفجار، لرزید . یك‌قسمت‌ازدیوار های سنگی ساختمان منفجر شده بود و تیرهای آهنی داخل ساختمان دیده میشد . یك لحظه بعد ، نمای خارجی ساختمان روبروئی نیز،در نتیجه انفجاری مشابه انفجار اول ، دریده شد . از میان فضای بین ایندو خانه ، صدای خالی شدن طپانچه و شلیك تفنگهای خودکار بگوش میرسید. این دوئل هوائی چند دقیقه ادامه یافت و پس از اینکه اندکی آرام گرفت ، خاموش شد . محققا رفقای ما یکی از ساختمان ها و مزدوران دیگری را اشغال کرده بودند وبا یکدیگر می‌جنگیدند ، اما برای ما فهمیدن‌اینکه کدامیك از ما هستند ، امکان نداشت .

درین لحظه ،ستونیکه در خیابان جلو می‌آمد ، تقریبا بمحازات ما رسیده بود. بمجردیکه نخستین صفوف این ستون از زیر پنجرهٔ این دو ساختمان گذشت ، دوباره عملیات ،باشدت بیشتری ازسر گرفته‌شد. ازیك ساختمان بمب بخیابان پرتاب میشد و از خانهٔ روبروئی به‌آن خانه بمب می‌انداختند . این بار دیگر ما میدانستیم کدام‌خانه را رفقای‌ما گرفته‌اند. آنان با فعالیت خویش ، در برابر بمبهای دشمن ، از اشخاصی که‌در کوچه بودند دفاع می کردند .

هارتمان بازوی مرا گرفته به‌بن‌بست عریضی که‌دارای چنددر ورود بود ، کشید و در گوش من فریاد زد:

ـ آنها رفقای ماهستند !

درهای داخلی این کوچه بن بست تمام بسته وقفل شده بود . ما هیچ راه گریزی نداشتیم ، زیرا دراین لحظه ، سرستون جمعیت ازجلوما گذشته بود این جمعیت درواقع ستون نبود، بلکه ازدحام جماعت وسیل سرکشی بود که کوچه راپر کرده بود . این ، تودهٔ پرتگاه بود که براثر نوشیدن الکل و شدت دردورنج دیوانه شده بود ، میغرید وبرای نوشیدن خون اربابانش هجوم می‌آورد . من قبلا این ، تودهٔ ساکن پرتگاه رادیده بودم : من تمام محلات کثیفی راکه اقامتگاه آنان بود ، گردش کرده بودم وچنین می‌پنداشتم که آنراشناخته‌ام اما امروز گویی برای نخستین باراین مردم رامیبینم خود گی وبیقیدی گنك آنان برطرف شده بود . این توده عظیم انسانی دراین ساعت نیرومی مسحور کننده ووحشتناك داشت . دریائی بود که بر روی آن امواج خروشان وغران دیده میشد وبسان رمه‌ئی از انسانهای درنده، که ازالکلی که از مغازه‌ها بتاراج برده بودند و همچنین از کینه وعطش خون مست شده بودند جلومیرفت مردانش ژنده پوش ، زنانش ژولیده وکودکانش پاره پاره ونیمه برهنه بودند . موجوداتی بودند که هوش و غریزه‌ئی تاریك و درنده داشتند . آنچه خصایص ملکوتی بود ازچهره آنان پاك شده وآنچه صفات شیطانی دربشر وجودداشت ، درقیافه‌شان حك شده بود ، میمونها وببرها، مسلولین لاغر وخشکیده وحیوانات عظیم‌الجثه پشم آلود ، چهره های کم خونی که عصاره آن توسط اجتماع افعی صفت مکیده شده بود ، و صورتهائی که از حیوانیت و پلیدی آماس کرده بود ، زنان سلیطه بی‌آبرو وپیرمردان ریشوئی که سری مانند سرمردگان داشتند ، جوانان تباه و فاسد وپیران پوسیده ، چهره‌های شیطانی ناموزون ، مهیب جسمانی که براثر حملات بیماری وهراس از گرسنگی دائمی تغییر شکل داده‌اند، تفاله وپس مانده زندگی ، یکمشت مردم غران . مصروع ، هار وشیطان صفت!

آیا واقعا اینان می‌توانستند غیراز این باشند ؟ توده ساکن پرتگاه هیچ چیز ، جز تیره روزی ودردزندگی نداشت که ازدست بدهد . امادرین پیکارچه بدست می‌آورد ؟ هیچ ، بجز سرمستی نهایی و وحشتناك انتقام . ناگاه این فکر بخاطر من رسید که میان این سیل مهیب انسانی ، آدمها رفقای ما ، قهرمانانی وجوددارند که مأموریت آنان این بوده‌است که دد پرتگاه رابیدار کنند ، تادشمن سرگرم مطیع ساختن اوشود .

ناگاه چیزی شگفت انگیزدر من بوجود آمد : تغییر شکلی در من

حادث شده بود . ترس ازمرگ ، چه ازمرگ خودم و چه‌ازمرگ‌دیگران ، بکلی از وجودم رخت بربسته‌بود . من ، درمیان شور وهیجان عجیبی که داشتم خودرا موجودی جدید می‌دیدم که وارد زندگی تازه‌یی‌شده‌است.هیچ چیز دیگر برایم اهمیت نداشت .مدعا، این باره شکست خورده‌است ، اما فردا زنده خواهدشدوهمواره بصورت سابق ؛ همواره جوان‌وفعال‌خواهدبود ودر این ساعات وحشتزا توانستم آرامش وسکوت خودرا حفظ کنم .

مرگ دیگر برای من هیچ معنی نداشت ، زندگی هم بیمعنی بود . گاهی مانند تماشاچی دقیقی حوادث را می‌نگریستم و گاه نیز ، هنگامی که در غرقاب جمعیت می‌افتادم، باهمان کنجکاوی ودقت در آن‌شرکت‌می کردم روح من بفضای سردفام ستارگان جهیده و در آنجا مقیاس جدیدی برای ارزیابی بدست آورده‌بود، اگر من خودرا باین دستاویزسلامت‌نمی‌آویختم ممکن بود مرده باشم .

وقتی ما را کشف کردند ، سیل جمعیت تقریبا هشتصد متر جلوتراز ما جریان داشت . زنی که لباسی بسیار پاره وریزریز بتن و گونه‌هایی گود چشمانی سیاه و درحدقه فرورفته داشت ، من و هارتمان را دید . بلافاصله زوزهٔ گوشخراشی کشیده بسویمان هجوم آورد ، یکقسمت از جمعیت نیز بدنبال او کشیده شدند . مثل‌اینست که هنوز دارم اورا می‌بینم : یك قدم جلوتر ازجمعیت بسوی‌ما می‌جست‌وزلفهای‌خاکستری رنگش‌مانندریسمانهای درهم وبرهمی بازیگری می کرد . سرش زخم برداشته بود و خون آن از پیشانیش جریان داشت . تیشه کوچکی دستش بود وآنرامی‌چرخانید،دست دیگرش نیز که خشك و پر چروك بود ، مثل چنگال پرنده‌یی گوشتخوار مرتبا فضای خالی راچنك می‌زد ومیغشرد . هارتمان خودراجلو می‌انداخت دراین لحظه دادن هیچگونه توضیحی امکان نداشت . مانباسهای‌خونی‌بتن داشتیم و همین کافی بود . مشت هارتمان وسط چشمان زن خورد : نیروی این ضربه ویرا بعقب راند ، اما زن در حین عقب رفتن بدیوار زنده‌یی که درپشت داشت برخورده دوباره بجلو جست ، ولی دیگر گیج وبیقوت‌شده‌بود بطوریکه تیشه او بهیچ فشاری ، روی شانه‌هارتمان فرودآمد .

لحظه‌یی بعد ، دیگر من نمیتوانستم وقایعی را که اتفاق می‌افتاد تشخیص دهم . میان ازدحام خلق غرق شده بودم . فضای تنگی که بدان پناه برده بودیم از فریادها،غرشها و ناسزاها پرشده بود . باران ضربات برروی من میبارید . دستها لباسهای مرا پاره میکردند و گوشتهای تن‌مرا

میکندند . احساس میکردم که هم اکنون قطعه قطعه خواهم شد . دیگر چیزی نمانده بود که برزمین بیفتم و زیردست وپا خفه شوم . ناگاه ، یك دست محکم بااستحکام وقوت یك منگنه شانهٔ مرا گرفت وبشدت کشید:من که ازشدت دردو کوفتگی تسلیم شده بودم ، ازحال رفتم .

گمان نمیکنم که هارتمان از این بن بست زنده بیرون رفته باشد . او ، برای دفاع ازمن ، بانخستین ضربات جمعیت مقابله کرده بود . همین کار مرانجات داد ، زیرا بعد ازآن ، تراکم جمعیت بقدری زیاد شده بود که دیگر جز ضربه‌هـای بیهدف و کش وواکش کار دیگری نمیشد انجام داد .

من درمیان یك آشفتگی وهیجان فوق‌العاده، بحال آمدم .دراطراف من نیز همه چیز ، درین هیجان واضطراب فرو رفته بود . یك‌موج‌عظیم و غول آسای جمعیت‌مرا ازمیان بن‌بست‌جاروب کرده‌ونمیدانم‌بکجا آورده‌بود هـوای خنك گونه‌هـایمرا نـوازش میداد و ریه‌های مرا اندکی آسوده میساخت . من ، درهمان حال کوفتگی و گیجی احساس میکردم که بازوی محکمی احاطه‌ام کرده است وتقریبا اززمین بلند میکند و بجلو میراند . من نیز ، بانهایت ضعف باپاهای خود، باین‌راه پیمائی کمك میکردم‌احساس کردم ودیدم که پیشاپیش من ، پشت‌پالتومردی تکان میخورد ، این‌پشت‌پالتو که درزوسطش ازبالا تاپائین شکافته شده بود ، مانند یك نبض مـرتب ، باهنك راه رفتن صاحبش باز وبسته می‌شد . این منظره ، درست موقعی توجه مراجلب کرد که میخواستم ازحال‌بروم . پس ازآن، وقتی بحال‌آمدم سوزش هزاران جای سوزن رادروی گونه‌ها وبینی خویش احسـاس کردم‌و دیدم که خون روی صورتم جاری شده‌است . کلاه‌من ازبین رفته وموهای نـامرتب و در همریخته‌ام دستخـوش وزش بادشده بـود . درد شدیدی که در سرخویش احساس کردم ، مرابیاد دستی انداخت که ازمیان‌جماعت موهایمرا میکند سینه وبازوهایم پر ازجای گاز و دندان گرفتگی بود و سرتاسر درد میکرد .

ناگاه فکرم روشن شد : بدون اینکه ازراه رفتن‌بایستم برای دیدن مردیکه مرانگاهداری میکرد، مردیکه مراازمیان جمعیت بیرون کشیده و ونجات داده‌بود ، بعقب سرنگاه کردم . اونیز این‌حرکت مرااحساس کردو باصدائی خشن ورگه دارفریاد زد:

ـ کاردرست است ، چیزی نیست . من فورا شماراشناختم.

من ، هنوز اورا درست بجا نیاورده بودم . اماپیش از آنکه بتوانم حرفی بزنم ، روی چیز زنده‌یی راه رفتم که خود را زیر پایم جمع کرد من‌چون توسط کسانی که عقب بودند . بجلو رانده میشدم نتوانستم‌برای دیدن اوخم شوم . اما میدانم این موجود زنده زنی بود که روی زمین افتاده‌بود وهزاران پا ، مرتبا ازروی‌او گذشته وویرا روی سنگفرش‌خیابان له‌کرده بود . آنمردتکرارکرد :

ـ چیزی نیست . من گارتویت(۱) هستم . وی ریشو،لاغر و کثیف شده بود ، اماامن توانستم مرد زورمند وزنده دلی را که‌سال پیش چند ماهی درنهانگاه گلن‌الن بسربرده بود ، بازشناسم . او برای من‌اسم شب سرویس مخفی پاشنه آهنین رانکرارکرد برای اینکه بمن بفهماند که او نیز در این سرویس استخدام شده‌است . وی‌بمن گفت:

ـ بمحض اینکه موقع مناسب بدست‌آمد ، من شما رااز اینجا خلاص می کنم ، اما خیلی با احتیاط راه بروید ومواظب باشید که بابرداشتن‌یك قدم غلط زندگی خود رابرباد ندهید !

آنروز ، همه‌چیز بوضعی ناگهانی‌فرامیرسید . بهمین سبب این‌جمعیت عظیم ناگهان باوضعی نفرت انگیز متوقف شد . من‌باشدت‌بپشت‌زن‌چاقی که جلوراه میرفت‌برخوردم (مردی که پالتوش‌شکافته بودناپدید شده بود) وکسانیکه دنبال من می آمدند ، روی من افتادند . آتش دوزخ ، در میان بانگهای ناموزون ، نفرینها وفریادهای اظطراب آمیزی که براثر تق‌تق مسلسلها و صدای شلیك تفنگها برمیخاست ، بروی آنان گشوده‌شده بود ، در آغاز کار من درست چیزی نفهمیدم . اطراف من، اشخاص‌ازچپ و راست بزمین می‌افتادند . زنی که جلو من ایستاده بود، ناگهان قامتش دوتاشد و درحالیکه بوضعی دیوانه وارشکمش رابادست میفشرد،بزمین‌افتاد مردی ، دربرابر من ، باتشنجات مرك ، بزمین‌خورد .

من دریافتم که ما درداس ستون هستیم . من هرگز نتوانستم بفهمم این ستون هشتصدمتری که پیشاپیش ماراه می‌پیمود ، چگونه از بین رفت ؟ وهنوزنیزاز خود میپرسم که آیا این‌جمعیت‌براثر حملات‌سلاحهای‌وحشت‌آور جنگی منهدم و قطعه قطعه شد ، یا آنکه توانست با پخش شدن و تفرقه از دام مرك بگریزد ؟ اما آنچه محقق است‌اینست که مادرآن‌لحظه‌خودرا

1- Garthwaite

در رأس ستون ـ و نه درمیان آن ـ می‌یافتیم ودرین لحظه براثر یك رگبار سرب که بر رویمان می‌بارید، جاروب می‌شدیم .

وقتی رگبار مرگ کمی انبوه جمعیت را متفرق ساخت ، گارتویت که هنوز بازوی مرا رها نکرده بود ، دررأس عده‌ئی که جان بدر برده ـ بودند ، بسوی در عریض یك ساختمان دولتی هجوم آور . جمعیت شتابان و نفس زنان . مارا به‌درساختمان فشار میداد و مامدتی درین وضع وحشتناك باقی ماندیم . گارتویت باخود چنین دردل می کرد .

ـ کارخویش را من کردم . شمار را توی خوب دامی کشیدم. اگر در خیابان ممکن بود بنجات خودمان کمی امیدوار باشیم ، اینجا دیگر هیچ کاری نمانده‌است جز اینکه فریاد کنیم: «Vive la Révolution!»(۱)

درین لحظه آنچه ما در انتظار آن بودیم ، آغاز شد، مزدوران، بدون امان دادن بکسی مردم رامی کشتند ، هراندازه که بیشتر مردم کشته می‌شدند . از فشار وحشتناکی که بما در آغاز کاروارد می‌آمد، کاسته‌می‌شد مردگان و محتضران بزمین میریختند و جابازمی کردند . گارتویت دهان خودرا بگوش من گذاشت و با فریاد در گوش من چیزهائی گفت که درمیان آن همهمه و هیاهوی ترسناك نتوانستم بفهمم چه‌می گوید. او، بدون اینکه بیش ازین منتظر شود ، مرا گرفت، برزمین افکندو رویم را با جسم مختصری پوشانید . پس از آن بحالت خزیده، و با فشار . خود را نزدیك من لغزاند و یك قسمت دیگر از بدن مرا باتن خویش پوشانید ، بلافاصله کوهی از مردگان و محتضران روی ما ریخته شد و مجروحین ناله کنان خودرا از این توده می کشانیدند . اما این حرکات نیز ، بزودی تمام شدو نیمه‌سکوتی که با ناله ها ، آهها وخرخرها شکسته می‌شد ، برقرار گردید.

اگر کمك و یاری گارتویت نبود ، من بکلی خرد شده بودم و با وجود کوشش‌های او نیز تصور نمی کردم که بتوانم زیرچنین فشاری زنده بمانم . معذلك ، با وجود درد و رنج بسیار ، یك نوع حس کنجکاوی در من بیدار شده بود . این حوادث چگونه پایان میپافت ؟ من در آن حال مرگ ، چه احساس می کردم ؟ بدین ترتیب ،من تمجید خون ، تمجیدسرخ خویش را در قصابخانهٔ شیکاگو یافتم . تا اینجا، من با مرگ بصورت یك مسئله نظری ، روبرو شده بودم ، اما از این پس، دیگر مرك ـ که اینقدر

---

۱ ـ این جمله در متن انگلیسی نیز بزبان فرانسه نوشته‌شده‌ومعنی آن اینست « زنده‌باد انقلاب ! » . م .

آسانست ـ برای من بصورت امری بی اهمیت درآمده است .

با اینهمه ، مزدوران هنوز از کشتار خویش ، راضی‌وخشنودنشده ـ بودند . آنان بسوی در عمارت هجوم آوردند تا کار مجروین را تمام کنند و سلامت ماندگانرا که ، مثل ما ، خود را بمردن زده بودند، بکشد .من مردی را دیدم که اورا از میان تودهٔ مردگان بیرون آورده بودند. وی ، بوضعی سفله‌وار تضرع و استغاثه می کرد تا اینکه‌یك گلولهٔ رولورتضرع ویرا قطع کرد . زنی از میان تودهٔ دیگری از کشتگان بیرون جست ،این زن می‌غریدوبسوی مزدوران شلیك میکرد . وی ، پیش‌ازآنکه‌ازپادرآید شش بار سلاح خود را خالی کرد.اما من نمی‌توانستم نتیجهٔاین کاررا بدانم زیرا ما فقط از راه‌گوش این واقعهٔغم انگیز را تعقیب می کردیم.هرلحظه در برابرمان صحنه‌یی ازین نوع‌تکرار میشد وتمام این‌صحنه‌هابایك گلولهٔ رولور پایان میبافت . ما از فواصل‌نسبتا دور، صدای سربازان‌رامیشنیدیم که میان اجساد می گردند و دشنام میدهند ،زیرا افسرانشان آنانرابااینکار مجبور کرده بودند .

سرانجام ، بسوی تودهٔی که ما زیر آن بودیم هجوم آوردند و ما حس کردیم که هر قدر مجروحین ومردگانرا بر میدارند فشار کسترمیشود گارتویت شروع بگفتن کلمات « اسم شب » کرد.درآغازکار ، سربازان آنرا نشنیدند . ناچار صدای خود را بلند کرد . یکی ازسربازان گفت:

ـ گوش بده .

و بزودی صدای فرمان کوتاه افسرشان بگوش رسید :

ـ دقت کنید ! یواش آنجا بروید !

اوه ! وقتی مارا از زیر اجساد مردگان بیرون کشیدنـد ،نخستین نفسی که کشیدیم چقدر فرح انگیز بود . گارتویت بزودی آنچه‌لازم بود گفت . امامن ، برای اثبات آنکه جزء سرویس پاشنه آهنین‌هستم ، ناچار شدم استنطاق کوتاهی را تحمل کنم سرانجام‌افسر گفت:

ـ اینهـا مامورین تحریك کننده‌هستند .

این افسر ، جوان بی‌موئی بود که قطعا فرزند کوچك چندخانوادهٔ بزرگ اولیگارشی بود .

گارتویت‌غرغر کنان گفت :

ـ چه کار کثیفی‌است!من الان میروم استعفا میدهم و سعی می کنم خود را بارتش منتقل کنم. شماهاکار خوبی دارید .

افسر جوان پاسخ‌داد:

ـ ارزش شما بیشتراست . من میتوانم بشما کمك کنم که بکار خود برسید. وظیفه‌من اینست که گزارش دهم‌شمارا چگونه‌یافته‌ام.

پس‌ازآن نام‌وشماره کارتویت را گرفت‌و بسوی‌من برگشت:

ـشما چطور؟

من با بیقیدی گفتم:

ـ اوه! من‌میخواهم‌ازدواج کنم. بعدهم بگردش میروم.

بدین‌ترتیب هنگامیکه سربازان، کار مجروحینی را که دور و برما بودند تمام میکردند، ما بآرامی با هم مشغول صحبت شدیم . امروز، تمام این جریانات برای‌من بمنزله رؤیاست ، اما درآن لحظه ، مثل طبیعی‌ترین چیزهای دنیا بنظر می‌آمد . کارتویت و افسر جوان با یکدیگر مشغول گفتگوی پر شوری درباره تفاوت بین روشها و راههای جنك جدید و جنك در کوچه‌ها و آسمان خراشهای یك شهر شدند . من با دقت بگفتگوی آنان گوش میدادم ودرعین‌حال مشغول مرتب کردن سرو وضع و ترمیم پارگیهای دامن خویش دادم . گاهگاه صدای شلیك رولور صدای کارتویت و افسر جوان را درخود محو میکرد و آنانرا بتکرار گفته‌های خویش وامیداشت.

من‌سه روز از زندگی خویش را میان این کشتار و قتل عام کمون شیکاگو بسر برده‌ام و درباره وسعت دامنه آن همینقدر میتوانم بگویم که دراین سه روز جز قتل‌عام توده ساکن پرتگاه و جنگهای هوائی بین دوآسمانخراش ، چیزی ندیدم. در واقع ، من چیزی از کارهای قهرمانی ودلیرانه‌ئی که توسط رفقایمان انجام میگرفت ، مشاهده نکردم . من فقط صدای انفجار مینها و بمبهای آنرا شنیده و دود حریقهائی را که بدست آنان برپا شده بود، دیده‌ام ، همین‌ودیگرهیچ . معذلك ، من شاهد وقایع فرعی آسمانی این کار بزرگ ، یعنی حمله هوائی رفقای ما باستحکامات بوسیله بالن ، بودم ، استحکامات مزدوران منفجر میشد . بادهم‌درجهت موافق میوزید و بالنهای ما از عماراتی که مرکز عملیات‌بود، بسوی شهر مزدوران میرفتند.

دوست ما بیدن‌باغ نیز ، پس از رفتن از گلن‌الن ساده منفجره بسیارشدیدی اختراع کرده ونام‌آنرا اکسپدیت(۱) گذاشته بود و بالنهای

۱ـ Expédite بمعنی‌تندکاروسریع‌التأثیراست.م.

ما بااین ماده‌منفجره مجهز بودند. بالنهای ما، بالن ساده مونت گلفیه(۱) بود که از هوای گرم پرمیشد . این بالنها بسیار زمخت و با شتابزدگی ساخته شده بود، اما درهرحال . کار خود را انجام میداد و من‌تمام عملیات آنها را ازیك بام مجاور مشاهده کردم . نخستین بالن، بکلی‌ازاستحکامات گذشته در روستا ناپدید شد ، اما بعدها خبرآنرا شنیدیم . سرنشینان‌این بالن، بورتن(۲) و اوسولیوان(۳) بودند . آنان ، درست در لحظه‌ئی که یك قطار نظامی با سرعت تمام بسوی شیکاگو میرفت روی خط‌آهن فرود آمدند وتمام باد اکسیدیت خود را روی لکوموتیو ریختند . بقایای این ترن چندین روز، راه‌آهن را سد کرده بود . از همه جالب توجه‌تر اینکه بالن در نتیجه سبکباری وخالی شدن مواد منفجره اوج گرفت و در حدود بیست کیلو متر دورتراز‌خط بزمین آمد ، بطوری‌که دو سرنشین قهرمان آن، صحیح وسالم بیرون‌آمدند.

دومین بالن ، بوضعی فجیع و مصیبت‌آمیز سقوط کرد . این بالن که بدپروازمیکرد وخیلی کم‌اوج گرفته بود، پیش ازبرخورد باستحکامات ، براثر اصابت گلوله تفنك‌مزدوران مانند بادکنکی سوراخ‌شد . سرنشینان آن ، هرتفورد (٤) و گینس(٥) بودند که در همانجا که سقوط کرده بودند ، قطعه قطعه شدند . دیگر بیدن باخ نومید شده بود ـ البته اینها را بعدا برای من حکایت کردند ـ وخودش بتنهائی دربالن سوم سوارشد. او نیز خیلی پائین میپرید اما بخت با وی یاری کرد ، زیرا سربازان نتوانستند بالن اورا کاملا سوراخ کنند . مثل اینست که من الان تمام این صحنه را ـ همانطور که روی بام آسمانخراش دیدم ـ می‌بینم : کیسهٔ بادکرده‌ئی که روی هوا میرفت و انسانیکه‌مانند یك نقطه سیاه بزیرآن آویزان شده‌بود . من نتوانستم استحکامات‌را نگاه کنم . اما کسانی که بالای بام بودند میگفتند بالن درست بالای سر استحکامات قرار دارد . بعدهم نتوانستم سقوط‌باد اکسیدیت را ببینم ، اما دیدم که بالن یکمرتبه

1-Montgolfier نام نخستین مخترع بالن‌است وبالنهایی که‌شبیه بالن اوساخته میشد دارای‌این‌نام‌بود.م.

2-Burton

3-O,sullivan

4-Hertford

5-Guinness

درآسمان بسوی بالا جست . بعد از یك لحظه ستون بزرگی از دود، بهوا رفت و من پس از بالا آمدن این ستون ، غرش مهیب انفجار را شنیدم . بیدن‌باخ نرم و مهربان ، یکی از استحکامات را ویران کرده بود . بعد ازاین، دو بالن کروی دیگر، دوآن واحد ازجا برخاستند . یکی ازآنان، براثرانفجار قبل از وقت بار اکسیدیت خویش ، قطعه قطعه شد، دیگری نیز براثر برخورد بقایای آن بالن ، روی یکی دیگر از استحکاماتی که باقی مانده بود، افتاد و آنرا منفجر کرد . اگر این کار را بادقت و تدبیرهم انجام میدادند ، از این بهتر توفیق نمییافت اما دو نفر رفیق جان خود را برسراینکار گذاشتند .

دوباره بسوی مردم پرتگاه باز میگردم ، زیرا در واقع ، تنها با آنان کارداشتم . آنان با کینه و خشم آنچه را که درشهر ـ بمعنی خاص کلمه ـ وجود داشت خراب کردند ، اما نتوانستند حتی یك لحظه نیز بمغرب شهر ، یعنی اقامتگاه اولیگارکها دست یابند . اولیگارشی تمام پیش‌بینی های احتیاطی‌لازم را کرده بود . هراندازه که تخریب مرکزشهر وحشتناك وشدید میشد . آنان میتوانستند بدون کوچکترین گزندی‌خودرا با زنها و بچه‌هایشان محافظت کنند . میگویند دراین روزهای هول‌انگیز کودکان اولیگارشی در پارکها بازی میکردند و بهترین بازی آنان این بود که له کردن پرولتاریا را زیر پاهای خویش ، از بزرگترانشان تقلید میکردند.

بااینهمه ، وظیفه مزدوران چندان‌آسان نبود ، زیرا علاوه برمواجهه باتوده‌ساکن پرتگاه میبایست بارفقای‌ما نیز دست وپنجه نرم کنند.

شیکاگو بسنت‌های خویش وفادارماند واگرچه یك نسل از انقلابیون کاملا جاروب شد، در مقابل تقریبا یك نسل دشمن را نیز با خود از میان برداشت . بهمین سبب بود که پاشنهٔ آهنین آمار حقیقی تلفات خودرا پنهان کرد ، اما بطور تقریب میتوان تعداد تلفات مزدوران را به یکصد وسی هزار نفر تخمین زد .بدبختانه رفقای ما کوچکترین امید موفقیتی‌نداشتند. بجای اینکه در سراسر کشور از آنان با یك قیام پشتیبانی شود ، بکلی تنها مانده بودند ، و اولیگارشی میتوانست تمام نیروی خود را برضد آنان بکار ببرد. در جریان این حادثه ساعت بساعت و روز بروز، بوسیله قطارهای متعدد و متوالی ، صدها هـزار سرباز ، رمه‌وار به شیکاگو سر داده شدند.

اما تودهٔ پرتگاه نیز ، بسیاروسیع و دارای تعداد زیادی بود . نظامیان ، که دیگر از کشتن مردم‌خسته‌شده بودند ، تصمیم گرفتند آنانرا محاصره کرد. مانند چارپایان عقب بزنند و یکباره بدریاچهٔ میشیگان بریزند . وقتی من و گارتویت آن افسر جوان را ملاقات کردیم ، تازه این کار آغاز شده بود . تنها در نتیجهٔ کوشش قابل تحسین وعالی رفقای ما بود که این نقشه با شکست مواجه شد . مزدوران که امیدوار بودند بتوانند تمام مردم را در یك خیل گرد آورند ، نتوانستند بیش‌ازچهلهزار نفر ازین بدبختان را بدریاچه بریزند ، چندین بار . هنگامیکه گروه های بزرگ‌توده‌هادرمحاصرهٔمزدوران قرار گرفته و بسوی ساحل دریاچه رانده میشدند . رفقای ما بخطوط آنان حمله کردند و جمعیت توانست از شکافهایی که در خط محاصره ایجاد شده بود ،بگریزد .

مدت کوتاهی پس از آنکه از افسر جوان جدا شدیم ، یك نمونهٔ اینکار را دیدیم . آن دسته‌یی از مردم که ما جزء آن بودیم وعقب رانده شده بود ، متوجه شدند که راه عقب نشینی از سمت جنوب وشرق‌بوسیلهٔ نیروهای بسیار قوی مسدود شده است . آن گروه از مزدوران نیز ، که ما بدانها برخوردیم . راهرا از سمت مغرب بسته بودند . تنها ، راه‌شمال برای مردم باز بود و آنان می‌توانستند فقط بسمت شمال ، یعنی بسوی دریاچه بروند ، زیرا راه از سه طرف‌دیگر بوسیلهٔ آتش و گلولهٔمسلسلها و تفنگهای خودکار مسدود بود . من نمیدانم که مردم از سرنوشت خویش اطلاع داشتند ، یا اینکار یك عمل کورکورانه بود ، اما درهرحال‌ناگهان جمعیت بخیابانی که بسمت مغرب امتداد مییافت هجوم آورد، پس از آن بسوی چهار راه بعدی برگشت و بطرف جنوب ، بسوی محلهٔ‌بزرك کارگری‌رفت.

در این لحظه گرانبهای من و گارتوریت نیز می کوشیدیم برای خارج شدن از منطقهٔ نبردهای خیابانی بسمت مغرب برویم وبهمین‌سبب کاملا میان جمعیت افتادیم . وقتی می‌خواستیم خود را بگوشه‌یی بکشیم‌دیدیم که جماعت ، فریاد زنان بسوی ما یورش می‌آورند . گارتویت بازوی مرا گرفت ومی‌خواستیم از دست آنان بگریزیم . ناگاه گارتویت مرا عقب کشید و بدین ترتیب نگذاشت من زیر چرخهای شش اتومبیل زره پوش ومسلح بمسلسل که بسرعت تمام جلو می‌آمدندبروم ، عقب این اتومبیل سربازان مجهز بتفنگهای خودکاردیده می‌شدند . هنگامیکه سربازان

آماده کار میشدند ، جماعت بسوی آنان هجوم آورد و روی‌آنان ریخت بطوریکه تصور میرفت ، سربازان ، پیش از آنکه وارد عملیات شوند میان ازدحام جمعیت، غرق‌شده از بین بروند.

سربازان ، از گوشه و کنار تفنگهای خود را خالی میکردند ، اما این آتشهای انفرادی ، بر روی توده‌ئی که مرتب جلو می‌آمد وازشدت خشم میغرید ، مطلقا تأثیری نداشت . بدون تردید در راه بکار انداختن مسلسلهامشکلاتی وجود داشت . اتومبیلهائی که روی آن مسلسل سوار شده‌بود ، راه کوچه را بسته بودند بطوریکه تیراندازان ، میبایست روی آنها ، یا میان آنان و یا در پیاده رو موضع بگیرند . لحظه بلحظه تعداد سربازان افزایش میبافت و ما دیگر نمیتوانستیم ازاین معرکه بیرون‌بیائیم. گارتویت بازوی مرا گرفته بود و با همدیگر به نمای خارجی یك خانه چسبیدیم.

وقتی مسلسها بکارافتاد، مردم بیش ازده قدم با آن فاصله نداشتند . هیچ چیزنمیتوانست در برابر این پرده‌آتشین و مرگبار باقی بماند . مردم همواره فرا میرسیدند ، اما نمیتوانستند جلو بروند . در برابر جمعیت توده عظیمی از مردگان و مجتضران رویهم انباشته شده بود و این توده هرلحظه عظیم‌تر میشد . آنانکه عقبتر بودند ، دیگران را بجلو میراندند و این ستون ، از جویبار بجویبار دیگر ، مثل لوله تلسکوب در خود فرومیرفت . زنان ومردان مجروحی که روی خط‌الرأس این سدوحشت‌آور انسانی می‌افتادند ، خود را پائین انداخته تا زیر چرخ اتومبیلها و پای سربازان میرفتند و سربازان ، درآنجا بدن آنانرا با سر نیزه‌های خویش سوراخ سوراخ میکردند . بااینهمه ، من یکی از این تیره‌بختانرادیدم که توانست سر پا ایستاده روی یکی از سربازان بجهد و گلوی او را بدندان بگیرد . سپس هر دو نفر، سربازان و برده ، با یکدیگرمیان گل‌و لای ولجن درغلتیدند.

آتش‌قطع شد . وظیفه‌سربازان انجام گرفته بود . کوشش دیوانه‌وار جمعیت برای شکافتن خط محاصره و عبور از آن بجایی نرسیده و متوقف مانده‌بود. دستورداده شد که اتومبیلهای زره‌پوش آماده حرکت شوند . اتومبیلها نمیتوانستند از روی این توده اجساد بگذرند و میخواستند بخیابانی که این خیابان راقطع میکرد بروند . وقتی این واقعه ـ که اینك بشرح آن خواهم پرداخت ـ اتفاق افتاد ، سربازان داشتند لاشهٔ کشتگانرا

از زیر چرخها بیرون می کشیدند. ما بعدها دانستیم که این حادثه چگونه طرح‌ریزی شده‌بود . بفاصله چند خانه دورتر از محل توقف اتومبیلها یك محل بوسیله صد نفری ازرفقای ما اشغال شده‌بود . آنان، ازروی دیوارها وبامها وازخانه‌یی بخانه دیگرراهی گشوده خود را درست‌بالای‌سرسربازان مزدوری که میان کوچه اجتماع کرده بودند ، رسانیدند . در این هنگام کشتارمتقابل سربازان آغازشد.

ناگاه رگباری از بمب ، بدون کوچکترین علامت قبلی ، ازبالای ساختمان بارید . اتومبیلها و همچنین عده زیادی از سربازان ، ریز ریز شدند . ما وعده دیگری ازکسانیکه هنوز زنده مانده بودند ، دیوانه‌وار شروع بدویدن کردیم . درنقطه مقابل خانه‌یی که از آن بمباران میشد ، از ساختمان دیگری ، آتش مسلسل رو بما گشوده شد . سربازان . کف کوچه را از اجساد کشتگان فروش کرده بودند واینك نوبت خود آنان‌بود که‌با بدنهای خویش ، خیابانرا بپوشانند . اما گوئی سحروافسونی زندگی من و گارتویت را محافظت میکرد . ما ، مثل دفعه گذشته به جلوخان سرپوشیده‌ئی پناه بردیم . اما این بار گارتویت حاضر نبود باین آسانی بدرون آن برود . وقتی انفجار بمبها تسکین یافت با ترس و لرزنگاهی بچپ‌وراست افکنده فریادزد:

ـجمعیت دارد می‌آید . بایدزودتر خودمان را ازاینجا نجات بدهیم :

سپس ، دست یکدیگر را گرفته روی سنگفرش خون آلود خیابان شروع بدویدن کردیم و با شتاب تمام خود را بـه نزدیکترین گوشه‌یی که میافتیم ، میرساندیم. درخیابانی که امتداد راه ما را قطع‌میکرد،چند سرباز دیدیم که هنوز داشتند میگریختند . هیچ حادثه‌ئی هم برای آنان پیش نیامده بود . راه آزاد بود . مـا ، برای نگریستن بعقب یك لحظه تونف کردیم . جمعیت بآهستگی موج میزد . مردم مشغول مسلح شدن باتفنگهای‌مردگان وتمام کردن کارمجروحین بودند . دراین هنگام سرانجام کار افسر جوانیرا که بما کمك کرده بود ، دیدیم . او بزحمت روی آرنج خویش تکیه کرد وتبانچه خود کار خویش را بدون نشانه روی و بطور تصادفی. خالی کرد . دراین هنگـام ، زنی‌درحالی که یك ساطورقصابی‌را گرد سرخویش میگرداند ، خود را روی افسرمجروح انداخت . گارتویت خنده کنان گفت:

ـ بخت‌واقبال در دریاچه بما یاری خواهد کرد ! زودتربرویم . براه

افتاده‌ایم ،اما هرطور باشد ، بالاخره خودمان را از آن بیرون می کشیم .

از کوچه‌های آدام ، بسمت مشرق می گریختیم و سرهر پیچ، خودرا برای هر گونه اتفاقی آماده می کردیم . دو قسمت جنوبی، حریق بزرگ، و دامنه‌داری آسمان را روشن کرده بود ؛ محله بزرگ کارگری را که آتش‌زده‌بودند،میسوخت،سرانجام،من‌خسته‌ومانده ،بدون اینکه‌دیگر بتوانم قدم از قدم بردارم، کنارپیاده‌رو نشستم.تمام اعضایم، مجروح،خردوفرسوده بود ، معذلك وقتی گارتویت سیگارت خود را در دستش چرخاند و این حرفها را بمن گفت نتوانستم ازخندیدن خودداری کنم :

ـ من میدانم بجای اینکه شمارا از چاله دربیاورم بچاهتان انداختم. اما خودم‌هم درست سروته وضع فعلی‌را نمی‌بینیم.جنجال‌ومعرکه‌ای‌است که ازآن‌هیچ‌نمیتوان فهمید . هربار که می‌خواهم ازین پناهگاه خارج‌شویم . حادثه‌ئی اتفاق می‌افتد و مارا بدرون میراند . از آن ببعد که‌قبلادرآن بودیم و من‌شمارابیرون آوردم،تا اینجا چند خانه بیشترفاصله نیست.دوست و دشمن بهم ریخته‌اند . هرج ومرج عجیبی است . آدم نمی تواند بفهمد چه کسانی این ساختمانهای لعنتی را اشغال کرده‌اند . تا آدم می خواهد این مطلب را بفهمد ، یك بمب روی سرش می اندازند.اگرهم‌انسان‌سرش را پائین بیندازد و پی‌کارش برود ،داخل‌جمعیت میشود و با مسلسل‌سوراخ سوراخش میکنند . اگر هم‌برود و بامزدوران آشنائی بدهد،رفقای‌خودش که روی پشت بامها کشیك میدهند ، اورابا تیر میزنند : یااینکه‌جمعیت می‌آید و آدم را میکشد .

سرش را با خالتی مالیخولیایی تکان داد ، سیگارش را آتش زد و کنار من‌نشست و ادامه داد .

ـ و بااینهمه ، من خیلی گرسنه‌ام . می‌خواهم سنگفرش خیابان را بخورم .

لحظه‌یی‌بعدازجا برخاست وبرای یافتن یك پاره سنگ بوسط خیابان رفت و برای حمله به پنجرهٔ یکی از مغازه ها سنگی همراه آورد. سپس در حالیکه بمن کمك میکرد تا ازراهی که باز کرده بودبدرون‌آن مغازه بروم، گفت :

ـ این مغازه هم‌در طبقهٔ پائین قرار گرفته و بدردنمی خورد،امافعلا ما نمیتوانیم جای بهتری پیدا کنیم . شما بروید آنجا استراحت کنید،منهم اینجاها برای اکتشاف گشتی میزنم . بالاخره شما را ازاینجا بیرون

خواهم کشید ، اما وقت لازم است ، وقت لازمست، وقت بپایان...ومقداری خوراکی .

دکانی که ما در آن رفته بودیم دکان سراجی بود . گـارتویت در دفتر خصوصی صاحب مغازه که ته دکان جایداشت با جل اسبان بستـری برای من ترتیب داد . درین میان ، احساس دردسر شدیدی نیز میکردم‌و این دردسر هم ببدبختیهای دیگرم افزوده‌شده بود و از اینکه میتوانستم چشمان خود را بهم بگذارم و خود را برای خواب آماده کنـم . بسیار خوشوقت بودم . وقتی گارتویت میخواست از من جداشودبمـن گفت:

ـ من برای گیرآوردن خوراکی‌و جاکوشش میکنم . البته بشما وعده نمیدهم که برایتـان اتومبیلی خواهم آورد ، اما مطمئنا یك‌لقمه‌غذا بدست می‌آورم .

اما من ، بیش از سه سال‌دیگر، نمیبـایست گارتویت‌رادوباره‌ملاقات کنم ؛ در راه یك گلوله بریه و گلولهٔ‌دیگر بعضلهٔ گردنش اصابت کرده بود واورا به‌بیمارستان برده بودند .

۲٤

کابوس

من بیشتر از آنجهت خسته و کوفته شده بودم که شب پیش در قطار چشم برهم نگذاشته بودم . بهمین سبب بخوابی عمیق فرورفتم . نخستین بار که ازخواب بیدارشدم ، شب بود گارتویت هنوز باز نگشته بود . من ساعت مچی‌خود را کم کرده بودم ومطلقا نمیدانستم چه ساعتی است . مدتی نیز با چشمان بسته فراز کشیدم . هنوزصدای مبهم وقوع انفجار درنقاط دوردست بگوش می‌رسید : دریچه دوزخ همچنان گشوده باقی مانده بود . من خود رابطرف جلود کان کشیدم . روشنایی حریقهای دامنه داری در آسمان منعکس شده و کوچه را مانند روز روشن کرده بود . درروشنایی حریق خواندن ریزترین حروف چاپ بآسانی امکان داشت . ازچند خانه دوردست هنوز صدای ترکیدن نارنجك وتق وتق مسلسل بگوش می‌رسید . ازفاصلهٔ بسیار دوری نیز صدای یك رشته انفجارهای عظیم بگوشم‌رسید . پس از آن باز بستر رفته خوابیدم .

وقتی دوباره بیدار شدم ؟ پرتو زرد رنك و ضعیف بامداد تا نزدیك من تابیده بود . بامدادروز دوم بود . من‌دوباره بسوی جلو مغازه آمدم . ا بری از دودهایی کـه در نتیجهٔ تابش یك روشنایی کبود رنك ، راه‌راه

شده بود ، آسمان رامی‌پوشانید .ازسوی‌دیگر کوچه، پردهٔ تیره‌روزی‌افتادن وخیزان پیش می‌آمد . بایکدست ، تهیگاه خود رامحکم گرفته بود وپشت سرش ، اثر ریزش خون دیده می‌شد . چشمهای وحشت زده‌اش که اطراف را جستجو می کرد ، یك لحظه برمن خیره شد . در چهره اوحالتی گنگ ومؤثر وجودداشت که اورا بحیوانی مجروح و تعقیب شده شبیه می کرد . مرانگاه میکرد ، اما هیچگونه علامت تفاهمی بین ما وجود نداشت و حتی لااقل از طرف او ، کوچکترین اثری مشاهده نشد . او دوباره‌روی خود خم شد وخود رادورتر کشید . انتظار هیچگونه یاری و مساعدتی را دراین دنیا نداشت . او یکی ازطعمه‌هائی بود که اربابان در این‌شکار بزرك غلامان خویش بتعقیب او پرداخته‌بودند . تنها چیزی کـــه بدان امیدوار بود ، وتنها چیزی که جستجو می‌کرد ، سوراخی بود که بتواندد موضم بگیرد ومانند یك حیوان وحشی خود رادرآن پنهان کند . صدای آمبولانسی که ازگوشهٔ خیابان می گذشت ویرااز جا برانگیخت‌آمبولانسها برای امثال اوساخته نشده بود . وی ؛ باغرشی شکوه آلود، خودرا زیـر جلوخانی سرپوشیده‌انداخت . یك لحظه بعد ، ازآنجا بیرون آمد ونومید ولنك‌لنگان براه افتاد .

من بستر خود بازگشتم ویکساعت دیگر منتظر بازگشت گارتوبت شدم . دردسرم نه تنها آرام نشده بود ، بلکه برعکس افزایش می‌یافت . نیروی اراده‌یی لازم بود تا بتوانم چشمان خود راباز کنم‌و وقتی میخواستم آنرابچیزی بدوزم، دردغیر قابل تحملی میگرفت . درمغزم‌ضربان‌و کوفتگی وحشتناکی احساس میکردم . باحال ضعف لرز لرزان از شیشهٔ شکستهٔ مغازه خارج شده بخیابان آمدم . می‌خواستم بنیروی غریزه و یاری‌تصادف ازاین کشتارگاه ترسناك بگریزم . وازاین لحظه ببعد ،دیگردرحال کابوس زندگی میکردم . خاطرات من دراین ساعات ، درست مانند حوادثی است که از یك خواب آشفته و هول انگیز بخاطر انسان می‌ماند . بسیاری از حوادث در مغزم بوضعی فراموش نشدنی باقی ماند ، درحالی که‌این‌حوادث بوسیله فواصلی که درآنمدت بحال بیخودی فرو رفته بودم از یکدیگرجدا میشد . دراین فواصل بسا چیزها اتفاق افتاده است که من از آن بیخبـر مانده‌ام وهرگز نیز نخواهم توانست آنرابیاد بیاورم.

بخاطر دارم که در آغاز کار ، سرپیچ بپاهای مردی برخورد کردم این مرد ، شیطان بدبختی بود که خودراتاآنجا کشانیده و روی سنگفرش

پهن شده بود . من بطور غریزی ، مشتهای گره کردهٔویرادیدم. دستهایش بچنگال شاخی حیوانات ، بیش از دست انسان شباهت داشت . در نتیجهٔ زحمات طاقت فرسای روزانه ، دستها تغییر شکل داده ومنقبض شده بود ، کف دست از پینه‌های بزرك وضخیم پوشیده بود. وقتی توانستم تعادل خودرا بدست آورده برای راه افتادن آماده شوم ، نگاهی بصورت این مرد تیره روزافکندم ودیدم هنوز زنده‌است : چشمهایش که هنوز کمی احساس وآگاهی داشت بمن دوخته شده ومرا مینگریست .

بعد از آن ، باز حالت بیخودی درمن بوجودآمد ،دیگرهیچ‌نمیدانستم وهیچ نمیدیدم ، فقط درجستجوی پناهگاهی سرگردان بودم.سپس کابوس من درنتیجهٔ دیدن خیابانی که مملو از اجساد بود ، ادامه مییابد ، مانند جهانگردی که ناگهان و بدون مقدمه بیك جریان سریع آب بر می‌خورد، غفلتا بدانجا رسیدم . اما آن رودخانه جریان نداشت . بلکه براثر مرگ منجمد شده و بصورتی وسیع ویکنواخت بدوطرف خیابان امتداد یافته و پیاده روها را نیز پوشانیده بود . فاصله بفاصله نیز ، توده‌های اجساد ، مانند یخهای بزرگی که از سطح آب سربیرون میکنند ، از سطح خیابان بالا آمده بود . بیچاره مردم پرتگاه ، بیچاره بردگان تعقیب شده !آنان مثل خرگوشهای کالیفرنی ، بعد ازشکاردستجمعی(۱) روی زمین افتاده بودند . من این راه شوم رااز هردوطرف مینگریستم : حتی یك جنبش بچشم نمیخورد ، حتی یك‌صدابگوش نمیرسید . ساختمانها، ساکت‌وخاموش ازپنجره‌های متعدد خویش ، باین صحنه مینگریستند . معذلك یکبار ، و تنها یکبار دیدم که بازویی میان این دریای ساکت وبیحرکت ، تکان می‌خورد . من سوگند می‌خورم که این بازو ، براثر تشنج ورعشه مرگ تکان خورد ودرهمان لحظه‌سری خونالود بمانند شبحی از وحشت‌توصیف ناپذیر ، از روی زمین برخاست ، وچیزیکه برای من‌نامفهوم بود بر زبان راند ، سپس دوباره بزمین افتاد ودیگرحرکت نکرد.

۱ـ دراین‌دوران ، آنقدرتعداد جمعیت کم‌بود که تکثیر وتولید مثل حیوانات‌وحشی نیز برای‌آنان‌بلایی بشمار میرفت . درکالیفرنیا، بهمین سبب عادت بشکاردستجمعی‌خرگوشان‌ایجادشده‌بود. تمام‌اجاره‌داران‌یك محل ،در روزمعینی جمع شده‌آن محل‌را باخطوط متحدالمرکز محاصره میکردندو دسته‌های‌بیست‌هزارتایی خرگوشان رابسوی محوطه‌یی که‌ازپیش‌ترتیب داده شده‌بود،میراندند ودرآنجا مردان وجوانان‌آنرابضرب چماق‌می کشتند.

من یك خیابان دیگررا ـ که از خانه‌های آرام احاطه شده بود ـ دیدم وبخاطر دارم که درین کوچه وحشت بی‌اساسی مرا بشدت تکان داد ، زیرا دراین خیابان دوباره بتودهٔ پرتگاه برخورد کردم ، اما این‌بار دیگر این توده بآرامی جریان‌داشت ودر همان امتدادی که‌من میرفتم ،راه‌میپیمود پس ازآن ، متوجه‌شدم که جای هیچگونه ترس و نگرانی نیست . امـواج مردم ، آهسته راه میرفتند و از میان آنان صدای ناله و زاری ، شکوه و نفرین ، حرفهای بیمعنی و گفته‌های مصروعانه بر می‌خاست . این جریان ، جوانان وپیران ، ضعیفان وبیماران، ناتوانان‌و نومیدان وخلاصه تمام بقایای موجودات پرتگاه را میغلتانید ومی‌برد . آتش‌سوزی محلهٔ بزرگ‌کارگری جنوب شهر ،آنانرا درکام دوزخ نبردهای خیابانی سرازیر کرده بود ومن هرگز ندانستم که آنان بکجا رفتند وچه‌شدند(۱)

خاطرهٔ مبهم دیگری نیز درذهن من‌مانده است که یکبار، پیشخوان دکانی راشکستم تابتوانم‌درآن پنهان شوم وبدین وسیله از بـر خورد بـا عده‌ئی که مورد تعقیب سربازان قرار گرفته‌اند ، احتراز کنم . در لحظهٔ دیگری ، دریکی از خیابانهای آرام ، ببینی نزدیك من تر کید و هرچـه باطراف نگاه کردم نتوانستم حتی یك آدم ببینم . خاطرات آگاهانه‌مجدد من ، باشنیدن صدای یك تیر تفنك آغاز می‌شود . من ناگاه متوجه شدم که هدف سربازیکه بااتومبیل می گذرد ، قرار گرفته‌ام . اتفاقاتیراوبخطا رفت ومن بلافاصله شروع بدادن علامات و فریاد کشیدن کلمات «اسم‌شب» کردم . راه پیمائی من دراین اتومبیل نیز از ابرابهام پوشیده است . امـا دوباره ذهنم در اتومبیل روشن شد . سربازیکه پهلوی مـن نشسته بود تیری انداخت که صدای آن چشمانمرا ازهم گشود و ناگـاه دیدم کـه جرج میلفرد (۲) که اورا از دوران اقـامت درعمارت پل ستریت‌میشناختم روی پیاده رو خم شد . سرباز تیری‌دیگرانداخت ، قامت میلفرد دوتا شد، پس ازآن بسمت جلو درغلتید وروی زمین پهن شد . سرباززهرخند میزدو اتومبیل بسرعت تمام میرفت .

باقی چیزهای دیگری که میدانم ، اینست که بدست مردی که پهلوی من درطول‌وعرض اتاق قدم میزد ، از خواب عمیقی بیدار شدم . قیافه‌اش

---

۱ ـ مدت مدیدی‌این سئوال مطرح بود که آتش‌سوزی‌محله کارگری جنوبی اتفاقی یاعمدی وتوسط مزدوران‌بود . امروزبطورقطع ثابت‌شده که این آتش سوزی‌بدست‌مزدوران‌وبدستورصریح‌رؤسای‌آنان انجام گرفته‌است

کشیده بود وعرق ازپیشانی روی بینیش میریخت . با حال تشنج دستهای خود را روی سینه‌اش‌می گذاشت‌وازپاهایش خون جاری شده بزمین میریخت. وی لباس مزدوران برتن داشت . ازپشت دیواری صدای خفهٔ ترکیدن بمب بگوشم رسید . بدون تردید خانه‌یی که من درآن‌بودم ، بساختمان‌دیگری مشغول نبرد شده بود .

پزشکی برای بستن زخم سرباز مجروح آمد ومن دریافتم که‌دوساعت بعد ازظهر است . سردرد من تسکین نیافته بود و پزشك کار زخم بندی خودرا زمین گذاشت ، برای اینکه یك دوای مقوی ونیرو بخش بمن‌بدهد ، تا قلبم آرام شده و دردم تخفیف یابد . من دو باره بخواب رفتم و وقتی بیدار شدم ، روی بام عمارت بودم . در همسایگی ما نبرد پایان یافته بود ومن میتوانستم حملهٔ بالنها راباستحکامات ببینم . شخصی بادست‌خودمرا احاطه کرده بود ومن خود را جسم کرده بدوتکیه داده بودم . این شخص ارنست بود ووجود او درنظر من خیلی طبیعی آمد . فقط ازخودمپرسیدم چرا موها و ابروهایش کمی سوخته است .

من و او ، صرفا بتصادف و اتفاق ، یکدیگر را در این شهر وحشت انگیز یافتیم . او حتی فکر نمیکرد که من از نیویورك رفته باشم و وقتی از اتاقی که من‌درآن استراحت می کردم گذشت ، نمیتوانست باور کند که من‌در آنجا هستم . ازاین‌ساعت ببعد ، دیگر شاهد واقعهٔ بزرگی ازکمون شیکاگو نبودم . پس از آنکه حمله بالنها را تماشا کردم ، ارنست مرا بداخل عمارت آورد ومن در آنجاتمام‌بعد از ظهر و شب بعدرا استراحت کردم . روز سوم را نیز در آنجا با هم بسربردیم ودر چهارمین روز ، از شنکاگو حرکت کردیم . ارنست از مقامات مربوط پروانه مسافرت و یك اتومبیل گرفت .

درد سر من رفع شده بود ، اما از لحاظ روحی وجسمی بسیار خسته وکوفته بودم . در اتومبیل پشت خود را به ارنست تکیه داده بودم و با چشمی بی اعتنا ، سربازانیرا که می کوشیدند اتومبیل مرا از شهر خارج کنند ، مینگریستم . دیگر نبرد ، فقط در محلهای گوناگون و مجزا از یکدیگر جریان داشت . دد دوشه وکنار ، بخشهایی که هنوز در تصرف رفقای ما بود ، محاصره شده و توسط نیروهای قوی محافظت میشد . رفقای ما نیز ، که خودرا در صدها تله مجزا از یکدیگر مقیدمیدیدند ، در خرابی آن می کوشیدند : یعنی سعی می کردند تعداد بیشتری از آنان را بکشند ، زیرا دیگر امان دادن بدشمن جایز نبود . رفقای ما با

دلاوری وقهرمانی تمام تاآخرین نفر میجنگیدند (۱) .

هر وقت بچنین محلی نزدیك میشدیم ، محافظین مارا متوقف ساخته مجبورمان می کردند راهرا دور بزنیم . یکبار چنین اتفاق افتاد که تنها راه گذشتن از محلی که رفقای ما در آنجا مواضع محکمی گرفته ـ بودند ، جستن از منطقهٔ تخریب شدهٔ بین این‌دو محل بود . از هر طرف صدای تق تق تفنك و غرش های نبرد بگوش میرسید و اتومبیل ما راه خود را از میان خرابه های پر دود و دیوارهای شکسته می‌جست میرفت . غالب اوقات راهها در نتیجه ایجاد کوهی ازبقایای سلاحها و اجساد مسدود شده بودومأوقتی بچنین‌جاهائی‌می‌رسیدیم، ناگزیر راهرادورمیزدیم . مامیان دالان‌پیچاپیچی ازخرابه‌ها گم‌شده بودیم وبهمین‌سبب باکندی پیش‌میرفتیم .

ازمیدانها ومحلات کارگری (خانه‌های کارگری ، کارگاههای وباقی مؤسسات) چیزی جز خرابه‌هائی که هنوز آتش از آن زبانه می کشید ، باقی نمانده بود . دوراز ما بسمت راست ، پردهٔ بزرگی از دود ، آسمان را تاریك کرده بود . رانندهٔ اتومبیل بما گفت که اینجا شهری بود که به پولمن تعلق داشته است ، یا لااقل آنچه پس از این تخریب کامل باقی ـ مانده است ، متعلق باوست . رانندهٔ ما بعداز ظهر روز سوم ، با اتومبیل خویش برای بردن خبر ، بدانجا رفته بود . او میگفت که آنجا یکی از نقاطی بود که جنك‌در آن باشدت وهاری بسیاری جریان داشت ، کوچه‌ـ های آنجا در نتیجه انبوهی اجساد کشتگان غیر قابل عبور شده بود .

هنگامیکه از نزدیك خانه‌ئی که در محله کارگری باخاك یکسان شده بوددورمی‌زدیم ، توده اجسادیکه‌روی زمین ریخته بود اتومبیل‌رامجبور بتوقف کرد . این کشتگان . موج عظیمی بوجود آورده بودند که نزدیك

بسیاری‌ازساختمانهابیش‌از یك هفته دربرابر مزدوران مقاومت کردند ومقامت‌یکی ازآنان‌یازده‌روزبطول انجامید . هرساختمانی،مانند یك‌قلعه‌باید باحمله گرفته شودومزدوران مجبورمیشدند که‌این‌عمارت راطبقه‌بطبقه تسخیر کنند. ین کارباعث‌ایجاد نبرد خونین‌ومرگباری‌می‌شد. رفقای‌مانه‌تقاضای صلح ومتارکه می کردند ونه بچنین تقاضایی دوی موافق نشان‌میداد . دراین‌قبیل نبردها مزیت انقلابیون این‌بود که بالاقرار گرفته بودند.مزدوران سرانجام آنانرا ازبین‌می‌بردند اما اینکار بقیمت دادن تلفات سنگین‌انجام می گرفت. پرولتاریای‌پرافتخار شیکاگوخودرادراوج شهرت‌دیرین‌خویش‌نشان داد ودر پیکار بتعداد کشتگان از نیروی دشمن کشت .

بفرو ریختن بود . ما بآسانی حادثه‌ئی را که اتفاق افتاده بودحدس‌زدیم. در آن لحظهٔ که بجمعیت حمله شده بود و آنان می کوشیدند تا خود را بکناری بکشند ، یکمرتبه بفاصلهٔ کوتاهی ، ازسمت‌راست،بوسیله‌مسلسل هائی که راه‌جنبی‌را سد کرده بود . جاروب شده اند .اماسربازان‌نیزازین معرکه جان سالم بدر نبرده‌بودند . بدون تردید ، بسیمیان‌آنان‌ترکیده بود ، زیرا ، جماعت نیز ، در لحظه‌یی که مردگان ومحتضران روی‌هم انباشته میشدند از روی آنان گذشته بصورت موجی زنده وجوشان بسوی سربازان هجوم آورده بود . بردگان و مزدوران . با بدنهای قطعه‌قطعه و پاره پاره شده ، در کنار یکدیگر ، روی قطعات خرد شدهٔ اتومبیلهاو مسلسلها بزمین افتاده بودند .

ناگاه ارنست از اتومبیل بیرون جست ، توجه او بسوی یك دسته موی سپید ، که روی شانه‌هایی کـه تنها با یك پیراهن نخـی پوشیده ـ شده بود . ریخته بود ، جلب شد ، من در آن لحظه اورا نگاه نمیکردم وهنگامیکه دوباره سوارشده‌نزدمن نشست و اتومبیل براه‌افتاد،بمن گفت:

ـ اسقف مورهاوز بود ،

ما دوباره بزودی بوضع زن و شوهری در آمدیم .من‌آخرین نگاه خویش را بآسمان پردود افکندم . صدای بسیار ضعیف و خفهٔ انفجاری . که بزحمت شنیده میشد ؛ از یك نقطهٔ خیلی دور ، بگـوشم رسید . سپس صورت خویش را در سینهٔ ارنست فرو بردم و بخاطر مدعای از دست رفته بآرامی گریستم . بازوی او که مرا با عشق و اشتیاق میفشرد ،ازهرسخنی برای من گویاتر بود . ارنست در گوشم چنین زمزمه کرد .

ـ عزیزم ، گرچه مدعای ما این بار از دست رفت .اما برای همیشه از دست نرفته است . ما دراین‌ماجری بسیار چیزها آموختیم . مدعای ما فردا خردمندترومنظم‌تر، برخواهدخاست.

اتومبیل در ایستگاه راه آهنی که ما میبایست از آنجـا بـا تـرن به نیویورك برویم ، توقف کرد . در آن لحظاتی که روی سکومنتظر آمدن ترن بودیم ،سه قطار سریع السیر بـا صدای رعدآسای‌خویش بسوی شیکاگو حرکت کردند . این قطار ها مملو از مردمان ژنده‌پوش ، پراز مردم پرتگاه بود ، ارنست گفت :

ـ این بردگانرا برای تجدید ساختمان شهر میبرند . مال شیکاگو تمام کشته‌شده‌اند .

۲۵

تروریستها

من وارنست ، چند هفته پس از بازگشت به نیویورک توانستیم وسعت دامنه ضربه‌یی را که بحزب وارد آمده بود، درک کنیم. وضع دردناک و خونالود بود. در نقاط مختلف کشور، قیامهائی بوقوع پیوسته و بردگان قتل‌عام شده بودند. آمار شهیدان بسرعت افزایش میافت . اعدامهای بیشماری درهمه‌جا صورت میگرفت. کوهسارها و مناطق غیرمسکون، از نفی‌بلدشدگان و تبعیدیها و کسانیکه بشدت تحت تعقیب بودند، پرشد. پناهگاههای خاص مائیز، از رفقائی که برای سرشان جایزه معین شده بود، انباشته گردید.

سربازان پاشنه آهنین طبق تعلیمات جاسوسان، به بسیاری از پناهگاههای ما هجوم آوردند .

عده زیادی از دوستان ما که در نتیجهٔ برباد رفتن امیدهایشان واخورده و نومید شده بودند، با دست زدن به تاکتیک ترور معامله متقابله را آغاز کردند . علاوه بر این، سازمانهای نبردی بوجود آمد که برفقای ما وابسته نبود و بسیار اسباب زحمتمان شد(۱). این سرگشتگان که بوضعی دیوانه‌وار زندگانی خود را برباد میدادند، غالبا اسباب باطل‌شدن نقشه‌های ما میشدند و تجدید سازمان‌مارا بتأخیر می‌انداختند .

و پاشنه آهنین، از روی تمام این اقدامات ، بدون‌هیچگونه تاثری بسوی مقصد خود میرفت ، تمام بافتهای اجتماعی راازهم‌میگسست و برای راندن رفقای‌ما ازمیان مزدوران و قشرهای ممتاز کارگری و سرویس مخفی، آنان‌را محدود میکرد و بدون هیچ کینه یا ترحمی، بمجازاتشان میرساند ، هر گونه تلافی را میپذیرفت و بفوریت جاهای خالی خود را در خطوط مبارزه ، پر

۱ــ کارنامه این دوران نومیدی و یأس، باخون نوشته شده است. انتقام، دراین دوران علت اصلی تمام فعالیتها بود، اعضای سازمانهای تروریستی هر گز از جان خود نمیترسیدند و کوچکترین امیدی بآینده نداشتند. دانیلز (Daniels)

(بقیه درصفحه ۳۱۸)

میکرد . در همین هنگام ارنست و دیگر روسای نهضت کارگری ، تصمیم بسازمان دادن مجدد نیروهای انقلابی گرفتند . وسعت وعظمت این کوشش را بادر نظر گرفتن اینموضوع میتوان دریافت که...(۱)

(بقیه ازصفحه ۳۱۷)

که نامشان، از نام فرشته‌های انتقام علم الاساطیر (میتولوژی) مورمونها اقتباس شده است. در کوهستانهای «گریت وست» بوجود آمدند و درسراسر سواحل اقیانوس آرام ـ از پاناما تا آلاسکا ـ پراکنده شدند . و الکی‌ریها (Walkyries) نیز یکی ازسازمانهای زنان، وخطرناکترین آنها بود. اگر خویشاوندان نزدیك زنی بدست اولیگارشی بقتل نرسیده بود : اجازه عضویت دراین سازمان بدو داده نمیشد. آنان با بیرحمی تمام زندانیان خود را بوسیله شکنجه بقتل میرسانیدند . یکی دیگر از سازمانهای مشهور زنانه سازمان «زنان بیوه ازجنك» بود.

برسرکرها (Berserkes) نام جنگجویان روئین‌تن در اساطیر (اسکاندیناوی) نیز نام گروه برادروالکی‌ریها بود. این گروه ازمردانی تشکیل میشد کوچکترین ارزشی برای جان خود قائل نبودند. این گروه شهر بزرك مزدوران موسوم به بفونارا، باسرنشینانش که بالغ برصدهزار نفر میشد، بکلی ازبین برد. بل دامیتها وهل دامیتها (Beldamites Heldamites) نیز نام دوسازمان توأم بردگان بود. یك فرقه جدیدمذهبی نیز که مدت درازی درجاهای دیگر رشد نکرده بود، بنام «غضب خدایان» دراین دوران بوجود آمد . گروههای دیگر نیز ازافراد بسیار فعال بوجود آمد. اینان نامهائی برخود که ازسایر اسامی خیال انگیزتر بود، مانند: دلهای خونالود، پیران سپیده‌دم، ستارگان بامدادی، مرغان غواص، سه‌مثلث، سه‌میله، روبوتیکها، انتقام ـ گیرندگان، اوباشان و برزخیها.

۱ـ اینجا دستنویس اورهارد بپایان میرسد. وی ناگهان، میان یك جمله توقف کرده است. میبایست قبلا رسیدن مزدوران را بدو اطلاع داده باشند، زیرا اووقت آنرا داشته که پیش ازفرار بادستگیرشدن، این دستنویس را درجای امنی قراردهد. جای تأسف است که وی، دیگر زنده نماند تا این یادداشتها را بپایان برساند، زیرا با اتمام آن پس ازهفتصدسال، رازاعدام ارنست فاش میشد.

پایان